

دافع الغرور
عبد العلی ادیب الملک

به کوشش ایرج افشار

[دافع الغرور]

عبد العلی ادیب الملک

به کوشش ایرج افشار

مرکز پخش شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

دافع الغرور

عبدالمولى اديب الملك

جاپخانه بهمن - ۱۳۴۹

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۰۵۷ به تاريخ ۴۹/۱۰/۲۰



عبد العلي ادیب الملک
(ہنگام پیری)

مقدمه

روزنامه سفر آذربایجان، که به دفع الغرور تسمیه شده، اثری است از عبد‌العلی ادیب‌الملک از خاندان مقدم مراغه‌ای، پسر حاجی‌علی‌خان حاجب‌الدوله و برادر محمدحسن‌خان اعتماد السلطنه (صنیع‌الدوله).

این سفرنامه یکی از آثار مفید عصر ناصری است، هم برای شناختن خود نویسنده و قسمتی از حالات و افکار او و هم برای گوشه‌ای از وقایع عصر ناصری - مخصوصاً آنچه مربوط به تبریز است.

ادیب‌الملک از افرادی بود که به مناسبت مقام پدرش مورد التفات و نظر خاص ناصرالدین‌شاه بود و پدرش حاجب‌الدوله به وسایل ممکن از و پیش‌شاه حمایت می‌کرد. قسمت اول همین کتاب و نیز عبارات انتهای آن دال است بر همین معنی.

در سال ۱۲۷۵ قمری به علت فسادی که از ناحیه میرزا صادق‌خان قائم‌مقام (عموزاده میرزا آقاخان نوری اعتمادالدوله صدراعظم) در امر پیشکاری و بقایای آذربایجان پیدا شده بود ادیب‌الملک مأمور شد که به آنجا برود و با نظر وزیر نظام میرزا فضل‌الله نوری به این قضیه رسیدگی کند.

سفر ادیب‌الملک به اتفاق فرج‌الله طرفه ملقب به خازن‌الاشعار آغاز شد و ادیب‌الملک از آغاز سفر بر آن شد که روزنامه‌ای از وقایع سفر

و اطلاعات مربوط به مأموریت خود بنویسد . چنین کرد و نام روزنامه خود را «دافع الغرور» گذاشت. نسخه‌ای از آن که به خط نستعلیق نسخه خوش تحریر شده (اما نقائص و اغلاط کتابی زیاد دارد) و از گزند دوران در امان مانده است به معرفی مرحوم سعید نفیسی که آن نسخه را مالک بود در اختیار من قرار گرفت تا آن را به چاپ برسانم .

سالها کتاب را در گوشه‌ای نهاده بودم و به صرافت آن بر نیامدم که به چاپ برسانم . ولی پس از اینکه توفیق طبع « روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه » نصیبم شد مناسب دیدم که سفرنامه ادیب الملک یعنی برادر او را هم طبع کنم و اینک کتاب دافع الغرور به علاقه‌مندان این سنخ آثار تقدیم می‌شود .



شرح ملخص زندگی ادیب الملک طبق نوشته‌ای که دوست دانشمند حسین محبوبی اردکانی مرقوم داشته و به من لطف کرده چنین است :

ادیب الملک عبدالعلی خان پسر حاج علی خان مقدم مراغه‌ای حاجب الدوله، و دختر ملا احمد مراغه‌ای معروف به مستجاب الدعوه، در تاریخ پنجم شعبان ۱۲۴۳ متولد شده و تا سه سالگی در مراغه بود و آنگاه او را به طهران آورده‌اند. در کودکی به سمت غلام بچه در اندرون

شاهی مشغول شد و پس از دو سال به منصب پیشخدمتی رسید. در ۱۲۵۸ سمت نایب ناظر حاجب الدوله را یافت و به حکومت کاشان معین شد. در ۱۲۶۱ پیشخدمتباشی و لیهده شد. در ۱۲۷۰ به لقب ادیبالملکی ملقب و واسطه عرض عرایض شعرا و اهل ادب گشت. زمانی هم که تشریفات مربوط به سفر به عهده پدرش بود از او نیابت می کرد، و همین حال را داشت در حکومت پدرش در خوزستان. در ۱۲۸۴ حکومت قم یافت. در ۱۲۸۵ به وزارت وظایف و اوقاف برقرار شد. در ۱۲۸۷ به حکومت قم و ساوه و زرند منصوب شد. پس از این مأموریت، ریاست مجلس شورای عدلیه به او داده شد و در این سمت بود که در تاریخ ۲۸ ذی الحجه ۱۳۰۲ به سکنه درگذشت. وی پدر محمدباقرخان ادیبالملک و اعتمادالسلطنه بعدی وزیر انطباعات دوره مظفری و محمدکریمخان اعتماد خلوت و امیرمقدم بعدی رئیس بیوتات سلطنتی و محمدتقیخان احتسابالملک و وزیرمفخم رئیس تشریفات سلطنتی و خانباخان ادیب حضور پیشخدمت خاصه و معاون تشریفات سلطنتی وجد مادری مرحوم سیداحمدخان ملک ساسانی بود.

درباره مأموریت موضوع این کتاب، برادرش محمدحسنخان اعتمادالسلطنه می نویسد: ... در دوران فراشباهی گری اعتمادالسلطنه ادیبالملک به جهت وصول صدهزار تومان باقی میرزا صادق قائم مقام مأمور آذربایجان گردید و در آن سفر خدمات بزرگ به انجام رسانید. - وجه تسمیه کتاب هم همین مسئله بوده است. «

(انتهای یادداشت مجبوی)

تفصیل و اطلاعات مربوط به خانوادۀ مقدم شرحی است که جناب آقای مهدی اعتماد مقدم از قضات معروف و بازنشسته در جزوۀ «شرح حال خاندان اعتماد مقدم» (چاپ آذرماه ۱۳۴۷) مرقوم داشته‌اند. چون این جزوه کمتر در اختیار محققان کنونی است و بعدها نیز مورد استفاده خواهد بود و مطالبی است که همه کس بر آنها وقوف ندارد لذا به نقل آن در صفحات بعد مبادرت شد.

موقعی که کتاب در شرف انتشار بود به دوست ارجمند دکتر محمد مقدم مراجعه کردم تا اگر اطلاع خاصی دربارهٔ ادیب الملک (یعنی جد خود) دارند لطف کنند و در کتاب بیاورم. ایشان نسخه‌ای خطی از سفرنامۀ عتبات مرحوم ادیب الملک را که به سیاق همین دافع-الغرور تحریر شده است در اختیارم گذاشتند که علی الظاهر نسخهٔ منحصر به فرد و به همان خط و سیاق است که نسخهٔ خطی دافع الغرور.

سفر ادیب الملک به عتبات مربوط به سال ۱۲۷۲ قمری است و روزنامۀ سفر مذکور را به «دلیل الزائرین» موسوم کرده است و از حیث اطلاعات عصری و محلی و نیز معرفی آبادیهای سرراه کتاب با ارزشی است و ان شاء الله پس ازین سفرنامه به طبع خواهد رسید.

ایرج افشار

تهران، نهم آبان‌ماه ۱۳۴۹

خانواده حاجب الدوله مقدم

به قلم مهدی اعتمادمقدم

برای اینکه وضعیت و سابقه خانواده اعتمادمقدم روشن و باقی بماند و چون مدارکی که در دست است بمروور زمان ممکن است از میان برود برای جلوگیری از این امر در تاریخ آذرماه ۱۳۴۷ با استفاده از یادداشت‌های آقای فرخ اعتماد مقدم نوه برادرم مرحوم هادی خان مسعود السلطنه درمورد افراد خانواده تصمیم گرفتم که شرح لازم از سابقه خدمات و افراد خانواده اعتماد مقدم برشته تحریر آورم تا برای نسل آتیه مدرک و سند باشد و چنین به نظر رسید که از آقا حسین مراغه‌ای جد اعلاى خانواده اعتماد مقدم و منسوبین آن شروع نمایم .

آقا حسین مراغه‌ای فرزند محمد رسول ابن عبدالله ابن جعفر می باشد که در مراغه ساکن و مشغول تجارت جد اعتماد مقدمها و داد و ستد بوده اند . در زمان شاه اسماعیل صفوی که فیما بین او و سلطان سلیم پادشاه عثمانی در چالدران جنگ واقع شد و منتهی به شکست سخت شاه اسماعیل میگردد اهالی آذربایجان از این پیش آمد بسختی و حشت نموده برای هر کس که مقدور بود از مسقط الرأس خود خارج و بطرف عراق رهسپار میگردد . (در آن تاریخ شهرهای مرکزی ایران بنام عراق عجم خوانده می شد) . جعفر نیز از مراغه به قزوین حرکت نموده در آنجا توطن اختیار می نماید و تا جلوس نادرشاه به تخت سلطنت اولادش در قزوین اقامت داشته اند . در تاریخ مزبور در آن حدود قحط و غلا پیدا شده مردم متفرق می گردند . اولاد جعفر نیز با خانواده خود به مراغه مراجعت می کنند و کمافی السابق مشغول کسب و تجارت میگردند یعنی تا زمان قتل آغا

محمد خان قاجار در قلعه شوشه قفقاز و سلطنت فتحعلی شاه قاجار .

چون صادق خان شقاقی برضد فتحعلی شاه قیام و ادعای سلطنت مینماید فتحعلی شاه با قشونی که تهیه کرده بود بطرف آذربایجان حرکت و در مقابل صادق خان شقاقی لشکر کشی می نماید. در این تاریخ احمد آقای شیخ شرفی که از طرف آغا محمد خان به لقب خانی مفتخر گردیده و حاکم مراغه بوده است برای استحکام حکومت خود تصمیم می گیرد دو فقره عریضه بیک مضمون و به اختلاف عنوان بنام فتحعلی شاه و صادق خان نوشته بضمیمه وجه نقد برای آنها بفرستد. حاجی رحیم بیک برادر آقا حسین مراغه ای که مردی زیرک و کاردان و با تجربه بود مأمور این کار می شود. حاجی رحیم بیک دو فقره عریضه و هدایا را برداشته بطرف اردوی طرفین متخاصمین می رود. اودستور داشت پس از جنگ بین آنها ، هر طرف که فاتح گردید عریضه و هدایا را به او تقدیم دارد. حاجی رحیم بیک پس از ورود به محل منازعه بر اثر تحقیقاتی که می نماید عقیده پیدا میکند که فتحعلی شاه در این زد و خورد فاتح خواهد بود. بعلاوه برای این امر نیز استخاره کرده خوب می آید. عریضه مربوط به فتحعلی شاه و هدایا و وجوه نقدینه را به فتحعلی شاه تقدیم و ضمناً بیاناتی نسبت به وفاداری اهالی آذربایجان و اطاعت آنها به شاه بیان می کند. از این اظهارات شاه را خوش آمده حاجی رحیم بیک را مورد تفقد و مهربانی قرار داده جواب عریضه احمد خان را نوشته به او میدهد. این امر اسباب استحکام حکومت احمد خان در مراغه شد و کما فی السابق به حکومت برقرار گردید. فتحعلی شاه در جنگ با صادق خان شقاقی فاتح و قشون شقاقی متواری شد و غائله خاتمه پیدا کرد. از آن تاریخ حاجی رحیم بیک و آقا حسین برادرش با دربار قاجاریه ارتباط پیدا کرد و پس از عزیمت عباس میرزا نایب السلطنه به آذربایجان، این دو برادر مورد توجه و لطف و لیبهد واقع گردیدند. امانت و دیانت و اعتبار آقا حسین بجائی می رسد که عباس میرزا نایب السلطنه ماترک مادر محمد شاه فرزندش را که دختر میرزا محمد خان قاجار بیگلربیگی تهران بود به آقا حسین سپرد و در سلك خدمتگزاران واقع

گردید. در همان اوقات آقاعلی پسر آقاحسین (حاجی علی خان) که ده ساله بود به غلام بچگی مخصوص محمدشاه سرافراز می گردد. اودر آن صغرسن و کودکی فطن و زیرک و با ادراک بود و به آن خردسالی چابک و چالاک و از جهت طلاقت زبان موجب حیرت و تعجب هر کس می گردیده و هر گاه بالضروره از جانب محمدشاه خدمت نایب السلطنه می رفته پیغام و رسالت اورا چنان ادا می کرده مثل اینکه در روی کاغذ نوشته شده باشد. نایب السلطنه و محمد شاه چشم به تربیتش داشتند و برای خدمت به دولت آماده اش می کردند. بالجمله آقا حسین روز بروز به امانت و دیانت مشهور شد و آقاعلی فرزند او به خدمتگزاری مفتخر. اوقاتی که روسها تبریز را اشغال کردند و خادمان نایب السلطنه با وحشت و دهشت به همدان می رفتند آقاحسین اموال موروثی محمدشاه را بدون اینکه از او مطالبه شود تسلیم کرد و بمراتب امانت خود افزود.

هنگام شکست نایب السلطنه از قشون روس که قلعه اردبیل در محاصره قشون روس بود بعد از آنکه اردبیل بدست روسها افتاد محمدشاه به مغان عزیمت نمود و آقاعلی نیز در رکاب و همراه او بود. چون از نایب السلطنه خبری نداشتند محمدشاه عریضه ای برای نایب السلطنه نوشته آقا علی را با عریضه نزد نایب السلطنه میفرستد و در عریضه نوشته بود وقایع را آقاعلی شفها گزارش خواهد داد. آقاعلی با کمال شجاعت از میان قشون روس عبور نموده خود را به دهخوارقان (آذر شهر) محل اقامت نایب السلطنه رسانید و بعد از تقدیم عریضه تمام وقایع و اتفاقات را بدون کم و کسر با ذکر سلامتی محمدشاه بعرض نایب السلطنه رسانید و چون نایب السلطنه در این موقع در وحشت بود خواست بیشتر از وجود آقاعلی استفاده نماید پس جواب عریضه محمدشاه را بوسیله دیگری فرستاد و آقاعلی در سلک خدمتگزاران اودر آمد.

چون در اثر شکست نایب السلطنه از روسها و تفرقه قشون، مشارالیه حیران و سرگردان در دهات میکشت نمایندگان دولتین انگلیس و عثمانی برای وساطت و مصالحه فیما بین با نایب السلطنه ملاقات نموده و قرار می گذارند

که نایب السلطنه باپسکویچ سردار روسی ملاقات نماید. نماینده انگلیس سرکمبل و نماینده عثمانی ویلا نقلی افندی، پس از موافقت نایب السلطنه باپسکویچ ملاقات می کنند و قرار لازم داده می شود. سردار روسی که در تبریز اقامت داشته از تبریز خارج شده در محل معینی با نایب السلطنه ملاقات می کند و قرار مصالحه داده می شود. در این موقع نایب السلطنه فوق العاده در مضیقه مالی بود و برای مخارج جاری و حفظ عده معدودی که در خدمتش بودند معطل و پیریشان حال بود. چون اهالی آذربایجان از دادن قرض و کمک به نایب السلطنه از جهت اینکه نمی دانستند نتیجه جنگ بکجا خواهد انجامید خود داری کرده بودند و عده ای هم که بطرفداری روسها برخاسته بودند حاضر به هیچگونه کمک نبودند، پس نایب السلطنه تنها امیدی که داشت به آقا حسین مراغه ای بود که بتواند در این موقع سخت و وحشتناک به او کمک نماید. برای این مقصود آقا علی را مأمور نمود به مراغه رفته مراتب را با اطلاع پدر رسانیده از مشارالیه بخواهد هر قسم کمکی که می تواند بنماید. با وجود اینکه جعفرقلی خان که از طرف پسکویچ سردار روسی بحکومت مراغه منصوب شده بود مراقب بود که از مراغه کمکی به نایب السلطنه نشود آقا حسین کمر همت بسته آنچه نقد و جواهر و آذوقه و لباس ممکن بود تهیه کرده بوسیله پسر خود آقا علی محرمانه برای نایب السلطنه به ده خوارقان می فرستد و موجب خوشنودی نایب السلطنه شده گشایشی در امور و حفظ و عدم تفرقه عده ای که در خدمت او بودند می گردد. بعداً هم هر قدر ممکن بود بوسیله استقراض و غیره وجوهی تهیه کرده برای نایب السلطنه میفرستاد. تازمانی که معاهده ترکمان جای بامضا رسید. بعداً نایب السلطنه وجوه ارسالی آقا حسین را باو مسترد داشت. نایب السلطنه بواسطه کمکهای آقا حسین که در حدود دوازده هزار تومان وجه نقد بغیر از اجناس برای نایب السلطنه فرستاده بود بتحریر جعفرقلی خان آقا حسین از طرف روسها توقیف و حبس گردید و مدتی در حبس روسها باقی ماند و چون در شرایط مصالحه نامه دولت ایران تعهد کرده بود بعنوان غرامت جنگ مبلغ هشت کرویر تومان در مدت معینی به روسها بپردازد و مراتب به فتحعلی شاه اطلاع داده شده

و قرار بود وجه مزبور به آذربایجان فرستاده شود چون درموعده مقرر وجه ارسالی از تهران نرسید مفسدین به سردار روسی گفتند تعلل در ارسال وجه برای این است که در تهران مشغول جمع آوری قشون هستند تا به آذربایجان اعزام و قوای روس را از آذربایجان بیرون نمایند. حسنعلی میرزا والی خراسان برای اینکار ازمشهد احضار شد که با عده لازم بطرف آذربایجان حرکت نماید. پسکوویچ سردار روسی در اثر این تحریکات به نایب السلطنه پیغام فرستاد که در مدت بیست و چهار ساعت از دهخوارقان خارج شود و خاک آذربایجان را ترك نماید. نایب السلطنه چاره‌ای ندید جز اینکه با جمعیت قلیل و بدنی ضعیف و با وجود برو دت زمستان و شدت برف و بوران از دهخوارقان حرکت کند و از راه خارج مراغه از سمت گروس راه تهران را پیش گیرد. پسکوویچ سردار روسی يك تیپ از سربازان روسی را همراه مشارالیه نمود که او را از خاک آذربایجان خارج نمایند. بعد از ورود به قصبه بناب در دو فرسخی مراغه نایب السلطنه خواست انعامی به افسران روسی داده و خود را از دست آنها برهاند. اما در خزانه وجهی نبود. آنجا نیز آقا علی را که همراه بود احضار کرد و اظهار داشت آنچه شما و پدرتان توانستید در این معرکه به من کمک کردید ولی کارما منتج به نتیجه نگردید. حالا هم برای انعام افسران روسی و رها شدن از دست آنها چون وجوهی موجود نیست و خزانه از اعتبار تهی است باید سریعاً خدمت پدر رسیده هر طور شده مبلغی تهیه کنید و بیاورید که به افسران داده آنها را مرخص نمایم. آقا علی حسب الامر خود را بمراغه رسانیده مبلغی تهیه کرده برای نایب السلطنه می آورد. نایب السلطنه پاداش لازم را به افسران روسی داد و آنها از خدمت و محافظت نایب السلطنه منصرف شده مراجعت می نمایند. نایب السلطنه از آنجا حرکت نموده تا به دهکده ماه نشان که در خاک خمسه است رسید و در آنجا خبر رسید که منوچهر خان معتمد الدوله با شش کروور تنخواه نقد از تهران حرکت کرده. این خبر موجب مسرت نایب السلطنه گردید از آنجا به قصبه ترکمانچای عزیمت کرد. پسکوویچ و واسطه‌ها نیز از تبریز به آنجا آمدند و مبلغ مزبور تحویل پسکوویچ گردید.

و شهر خوی برای کرور هفتم در تصرف قوای روس برای مدت یکسال باقی ماند. در مورد کرور هشتم قرار شد که بعد از ده سال تأدیه شود. پس سایر بلاد آذربایجان از وجود قشون روس پاك شده به آنطرف سرحد عزیمت نمودند. چون طبق یکی از مواد عهدنامه ترکمانچای مقرر بود که هر يك از اهالی آذربایجان مایل باشند میتوانند به روسیه عزیمت و مهاجرت نموده به تابعیت روس درآیند و همچنین هر کس از اهالی قفقاز مایل باشند میتوانند بایران مهاجرت نمایند میرزا فتح ولد میرزا یوسف مجتهد که دروازه تبریز را به روی قشون روس باز کرده و قشون روس تبریز را بدون جنگ تصرف کردند مصمم میشود از تبریز حرکت کند و بطرف روسیه برود و هر چه از توقفش استمالت کردند بلکه فسخ عزیمت نماید مفید واقع نشد. نایب السلطنه برای اینکه سایر اعیان آذربایجان هم از میرزا فتح متابعت نموده از ایران مهاجرت نمایند وحشت کرد و سعی نمود از این امر جلوگیری نماید. از آن جمله جعفر قلی خان که از بدست دادن قلعه ایروان و تسلیم به روسها از دولت ایران روی گردان شده بود و از طرف پشکوویچ بحکومت مراغه منصوب شده بود از مصالحه دولتین و تخلیه تبریز وحشت نموده از پشکوویچ اجازه می گیرد که باعیال و اولاد خود به روسیه مهاجرت نماید. چون نایب السلطنه از عمل جعفر قلی خان ناراحت بود و وحشت از آن داشت که عمل او به سایرین نیز سرایت نماید آقا علی را به مراغه فرستاد و آقا حسین را مأمور نمود که بهر طریقی که ممکن است مانع عزیمت جعفر قلی خان به روسیه گردد. آقا حسین برای رعایت انتساب سببی و اجرای امر نایب السلطنه در مدت پانزده روز سه نوبت از تبریز به مراغه رفت و مراجعت نمود تا بلکه بتواند جعفر قلی خان را از حرکت بطرف روسیه مانع شود. عاقبت آقا حسین، ابوالفتح خان ولد ابراهیم خان جوانشیر را که از امرای کبار و پدربزرگ جعفر قلی خان بود از تبریز به مراغه آورد و به وسیله او اطمینان کامل به جعفر قلی خان داد و مشارالیه از رفتن به روسیه منصرف شد و در مراغه باقی ماند.

حاجی علی خان حاجب الدوله

نایب السلطنه پس از ورود به تبریز به ازای خدماتی که آقا حسین در این مدت وحشتناک کرده بود مشارالیه را به پیشخدمت باشی محمدشاه فرزند خود معین و آقا علی را به نیابت پدر برقرار کرد. در این موقع از طسرف عباس میرزا نایب السلطنه آقا حسین به لقب خانی مفتخر و فرمان آن صادر می گردد. آقا علی در معیت محمد شاه به تهران آمد و بعد از دو سال در مراجعت از سفر کرمان در خراسان به شغل صندوقداری و خزانه داری رسید. در سفر اول محمدشاه به هرات کارش از خزانه داری بالا گرفته اغلب خدمات اردوی دولتی به او محول می گردید. تا اینکه بعد از فوت نایب السلطنه در ارض اقدس، محمدشاه از طرف فتحعلی شاه به تهران احضار و به ولیعهدی بجای پدر منصوب گردید و از آنجا به آذربایجان که مقر حکمرانی بود عزیمت نمود. چندی نگذشت که خبر فوت فتحعلی شاه در اصفهان به آذربایجان رسید و محمدشاه برای جلوس به تخت سلطنت از تبریز عازم تهران شد و مناصب جدیدی به اشخاص و همراهان داد. از جمله منصب نظارت و خواند سالاری را که از مشاغل مهم بود به آقا علی داد. او در رکاب شاه به تهران عزیمت کرد و به لقب خانی نائل گردید. در تهران، اگرچه عملاً علی خان حکومت تهران را داشت، حکومت کاشان و بلوکات اطراف تهران برای مخارج آشپزخانه شاهی نیز بمشارالیه تفویض می گردد. همان اوقات آقا حسین خان پدر مشارالیه به حکومت کاشان مأمور می شود. چندی علی خان از خدمت معاف شد و در معیت مهدعلیا به مکه معظمه مشرف شد و پس از مراجعت به آذربایجان عزیمت نمود و در خدمت ناصرالدین میرزا ولیعهد وارد گردید. پس از فوت محمد شاه همراه ناصرالدین شاه به تهران می آید و چون در ایام فترت انتظامات رشت مختل شده بود حاجی علی خان مأمور انتظامات آنجا شده در مدت قلیل نظم و امنیت را در ولایت مزبور برقرار و مالیات دیوانی را وصول و به تهران مراجعت می کند و به لقب حاجب الدوله نائل می شود. فراشخانه، سرایدار، معمارخانه، خیامخانه، مهمانخانه و امور تشریفات سفرای خارجه به او واگذار می گردد. چندی به واسطه

اختلاف حساب در محاسبات از کار برکنار شد تا در سفر ناصرالدین شاه به سلیمانیه مجدداً مورد توجه واقع شده به لقب ضیاءالملکی نائل و بحکومت خوزستان منصوب می گردد. چندی بعد لرستان و بختیاری به قلمرو حکومتش اضافه میشود و به منصب امیر تومانی می رسد. پس از آمدن به تهران، لقب صنیع الدوله و بعد اعتمادالسلطنه می گیرد و به وزارت عدلیه منصوب می شود و قانون دستورالعمل را تنظیم می کند و به امضای ناصرالدین می رساند و از هرج و مرج تا اندازه ای جلوگیری می شود (قانون مزبور که اولین قانونی است که تدوین شده و مبداء تاریخ قضائی کشور است در مجله کانون و کلاهی دادگستری دوم تبه بطبع رسیده). حاجی علی خان دارای امتیازات زیاد از جمله تمثال همایونی، کمر و خنجر مرصع و حمایل و غیره بود. مشارالیه مأمور تزئین گنبد مطهر حضرت عبدالعظیم به طلا شد. او کارخانجات ریسمان ریزی و کاغذ سازی تهران و شکرریزی مازندران را تأسیس می نماید. دیگر از کارهای حاجی علی خان بنای سبزه میدان و عمارت جدیدالبنای بهشت امین و عمارت بادگیر و سایر عمارات باغ و استخر و عمارت سلطنت آباد و خیابان ارگ و عمارت نیاوران و قراولخانه های تهران و تعمیر عالی قاپو اصفهان می باشد. خود مشارالیه نیز بناها و ساختمانهای نموده از جمله تیمچه حاجب الدوله و بازار سبزه میدان و باغ و یخچال حضرت عبدالعظیم و بنای مسجدی در مراغه به اسم ملا رستم و عمارت واقعه در سنگلج. حاجی علی خان مستغلات بازار خود را با دو باغ معروف به گلشن و دلگشا (محل فعلی مسجد سپهسالار و بهارستان) که متعلق به معیرالممالک بود تعویض نمود و در آنجا اقامت و سفر و اشراف و اعیان حتی پادشاه را پذیرائی و مهمانی کرد. پس از فوت جنازه او به نجف اشرف حمل و در وادی السلام بخاک سپرده می شود. باوجود فداکاریها و خدمات شایسته ای که حاجی علی خان در مواقع سخت نسبت به کشور انجام داده و در آبادی و عمران آن سعی وافیه نموده و در ساختمان بناهای دولتی کوشش فراوان داشته و در عقیده مذهبی خود ثابت قدم و راسخ بود. نقطه ضعفی که در دوره حیات و خدمات دولتی حاجی علی خان در بعضی مراجع

گفته شده و مورد سرزنش و ایراد اشخاص واقع و در مطبوعات منعکس شده همانا مأموریت مشارالیه از طرف پادشاه در قضیه میرزا تقی خان امیر کبیر است. اکنون مطلع و اشخاصی که در آن تاریخ حاضر و ناظر این جریان و از علت و سبب این پیش آمد آگاه بوده اند حیات ندارند تا حقیقت واقعه از آنها استعلام و قضیه روشن گردد که آیا امیر بدون جهت و سبب و تقصیری و ارتکاب عملی مخالف سلطنت موجب بی‌مهری و سوء ظن پادشاه واقع گردید و یا واقعاً قصد سوء نیت به مقام سلطنت داشت و اسباب بهانه و تحریکات مخالفین داخله و خارجه گردید.

فقط بعضی روایات و نوشتجات فعلاً در دست است مانند دستخط ناصرالدین شاه در موقع عزل میرزا آقا خان نوری مندرج در کتاب «حقوق بگیران از انگلیس» خطاب به وزرا و امنای دولت که چنین آمده: «چرا در فقره میرزا تقی خان آن قسم شد راست است، لیکن بخدا قسم مقصود من ابداً اینطور نبود. او خودش بی‌جهت و اهمه کرد و در فکر فسادات کلیه افتاد. هیچ شاهی بهتر از این نیست که تا وقتی که فرمان حکومت کاشان را برای او صحنه می‌گذاشتم و در فکر امنیت و رفاهیت و فراهم آوردن اسباب آسایش برای او بودم او تکالیف ما را قبول نکرد و در فکر هرزگی افتاد و آنچه کرد خودش بخودش کرد.»

دیگر نامه ایست که حاجی علی خان بفرزند خود عبدالعلی خان ادیب‌الملک نوشته که قسمتی از آن در اینجا نقل می‌شود: «بعد از اینکه این عبد عبید پادشاه اسلام پناه بچشم خود ترجمه حکم غراف نسلرود (صدر اعظم روسیه) را از جانب امپراطور روس به وزیر مختار دیوانه در دست غراف صاحب مترجم سفارت روس ببینم که نوشته شده باشد وزیر مختار مأمور ایران چون میرزا تقی خان بسفارتخانه ما پناه آورده است و ضمانت او بردولت اولیه (باید روسیه باشد) ما واجب است باید او را کماکان در جای خود مستقل بکنی و آن دیوانه وزیر مختار هم مصمم بر مطالبه میرزا تقی خان به آن تشدد بشود مگر غیرت ملی

و نمک خواری را باید شخص کنار بگذارد و لباس دیوسی را بپوشد تا محترم باشد. بحمدالله منظور را به اقبال سلطنت عظمی بجا آوردم، چه مضایقه! به عقیده مردم بد نام من شدم شده باشم. مردم چه می دانند چه خبر بود. هنوز هم به اغلب مشتبیه است که محض نیل خاطر میرزا تقی خان سیاست شده. نمی دانند مرد که خود را به چه نحو بدولت کفر بسته بود و به چه قسم از حمایت آن مفسده ها برپا می شد.

دیگر محاکمه میرزا تقی خان بوسیله محمد حسن خان اعتماد السلطنه در محاکمه صدور زمان قاجاریه در کتاب معروف به « خواب نما » است. (به کتاب مزبور مراجعه شود) ۱۰۰۰

حاجی علی خان دارای سه پسر به اسمی عبدالعلی خان ادیب الملک و محمد حسن خان اعتماد السلطنه و عبدالحسین خان سرهنگ بود.

پسر اول حاجب الدوله : ادیب الملک

عبدالعلی خان
ادیب الملک

عبدالعلی خان ادیب الملک فرزند ارشد حاجی علی خان می باشد. در طفولیت و صغر سن از خدمتگزاران اندرون محمد شاه در آذربایجان و به اصطلاح همبازی ناصرالدین شاه بود و با هم بزرگ می شوند. بعد از آن در زمان سلطنت محمدشاه به اتفاق پدر به تهران آمده در دربار محمدشاه مشغول خدمت می شود. بعد از آنکه ناصرالدین شاه به تخت سلطنت جلوس می نماید مشارالیه از رجال درباری محسوب می شد و سالها حکومت های قم و سمنان و مراغه و غیره داشت و مشغول خدمت بود. مدتی به عنوان وزیر و ظایف جزو رجال درجه اول کشور بود. مشارالیه اغلب کارهای پدر را در تهران اداره می کرد و وسیله ارتباط و تقدیم گزارش های پدر به مقام سلطنت بوده است. ادیب الملک طبع شعر داشته و اشعار زیادی سروده و دیوانی از خود باقی گذاشته. برای اخذ لقب ادیب الملکی این

۱ - سطوری چند از اینجا که مربوط به خاندان حاجب الدوله نبود حذف شد (۱۰۱).

رباعی را ساخته به ناصرالدین شاه تقدیم می نماید .

آنم که همیشه در نشاط و طربم

جز ورد دعای شاه نبود نظرم

ز آن روی که والهم تخلص فرمود

خوشر که ادیب ملک بخشد لقم

و شاه زیر رباعی مزبور لقب ادیب الملك را به او می دهد . تخلص او در

شعر «واله» بود .

ادیب الملك اوقاتی که حاکم سمنان بود، در زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار، از طرف صدراعظم با اقتدار مأمورینی به ایالات و ولایات فرستاده و دستورهای لازم به حکام داده میشد، از جمله مأموری به سمنان می فرستد. در موقعی که ادیب الملك در دارالحکومه جلوس کرده و عده زیادی از علما و اعیان و تجار در حضور او بوده اند مأمور سپهسالار بدون اینکه مراسم ادب و احترام را نسبت به حاکم بعمل آورد با چکمه وارد مجلس شده بالای دست حاکم جلوس می کند و بسا بی اعتنائی و حرکت توهین آمیز حکم سپهسالار را که ظاهراً توصیه و رسیدگی به شکایت شاکی بوده به ادیب الملك می دهد. ادیب الملك از این حرکت بر آشفته به فراش باشی حکومتی دستور می دهد که چوب و فلک حاضر نمودند و مأمور سپهسالار را به سخت ترین وجهی تنبیه و حکم می کند تا حکم سپهسالار را بخورد. بعد شب باتفاق دو نفر نوکر از بی راهه حرکت می کند و وارد تهران می شود و چون شاه با اردو در لار بوده است شبانه خود را به لار رسانید و به حضور شاه می رسد. شاه با تعجب سؤال می کند برای چه با این وضع از سمنان آمده ای. جریان را بعرض رسانیده اظهار می دارد اگر من چنین نمی کردم دیگر قادر به حکومت در سمنان نمی شدم و اعتبار و آبرویی برای من و دولت باقی نمی ماند. شاه اظهار می دارد اگر چه کار خوبی نشده ولی خیالت راحت باشد. فردا صبح سپهسالار به حضور شاه رسیده از عمل ادیب الملك شکایت و تقاضا می نماید مشارالیه را تحت الحفظ به تهران بیاورند و تنبیه نمایند. شاه خنده ای کرده دستور می دهد ادیب

الملك را بحضور بیاورند. پس از شرفیابی اسباب تعجب سپهسالار شده شاه اظهار می‌دارد اگرچه عمل خوبی انجام نشده ولی بعد از این مأمورینی که به ولایات می‌فرستید از اشخاص معمولی و بی ادب نباشند و به ادیب‌الملك می‌گوید دست سپهسالار را ببوسد و سپهسالار هم روی او را می‌بوسد و با احترام تمام به مقرر حکومت خود مراجعت می‌نماید. اهالی سمنان از عزیمت و عودت او اطلاع نداشته‌اند و قدرت نمائی او بیشتر اسباب بزرگی و احترام و اقتدار او می‌گردد. ادیب‌الملك فوق‌العاده مورد توجه ناصرالدین شاه بود و او را باطناً دوست می‌داشت. او مردی متدین و مقدس و پابند دیانت بود. هر کجا حکومت می‌کرد متعهای برای خود اختیار می‌کرد و لذا اولاد او از زنهای مختلف و متعدد بوده هر کدام مربوط به شهری می‌باشند.

ادیب‌الملك از عیال اول خود گوهر سلطان خانم زنجانی که بی جهت او را دولابی گفته‌اند و معروف به ماه‌باجی بود دارای سه پسر به اسم **محمد باقر خان** و **محمد تقی خان** و **خان باباخان** و پنج دختر داشت به اسمی مهین بانو خانم معروف به شاه‌باجی عیال صدیق السلطنه زین‌دار باشی، زهرا سلطان خانم معروت به گل‌باجی عیال میرزا محمدجسین ملک‌الکتاب، صدیقه خانم عیال رضا خان، جهان‌باجی عیال مهدیخان رضوان‌الملك، حبیبه خانم عیال علی‌خان پسر عموی خود،

از عیال دیگر خود يك پسر به اسم **کریم خان** و يك دختر به اسم معصومه خانم عیال میرزا محمد تقی ضرابی،

از عیال دیگر خود يك پسر به اسم **محمد خان** و يك دختر به اسم رقیه خانم عیال سیدعلی اکبر اشرف‌الواعظین.

از عیال دیگر دو دختر به اسمی حوا خانم عیال عباس خان آقاخان و زرین تاج خانم عیال غلامحسین خان آجودان حضور،

و همچنین يك پسر به اسم **احمد خان** از عیال دیگر داشته است.

علت اینکه ادیب‌الملك به مرحوم حاجی کریم خان رئیس سلسله شیخیه گروید این بود که به ناصرالدین شاه گزارش داده بودند که مرحوم حاجی

محمد کریم خان در کرمان داعیه‌هایی دارد ولذا موجب نگرانی شاه شده بود و ناصرالدین می‌خواست به وسیله یکنفر از مأموران امین و معتمد و مورد اطمینان خود که محرمانه به کرمان می‌فرستاد از حقیقت امر مطلع گردد. پس از بین خدمتگزاران خود ادیب‌الملک را انتخاب کرد و با دستورات لازم به کرمان اعزام داشت. ادیب‌الملک شبانه بدون اینکه به کسی اطلاع بدهد وارد کرمان شد. چون ایام محرم و در منزل مرحوم حاجی محمد کریم خان روضه خوانی و اقامه عزاداری حضرت امام حسین علیه السلام بود مشارالیه مثل سایر مستمعین در منزل مرحوم حاجی محمد کریم خان رفت و مشارالیه پس از خاتمه روضه، خود به منبر می‌رفته و موعظه می‌کرده و از فضائل و مناقب آل محمد سلام الله علیهم اجمعین بیان و مردم را به تهذیب اخلاق و مسائل شرعی واقف می‌کرده است. پس از چند روز که مرتباً در مجلس روضه خوانی حاضر می‌شود خود را در نزدیکی مرحوم حاجی محمد کریم خان قرار داده ابتدا مرحوم آقا قلیان خود را به ادیب‌الملک تعارف کرده اظهار می‌دارد مثل اینکه شما تازه به این شهر وارد شده‌اید. ادیب‌الملک تصدیق می‌نماید. مجدداً اظهار می‌شود گویا مأموریتی هم داشته‌اید، ان شاء الله موفق باشید. چون مشاهده می‌کند مرحوم حاجی محمد کریم خان برخلاف گزارش‌هایی که به شاه داده اند هیچگونه داعیه‌ای ندارد لذا در حلقه ارادتمندان او وارد می‌شود و چند روز بعد از کرمان حرکت کرد و به تهران آمد و جریان امر را به شاه گزارش داد و خیال پادشاه از این جهت راحت می‌شود. ضمناً شاه به ادیب‌الملک دستور می‌دهد شرحی به مرحوم حاجی محمد کریم خان نوشته یکی از پسرهایش را به تهران بفرستد تا در صورتی که راجع به امور شرعیه مطلبی داشته باشد به وسیله او از پدرش استعلام نماید. ادیب‌الملک شرحی به کرمان نوشته و مرحوم حاجی محمد رحیم خان فرزند ارشد حاجی محمد کریم خان از کرمان به تهران می‌آید. مشارالیه نیز شخصی فاضل و دانشمند بود و در تهران اقامت کرد و مورد توجه شاه بود و وسایل آسایش او از طرف شاه تأمین شد. مشارالیه پدر جلیل‌الملک وجد سیاوش خان ابراهیمی خواهرزاده

نویسنده می باشد . پس از فوت جنازه او به کربلا حمل و در جوار حضرت سید الشهدا علیه السلام دفن می گردد .

اعقاب و نواده های ادیب الملك بشرحی است که درج می شود:

پسراول محمد باقر خان است که پس از فوت پدر ملقب
 =۱=
 محمد باقر خان به ادیب الملك می شود و بعدها پس از فوت محمد حسن خان
 اعتماد السلطنه اعتماد السلطنه عموی خود لقب اعتماد السلطنه ای به او
 داده شد. از طفولیت در اندرون ناصرالدین شاه مشغول خدمت بوده و همین که
 به سن رشد می رسد در سلك پیشخدمت های مخصوص و عمله خلوت شاه در آمده
 تمام اوقات حضراً و سرفراً در خدمت رکاب شاه بوده و فوق العاده مورد توجه شاه
 واقع می گردد و در سفر شاه به اروپا نیز ملتزم رکاب بوده و با وجود اینکه
 محمد حسن خان اعتماد السلطنه وزیر انطباعات و دارالترجمه همیشه در حضور
 شاه کتاب و وقایع دنیا را از جراید خارجه استخراج و برای شاه می خوانده
 و یا جراید خارجه را حضوراً ترجمه می کرده بعضی اوقات که اعتماد السلطنه
 مریض بوده یا کاری داشته ناصرالدین شاه محمد باقر خان ادیب الملك را دستور
 می دهد برای او کتاب و ترجمه جراید و گزارشات داخله را قرائت نماید و چون شاه
 علاقه فوق العاده ای به ادیب الملك پیدا می کند هیچوقت او را از خود جدا نمی کند و
 به مأموریت خارج تهران نمی فرستد و همیشه در خدمت شاه بوده است. پس از
 فوت محمد حسن خان اعتماد السلطنه لقب و شغل او که وزیر انطباعات بوده به
 ادیب الملك تفویض می گردد و تا قتل ناصرالدین شاه و بعد هم مدتی در زمان سلطنت
 مظفرالدین شاه به این سمت باقی می ماند. سالنامه دولتی و روزنامه های ایران
 و اطلاع و خلاصه الحوادث که با حروف سربی چاپ می شده و روزنامه مصور شرافت
 و همچنین ترجمه روزنامه ها و مجلات خارجه و غیره تحت نظر مشارالیه اداره
 می شده و برای اتمام نامه دانشوران سعی و جدیت داشته. پس از چندی شغل او
 به ندیم السلطان که با مظفرالدین شاه از تبریز آمده بود واگذار شده و چون مشارالیه
 از عهده اداره نمودن آن بر نمی آید مجدداً به محمد باقر خان اعتماد السلطنه

واگذار می‌شود و این شغل را تا اوایل مشروطیت داشته و پس از محدود شدن وزارتخانه‌ها و انحلال وزارت انطباعات مدتی بیکار بود تا زمان احمد شاه که به ریاست سرایدارخانه و باغات و ابنیه دولتی منصوب شد و تا آخر عمر در این سمت باقی بود و پس از فوت جنازه او به کربلا حمل و در جوار حضرت سیدالشهداء علیه السلام دفن می‌گردد .

محمد باقر خان اعتماد السلطنه از عیال اول خود زبیده خان دارای پنج پسر به اسامی حسین خان ، عباس خان ، هادی خان ، عبدالعلی خان و مهدی خان و سه دختر به اسامی درخشنده خانم و شمسی و عالیہ خانم، و از عیال دوم دختر مشکوة السلطنه رشتی انبساط السلطنه يك دختر به اسم رخساره خانم، و از عیال سوم راضیه خانم فرحة الدوله عیال سابق نصرت الدوله يك پسر به اسم نصر الله خان می‌باشد.

پسران
محمد باقر خان
حسین خان اعتمادمقدم که پس از فوت پدر ملقب به اعتماد السلطنه شده در زمان طفولیت جزو خدمتگزاران ناصرالدین شاه و بعد در سلك پیشخدمت و عمله خلوت شاه وارد شد و در سفر و حضر در خدمت شاه بود و در حکومت علاء الدوله به اتفاق پدر زن خود مشیر حضور سرداری به خوزستان رفت تا زمان مظفرالدین شاه که در خدمت شعاع السلطنه وارد و با مشارالیه به شیراز رفته و بعد از مشروطیت و تأسیس اداره نمك به معاونت منوچهر میرزا عماد الدوله رئیس اداره انحصار نمك برگزیده شد و تا انحلال اداره نمك بعداً داخل دربار و جزو پیشخدمت‌های مخصوص احمد شاه می‌شود. مدتی هم در اداره کشاورزی خدمت کرده بعداً بازنشسته شده و با حقوق بازنشستگی امرار حیات نموده و پس از فوت در سید ملك خاتون مدفون می‌گردد .

مرحوم حسین خان اعتماد السلطنه از عیال خود تاج الملوك خانم دختر مشیر حضور بعد از فوت دو پسر به اسامی سر قتیپ مجید خان و سعید خان و يك دختر به اسم ملوك خانم باقی مانده . سر قتیپ مجید خان خدمات خود را در

ارتش تعقیب واز دانشگاه جنگ فارغ التحصیل شده و پس از طی خدمات ارتشی بازنشسته می شود و از عیال اول خود يك پسر به اسم وحید و يك دختر به اسم مرجان باقی مانده . پسر دیگر سمیدخان مدتی در وزارت کشاورزی خدمت کرده بعداً بازنشسته می شود. از عیال خود دو دختر به اسمی مهتاب و ستاره باقی مانده است. حسین خان اعتماد السلطنه پسردیگری به اسم حمیدخان داشته که قبل از فوت خود او مرحوم شده واز او يك پسر به اسم ژوین خان و سه دختر به اسمی مینا سوسن، نسرين باقی مانده.

پسردویم محمد باقرخان اعتماد السلطنه عباس خان امیر اعتماد است. در زمان صفرسن جزو خدمتگزاران اندرون ناصرالدین شاه و همیشه با پدر خود در سفرهای شاه به پشت کوه همراه بود. در زمان مشروطیت چندی معاون حکومت تهران بود که حاکم وقت ظهیرالدوله بود و بعداً عضو وزارت کشور شد و بحکومت های اطراف تهران منصوب و چندی هم در وزارت فوائد عامه خدمت کرده و بازنشسته می شود. عباس خان از عیال خود بی بی خانم زینت السادات دختر ملک الکتاب سه پسر به اسمی محمد خان و علی قلی خان و منوچهر خان و يك دختر به اسم عزت ملک پس از فوت باقی می ماند.

محمدخان تحصیلات خود را در مدرسه تهران و مدرسه امریکائی کرده مدتی نیز به امریکا مسافرت کرد و بعد در خدمت دانشگاه تهران وارد و تا مقام معاونت دانشگاه رسیده و فعلاً هم در دانشگاه مشغول خدمت است . مشارالیه اطلاعات جامعی در زبان شناسی داشته و از استادان و دانشمندان می باشد. از عیال اول او سه دختر به اسمی وکیلا پینه و پونه واز عیال دوم او يك دختر به اسم نیلوفر باقی مانده .

علی قلی خان پسردویم امیر اعتماد تحصیلات مقدماتی خود را در تهران کرد و بعد جزو شاگردان اعزامی به اروپا به فرانسه و پس از مراجعت به تهران در وزارت فرهنگ مشغول خدمت شد و کتابهایی تألیف و ترجمه کرد و فعلاً بازنشسته می باشد. از مشارالیه يك پسر به اسم نوذر و سه دختر به اسمی فرنکیس ، مهری،

گیتا. باقی مانده است.

پسر سوم عباس امیر اعتماد **منوچهر خان** می باشد. مشارالیه تحصیلات مقدماتی خود را در تهران انجام داد و جزو شاگردان اعزامی به اروپا به فرانسه رفت. پس از مراجعت به ایران مدتی در بانک ملی خدمت کرد. پس از عزیمت پادشاه فقید رضاشاه کبیر به آفریقا از طرف بانک برای اداره محاسبات شاه به آفریقا رفته و بعد از مراجعت در خدمت وزارت امور خارجه وارد و مدتی در مرکز و بعد در سفارت ایران در آمریکا و بعد جنرال قنصل ایران در ازبک و اخیراً به سفارت ایران در آدیس آبابا منصوب شد و فعلاً در آنجا مشغول خدمت است. مشارالیه از عیال خود آسیه خانم دختر عموی خود سر تیپ عبدالعلی خان اعتماد مقدم یک پسر به اسم جمشید و یک دختر به اسم ناهید باقی گذاشته. دختر مرحوم امیر اعتماد عزت ملک با سر تیپ مشیری ازدواج کرد و یک پسر به اسم دکتر ایرج مشیری پیدا نموده است.

فرزند سوم مرحوم محمد باقر خان اعتماد السلطنه **هادی خان** ملقب به **مسعود السلطنه** است. مشارالیه تحصیلات خود را در مدارس تهران انجام داد و در وزارت کشور مشغول خدمت بود و به حکومت های اطراف تهران منصوب و چندی هم در اداره ثبت کل مشغول شده و به رشت و فارس به مأموریت رفته و بعد باز نشسته شده و پس از فوت جنازه او با احترامات زیاد حمل و در امامزاده عبدالله در جوار خواهر خود درخشنده خانم دفن شد. از مشارالیه پس از فوت از عیال اول منیر خانم دختر عمه اش یک پسر به اسم **عبدالرحیم خان** که در خدمت ارتش وارد و بدرجه سرهنگی رسیده و تخصص او در دامپزشکی است و از او یک پسر به اسم فرخ خان که بطوری که در ابتدا اشاره شد برای تهیه اسامی افراد خانواده با من کمک کرده و فعلاً در کتابخانه پهلوی مشغول خدمت است و یک دختر به اسم ماه منیر خانم باقی است. مرحوم مسعود السلطنه از عیال دیگر خود قمر السادات یک پسر به اسم **غلامعلی خان** که تحصیلات خود را در دانشکده حقوق و سیاسی تکمیل کرده و جزو شاگردان

اعزامی به اروپا رفته و پس از مراجعت در خدمت وزارت دارائی وارد و مدتی در مرکز و بعد در قزوین و مجدداً در مرکز در کمیسیونهای مختلف خدمت کرده فعلاً بازرس وزارت دارائی می باشد. از مشارالیه دو پسر با ساسی مهران و کامران و یک دختر به اسم آذر باقی مانده .

از مرحوم مسعود السلطنه چهار دختر به اسامی فخرادیب عیال حکیمی و نزهت خانم عیال فرج الله امینی و گیلان خانم عیال مهندس مستغنی و نفیسه خانم عیال بهین باقی مانده است.

پسر چهارم محمد باقر خان اعتماد السلطنه سر تیب **عبد العلی خان** است. مشارالیه تحصیلات خود را در تهران و مدرسه نظام انجام داده داخل خدمت نظام شده مدتی آجودان وزارت جنگ و بعد داخل ژاندارمری شده در مرکز و اصفهان و خراسان ریاست داشته. در موقع جنگ بین المللی اول پس از جنگهای با قشون اشغالی روس به ترکیه مهاجرت و چندی در سفارت ایران در اسلامبول خدمت کرد. بعداً به برلن رفته پس از خاتمه جنگ به ایران مراجعت کرد و در تشکیلات جدید ارتش فرمانده فوج و بعد مأمور لرستان شد و برای انقیاد و اطاعت الوار خدمات شایانی کرده در قضیه طغیان شیخ خزعل به فرماندهی اردویی از خرم آباد از طریق لرستان که سالها راه عبور آنجا مسدود بود به دزفول و شوشتر وارد شد. در واقعه شهریور ۱۳۲۰ به اتفاق سپهبد احمد آقاخان خدماتی انجام داد و مدتی رئیس شهر بانی و فرمانده نظامی تهران بود. فعلاً بازنشسته و معاون باشگاه افسران بازنشسته و مشغول خدمت است. مشارالیه با دختر مرحوم ممتازالدوله زهرا خانم ازدواج کرد و دارای دو پسر است یکی به اسم **عبد الرضا** که دکتر در طب است و (مشارالیه دارای دو دختر به اسم روشنک و فرانک و یک پسر به اسم داریوش می باشد) پسر دوم **غلامرضا** که مشارالیه نیز دکتر در طب است و دارای دو پسر به اسم بیژن و سیروس است. سر تیب عبد العلی خان نیز دو دختر دارد: اولی آسیه خانم عیال منوچهر خان پسر عموی خود، دوم فاطمه خانم که در بانک ملی مشغول خدمت است.

پسر پنجم محمد باقر خان اعتمادالسلطنه مهدی خان است . مشارالیه تحصیلات مقدماتی خود را در مدارس تهران و تحصیلات عالیه را در مدرسه سیاسی تمام کرد و پس از فراغت تحصیل به وزارت امور خارجه وارد شد . چندی در مرکز و بعد بسمت وابسته سفارت به سفارت کبرای اسلامبول منصوب شد و قریب ده سال در اسلامبول در سفارت خدمت کرد و به مقامات بالاتر نائل شد . در زمان اقامت در اسلامبول موقتاً به سمت ویس قونسول و مأمور صندوق جنرال قونسولگری حجاز منصوب گردید و در زمان جنگ بین المللی اول که قشون عثمانی از طریق خانقین به خاک ایران تجاوز کرد و در کردن با عشایر سنجابی و اهالی کردند زد و خورد و بعد عقب نشینی کرده در سرپل ذهاب اردو زده و توقف کرده بود از طرف سفارت ایران در اسلامبول به اتفاق مأمور عثمانی از راه آسیای صغیر و حلب و موصل و بغداد به سرحد رفته و با اقدامات لازم امور آنجا را تسویه و قوای عثمانی خاک ایران را تخلیه کرد و به بغداد مراجعت کرد . بعد از خاتمه جنگ بین المللی از طرف وزارت امور خارجه به قونسولگری باطوم منصوب و بعداً برای اداره جنرال قونسولگری اسلامبول مأمور می شود . سپس به ایران مراجعت و به سمت نماینده وزارت خارجه در معیت مرحوم ممتازالدوله به قفقاز و آنقره رفته و در مراجعت به تهران به سمت کارگذار خارجه در خوزستان منصوب می گردد . در زمان طغیان شیخ خزعل در خوزستان بوده وظایف محوله بخود را به خوبی انجام داد و پس از مراجعت به تهران چندی در محاکمات وزارت امور خارجه مشغول بود و در زمان اصلاحات داد گستری داور از طرف وزارت خارجه به وزارت داد گستری منتقل شد . بدو رئیس اداره دفتر دیوان کشور و سپس به دایاری و مستشاری و ریاست شعبه دیوان کشور ارتقا یافت و چندی نیز مدیر کل اداری وزارت داد گستری بود تا به سن بازنشستگی رسید . فعلاً بازنشته می باشد در دوره خدمت وزارت داد گستری دو مرتبه به مأموریت خوزستان برای به اعتصاب کارگران منطقه نفت خیز و بعد برای انتخابات اراک از طرف نخست وزیری رفت اکنون به عنوان وکیل پایه یک داد گستری مشغول

است. از مشارالیه دو پسر به اسم **پرویز خان** و **فیروز خان** و یک دختر به اسم **گیتی خانم** باقی مانده. پرویز خان در شرکت نفت در اداره تحقیقات علمی مشغول و از او دو فرزند با اسم **احمد علی** و **حسین** باقی مانده که مادر آنها **زهره خانم** دختر **دکتر حبیب الله معظمی** است. فیروز در آمریکا مشغول ادامه تحصیل است. دختر مشارالیه **گیتی خانم** طبیب و متخصص بیماریهای اطفال و عیال **دکتر احمد متین همدانی** است و یک پسر به اسم **فرامرز** و یک دختر به اسم **سوسن** دارد. پسر ششم **محمد باقر خان** اعتماد السلطنه **نصرت الله خان** است که چندی در خدمت وزارت دادگستری بود و فعلاً بیکارست. از او اولادی بوجود نیامد. مادر او **فرح الدوله** است که با مرحوم **سر لشکر ناصرالدوله مجید فیروز** برادر امی می باشد.

دخترهای محمد باقر خان

دختر اول **محمد باقر خان** اعتماد السلطنه درخشنده خانم می باشد که با **علی قلی خان** علوی میر پنج توپخانه ازدواج کرد و فوت شده. از این ازدواج سه پسر به اسم **سر لشکر محمد علی خان** علوی مقدم و **مهدی قلی خان** و **ناصر خان** علوی مقدم که دو نفر اخیر به مقام سپهبدی در ارتش رسیده اند و سه دختر به اسم **تاج ماه خانم** و **عصمت** و **گوهر خانم** باقی مانده. سپهبد **مهدی قلی خان** چندی وزارت کشور را عهده دار بوده است.

دختر دویم **شمس جهان خانم** که با **عباس قلی خان** **رضوان الملك** ازدواج نمود و از او بعد از فوت دو پسر به اسم **رضا قلی خان** و **امان الله خان** و پنج دختر به اسم **هاجر خانم**، **قمر خانم**، **مهین بانو خانم**، **ملیحه خانم** و **مهر خانم** باقی مانده است.

دختر سوم **عالیه خانم** عیال **جلیل الملك** **ابراهیمی** که از او یک پسر به اسم **سیاوش خان** **ابراهیمی** ماند که در بانک ملی مشغول خدمت است.

دختر چهارم **رخساره خانم** **انبساط الدوله** **عیال شمس الدین خان** پسر **خاله اش** که فوت شده است و از دو دختر به اسم **طلعت خانم** و **پروین خانم**

باقی مانده است .

دختر پنجم زهره خانم که بعد از فوت دارای دو پسر با اسمی سید باقر خان و هوشنگ خان و یک دختر به اسم نیر السادات می باشد.

۲- پسر دوم مرحوم عبدالعلی خان ادیب الملک محمد تقی خان احتساب الملک است که بعداً وزیر مخم لقب گرفته است . احتساب الملک مثل برادر ارشد خود در خدمت دربار ناصرالدین شاه بود چندی از طرف محمد حسن خان اعتماد السلطنه مور احتساب شهر را اداره می کرد . سپس حاکم گلپایگان و خوانسار شد . در زمان سلطنت مظفرالدین خان اغلب در خدمت شاه و در سفرهای مظفرالدین شاه به اروپا ملتزم رکاب بود . چندی در سوئیس به سمت وزیر مختاری منصوب گردیده در زمان احمد شاه رئیس تشریفات دربار سلطنتی بود . بعد از تغییر سلطنت بازنشسته و در پاریس در موقع عمل جراحی فوت شد . جنازه او را در پاریس دفن می نمایند . از مشارالیه بعد از فوت یک پسر به اسم محسن خان باقی مانده که نقاش و استاد دانشگاه است و علاقه ای به جمع آوری آثار باستانی دارد و خانه او در حقیقت یک موزه است . مرحوم احتساب الملک پسر دیگری داشت که در حیات او فوت شد به اسم حسن خان^۱ که تحصیلات خود را در سوئیس انجام داد و در رشته ادبیات تحصیلات عالی و بد طولی داشت و در شباب جوانی فوت شد و در خدمت وزارت امور خارجه بود .

۳- پسر سوم عبدالعلی خان ادیب الملک محمد کریم خان محمد کریم خان امیر مقدم است که از مادر با سایر برادرها جدا می باشد . امیر مقدم مشارالیه نیز مثل سایر برادرها در دربار و در خدمت ناصرالدین شاه بود . در زمان ریاست محمد باقر خان اعتماد السلطنه در سرایدار خانه و غیره معاون برادر خود بوده . پس از فوت اعتماد السلطنه رئیس سرایدار خانه شد و تا زمان تغییر سلطنت که بعداً بازنشسته می شود مشارالیه با رأفت

۱- مشهور به علی نورو و نویسنده «جعفر خان از فرنگ آمده» . (۱۰۱).

السلطنة ازدواج کرد و دارای دودختر به اسم مهرالدوله عیال امین الملك که بعد از فوت امین الملك عیال سرتیپ اعتصام الدوله معیری شد، و دارای يك پسر به اسم **احمد خان افخمی** و يك دختر به اسم مهرانور پس از فوت او باقی ماندند. دختر دویم فروزنده خانم مهر السلطنة است که عیال حاجی محمد قلی خان پسر حاجی صدق الملك بود و از او يك پسر به اسم امیر حسین خان ابراهیمی باقی ماند. از عیال دیگر يك دختر به اسم بدیع الزمان داشت که با درود ازدواج کرد. جنازه مرحوم امیرمقدم به عتبات عالیات حمل و در آنجا مدفون می گردد.

— ۴ —
پسر چهارم عبدالعلی خان ادیب الملك **خانبا** ادیب
حضور است که از مادر با محمد باقر خان اعتماد السلطنة
ادیب حضور یکی می باشند. مشارالیه نیز در خدمت دربار بود و در
زمان ریاست نشریفات احتساب الملك به معاونت مشارالیه درآمد. پس از تغییر
سلطنت بازنشسته شد و پس از فوت جنازه او را در امامزاده عبدالله دفن می نمایند. از
مشارالیه يك پسر به اسم **قاسم خان** ماند که مدتی در شهر بانی و بعد در وزارت کشور
خدمت می کرد و دارای دودختر به اسم ملکه خانم و خورشید خانم از عیال خود
مچول خانم می باشد.

— ۵ —
پسر پنجم عبدالعلی خان ادیب الملك **محمد خان** ادیب
محمد خان همایون است که مدتی در پستخانه خدمت می کرد. از او
ادیب همایون يك پسر به اسم **منوچهر خان** و سه دختر به اسمی در
خانی و قدسی خانم و سکینه خانم باقی ماند و مشارالیه فوت کرده است.
پسر ششم احمد خان است که از او اولادی باقی نمانده است.

نواده دختری مرحوم ادیب الملك از مهین بانو خانم معروف به شاه باجی
عیال صدیق السلطنة زین دارباشی يك دختر به اسم محترم خانم و يك دختر دیگر
به اسم سلطنت خانم بوده که هر دو فوت شده اند
از زهراسلطان خانم معروف به گل باجی عیال ملك الكتائب فراهانی
يك پسر به اسم احمد خان خان ملك ساسانی و سه دختر به اسمی بی بی خانم

زینت السادات وی بی ملک خانم و فرخنده خانم بودند که خان ملک و فرخنده خانم فوت شده اند .

ازجان باجی خانم عیال مهدی خان رضوان الملك اولادی نیامده .
ازحبیبه خانم عیال پسرعموی خود علی خان دو پسر به اسمی سر تیپ دکتر حسین خان مقدم و دکتر صادق خان مقدم باقی مانده .

ازمعصومه خانم عیال میرزا محمد تقی ضرابی يك پسر به اسم علی اصغر خان و يك دختر به اسم منیر خانم بودند که هر دو فوت شده اند .

ازحوا خانم عیال عباس خان آقاخانی يك پسر به اسم سرهنگ فضل الله خان و پسر دیگر به اسم رضا خان نيك اعتقاد و دو دختر به اسمی سلطنت بانو و شهر بانو باقی مانده اند .

اززرین تاج خانم صدق الملوك يك پسر به اسم عطاء الله خان که فوت شده و دو دختر به اسمی قمر خانم و افسر خانم باقی مانده اند .

ازرقیه خانم يك پسر به اسم سید اسماعیل لسان الواعظین و يك دختر به اسم توران خانم که پدر آنها اشرف الواعظین (سید علی اکبر) بود و همه آنها فوت شده اند .

پسر دوم حاجب الدوله : اعتماد السلطنه

محمد حسن خان	پسر دویم حاجی علی خان حاجب الدوله محمد حسن خان
اعتماد السلطنه	اعتماد السلطنه است . مادر او خورشید خانم از قاجاریه بود . مشارالیه مدتی در مدرسه دارالفنون به تحصیل و

تدریس اشتغال داشت بعد با سمت نیابت سفارت ایران در پاریس به فرانسه عزیمت کرد و در آنجا نیز مشغول تحصیل و مطالعات در رشته تاریخ و جغرافی شد و به عضویت انجمن جغرافیائی لندن و پاریس نائل می گردد پس از مراجعت به ایران مدتی در خدمت پدر معاون حکومت خوزستان و حاکم لرستان بود و به واسطه آشنائی به زبانهای خارجه و اطلاعات تاریخی به خدمت ناصرالدین شاه درآمد و تدریجاً به شاه نزدیک شد و مورد توجه او واقع می گردد . سپس به وزارت انطباعات و دارالترجمه سلطنتی منصوب شد و تا آخر عمر این سمت را داشت مشارالیه حضراً و سغراً

ملتزم رکاب شاه بود. در سفرهای ناصرالدین شاه به اروپا همراه بود. اغلب در حضور شاه مخصوصاً در موقع استراحت شاه بخواندن کتاب و روزنامه‌های خارجه و مجلات و غیره اشتغال داشت مشارالیه در سفر ناصرالدین شاه به کربلا در کربلا با اشرف السلطنه دختر عمادالدوله دولتشاهی ازدواج نمود. ولی از او اولادی پیدا نشد. فقط از کنیزی که صیغه کرده بوده دختری پیدا می‌کند و آن دختر شوهر نمود و دختری از خود باقی می‌گذارد که عیال نیرالسلطان نوایی از رجال مشروطیت ایران است. مرحوم اعتمادالسلطنه چهل روز قبل از کشتن ناصرالدین شاه دارفانی را وداع می‌نماید و چون بعد از خوردن فنجانی قهوه به مرض سکنه وفات می‌نماید معروف است به تحریک میرزا علی اصغر خان امین السلطان مسموم گردید. زیرا شهرت داشته که ناصرالدین شاه بعد از برگذاری جشن پنجاه ساله سلطنت تصمیم داشته است که اعتمادالسلطنه را به مقام صدارت تعیین نماید. اعتمادالسلطنه از روشنفکران عصر ناصری بود و با آزادی خواهان آن دوره مثل سید جمال الدین اسدآبادی ارتباط داشت و از دوستان نزدیکش امین الدوله بود. در یادداشت‌هایی که از خود باقی گذاشته همیشه دستگاه دولتی و متصدیان آن را مورد ایراد و تنقید قرار داده است مشارالیه علاوه بر طبع روزنامه‌های ایران و اطلاع و شرف تألیفات زیادی که قسمتی از آنها ذیلاً درج می‌شود از خود باقی گذاشته و شخصی دانشمند و از رجال رجسته دربار ناصری بوده است.

تألیفات مشارالیه: تاریخ ایران، مرآت البلدان چهارجلد، مآثر السلطان دوجلد، منتظم ناصری سه جلد، مطلع الشمس سه جلد، خیرات حسان سه جلد، المآثر والاثار، تاریخ اشکانیان، به اسم درالتیجان سه جلد، تاریخ سلسله ساسانی دو جلد، تاریخ کشف امریکا، کشف الکرب فی تاریخ عرب، منطق توحش، حجة السعادة فی حجة الشهادة، نامه دانشوران، التدوین فی جبال شروین، تثاثر طبیب اجباری، شرح حال الکساندر امپراطور روس، خلسه، کتب لغات فرانسه به فارسی و فارسی به فرانسه و فارسی به عربی، ترجمه کتب دیگر و رسائل و غیره.

چون مشارالیه بامیرزا علی اصغر خان اتابک و کامران میرزا نایب السلطنه

روابطی نداشت و اغلب این دو نفر در نزد ناصرالدین شاه از اوسعایت می کرده اند و اولادی هم نداشته، برای اینکه افکار شاه نسبت به او متزلزل نشود و خود را ظاهراً از خدمتگزاران صدیق جلوه بدهد وصیت نامه ای نوشته تمام اموال خود را پس از فوت به ناصرالدین شاه واگذار می نماید. این وصیت نامه همیشه در جعبه میز تحریر خودش در کتابخانه بوده تاهرگاه بخوانند خانه او را تفتیش نمایند با دیدن وصیت نامه رفع اتهام از او بشود. همین که مشارالیه فوت می نماید منوچهر میرزا عمادالدوله وجود چنین وصیت نامه ای را به شاه اطلاع می دهد و از طرف شاه دستور داده می شود کتابخانه و خانه بیرونی و مخلفات او را بدون اینکه در اندرون دخالت نمایند ضبط کنند. متأسفانه کتابهای ذی قیمتی که داشته در حراج ازمیان می رود و چهارده پانزده جلد کتاب که از جمله یادداشت های روزانه او که در اندرون بوده نزد اشرف السلطنه باقی می ماند و مشارالیه بعد از ازدواج بامتولیباشی حضرت رضا وعزیمت به مشهد به کتابخانه آستان قدس رضوی تقدیم می دارد.

پسر سوم حاجب الدوله : عبدالحسین خان سرهنگ

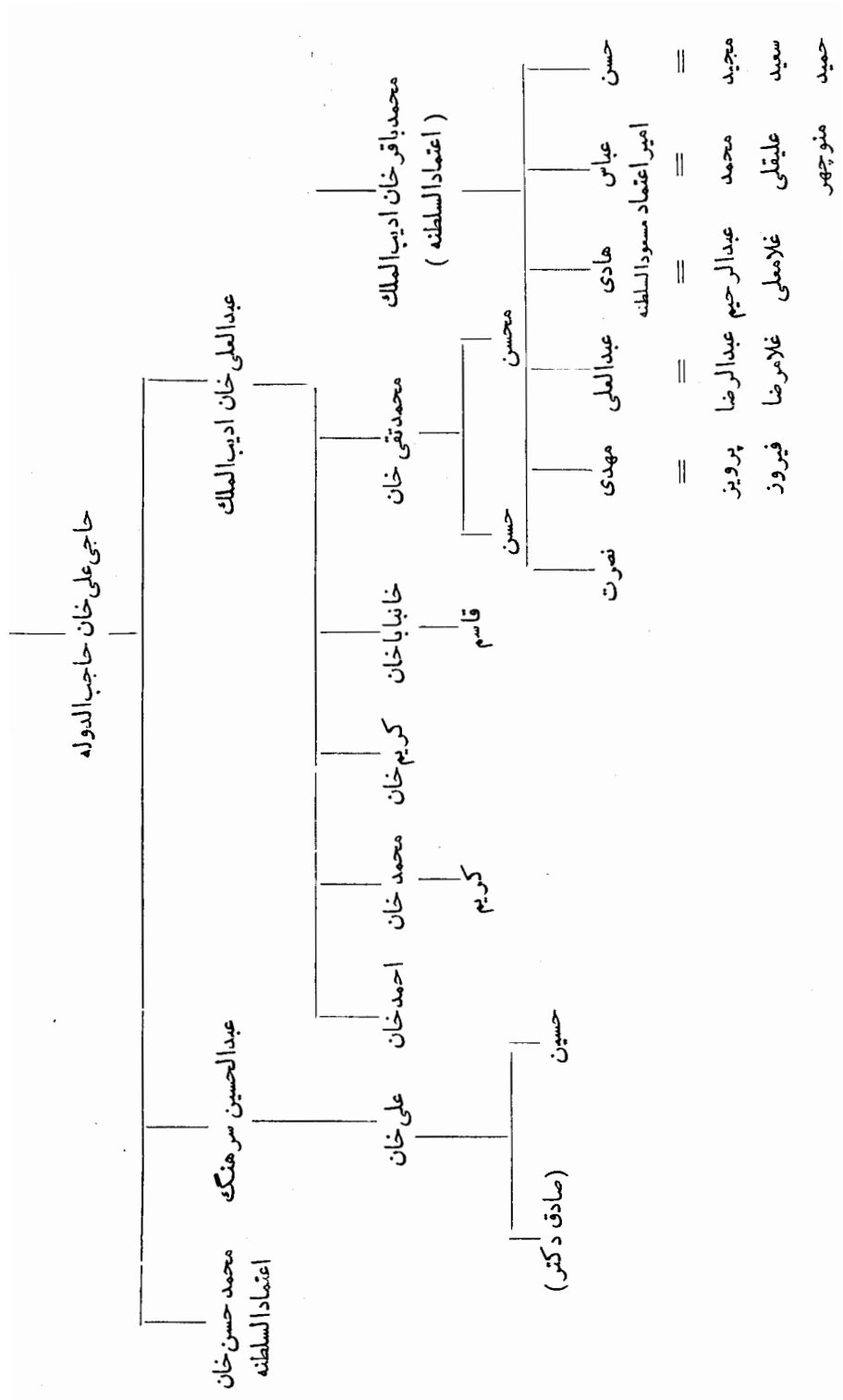
پسر سوم حاجی علی خان حاجب الدوله عبدالحسین خان سرهنگ است که در سلك نظامیان و اغلب در خدمت پدر مشغول خدمت بود. در سفر ضیاء الملك (حاجی علی خان) به حکمرانی خوزستان در خدمت پدر رفت و مدتی از طرف پدر در خرم آباد اقامت کرد و مشغول رتق و فتق و انتظامات لرستان بود. او در لرستان با دختر علی مردان خان رئیس طایفه پیرانه و نند ازدواج کرد. ازویك پسر به اسم علی خان آمد در خدمت نظام و اخیراً نیز در ارتش جدید مشغول خدمت بود.

علی خان از دختر عموی خود دو پسر به اسمی سر قیپ د کتر حسین خان که مشارالیه هم در خدمت ارتش بود و چندی رئیس بیمارستان ژاندارمری و بعد رئیس بیمارستان شهر بانی بود و فعلاً باز نشسته است و استراحت می نماید. پسر دیگر د کتر صادق خان است که مشارالیه تحصیلات خود را در فرانسه تکمیل و د کتر در داروسازی و استاد دانشگاه بود و اخیراً باز نشسته شد و مشغول استراحت است.

دکتر حسین خان بازاری خانم دختر شکوه الملك ازدواج نمود و از او يك پسر به اسم مهدی خان و دو دختر به اسمی حبیبه خانم و فاطمه خانم پیدا کرد . دکتر صادق خان نیز با دختر ممتاز السلطان ازدواج کرد و از او يك پسر به اسم سیروس و دو دختر به اسمی سینا و سوسن پیدا شد . يك پسر هم از عیال سابق دارد که در امریکا مشغول تحصیل است .

علی خان از عیال دیگر خود دارای سه پسر به اسمی فریدون و حسن و منوچهر و چهار دختر به اسمی هما، مهین ، پروین و پروانه بود و بعد از وفات درامام زاده عبدالله مدفون می گردد .

عبدالحسین خان سرهنگ نیز يك پسر به اسم یحیی خان و يك دختر به اسم اشرف خانم داشت که عیال احتساب الملك و مادر محسن خان مقدم بود . از یحیی خان اولادی باقی نمانده و خود فوت شده است .



دافع الغرور

یا

روزنامه سفر آذربایجان ادیب‌الملک مقدم

در سال ۱۲۷۵ قمری

بسم الله الرحمن الرحيم

مفرده هردفتر و طومار به نام نامی آفریدگار است که جمیع افراد و آحاد و ممکنات از عنایتش وجود یافته و در آستان جلالش به سجود شتافته، همه مخلوقات من ذلک آن ذات اقدس است و جمیع ارضین و سموات خرج حشو آن وجود بایرکات مقدس، صفات حضرتش از حساب بیرون است و عنایت بینهایتش از شمار افزون، هرگاه همه آفریدگان به سپاس یک مکرمتش تا قیامت شکر گزار آیند باز باقی دارند، و هرگاه همه بندگان در برابر یک رحمتش تا روز شمار بندگان نمایند باز از آستانش سرشرمندگی بر ندارند، بعلاوه آنکه خداوندی جلیل است، باجهانیا نش عین عنایت است، و در هر آنی نسبت به بندگان ذلیلش هزار گونه مرحمت.

رباعی

با آن همه پادشاهی و کبر و غرور

نزدیک به بندگان خویش است نه دور

خلاق جهان است و خدای متعال

شاهی است غنی و کردگار است غفور

همانا که فضل و عنایتش به انتهار سیده که در صفحه ممکنات وجودی

چون سید کاینات و خلاصه موجودات ابوالقاسم محمد صه آفریده که
هرچه در خزانه غیب و صندوقخانه لاریبی است به او تسلیم و تحویل
است و بندگان را به سوی حق دلیل.

رباعی

ای آنکه گر از رموز کار آگاهی
دانی که نباشد چو محمد شاهی
خواهی که روی ز ملک ممکن به وجود
آن راه بجو که نیست جز او راهی
چون دیناری از محبتش در دفتر اعمال نویسند هنگام جمع
کردن بر مدار عشرات ده بر یک شمرند و آن یک را به مقام مات برند.

رباعی

پای بالا نه که چون اندر مقام صد رسی
از صدی چون بنگری آری هزار آید بسی
بگذری چون از هزار اندر محبت هوش دار
جز خدا از این عدد عاجز ، بیان هر کسی
توصیف تومان این حساب به وهم نیاید و تعریف و بیانش در فهم
نگنجد و در میزان و صفحه هیچ دفتر و طومار نسنجد. امیر این تومان
مظهر العجائب و مظهر الغرائب اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب صلوات
الله و سلامه علیه است که با آن نور پاک و مخاطب به خطاب لولا که
از یک نور است و در سینه سینای محبت چون شعله طور ، مجاورت
در کوبش مایه رستگاری است و مسافرت از سویش از خدا بیزاری.

رباعی

اندر سرکوی او برو مأوا کن
مهرش به دل خویشتن ای جان جا کن
اندر دل و در زبان بگو نام علی
رو بردر درگاه علی مولا کن
خاصه یازده فرزند تاجدارش که هریک هادی گم گشتگان راه
ضلالت و شافع روز قیامت هستند و دایم از باده شوق الهی مست ،
اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و به نستعین.

سبب نگارش کتاب مستطاب است

چون در عهد دولت ابد مدت سرکار اعلیٰ حضرت قدر قدرت شاهنشاه اسلام پناه ناصرالدین شاه روحناده جمیع امورات سلطنت و ولایت مفوض و موکول به کفالت جناب جلالتمآب اشرف امجد ارفع معظم و مکرم میرزا آقاخان اعتمادالدوله صدر اعظم ایران دام اجلاله العالی بود و آن جناب نیز چنان به صداقت و دیانت و امانت اقدام به خدمت می نمود که خاطر مبارک اعلیٰ حضرت اقدس همایونی از کل رموزات لشکری و انتظام ولایت و امورات رعیت آسوده بود و همه اوقات از هر جهات در مهدراحت و استراحت می غنود.

نظم^۱

صدراعظم چون رضا جوئی ظل الله را
روز و شب اندر زمانه در رضای حق بدید
از رضای خویشتن بگذشت اندر روزگار
خط بطلان سربه سر در کار آسایش کشید
نی تمیز روزش از شب بودونی راحت زرنج
خدمت خلوتگهش از آشکارا بر مزید

شد به هر کاری ز کار شاه اقرب تر از آن
 که بخوانی در مثل مر آیت جبل الورید
 آری آری این چنین صدر صداقت پیشه‌ای
 باز گو نسبت به کار شاه در عالم که دید
 آنقدر کوشید در خدمت همی در روز و شب
 تا که سرو قد او در زیر بار غم خمید
 یگانه دهری که وجودش در صداقت و دیانت و امانت طاق است
 و شهره هر ملک و آفاق، و در راه دین و دولت با خلق خدا بی نفاق. با صله
 ارحام با محبت و دوست بود و چون دو مغز با دام در یک پوست. هر
 یک را به منصبی در دربار همیون سرافراز کرد و بین الامائل و الاقران
 ممتاز. یکی را به وزارت مملکتی سرافرازی بخشید و یکی را به نظارت
 صاحب دولتی به عزبی نیازی رسانید. یکی را قابل سرهنگی دید نشان
 داد و دیگری را مایل سرتیپی حمایل در پهلوی نهاد. یکی را به لقب جنابی
 مفتخر کرد و دیگری را در دولهای خارج مشتهر. کسی را به جنایت از
 خود نراند و هر کس که خود را به آن جناب پیوست از خود خواند.
 کارد غلامی از کمر یکی کشید و قلمدان بخشید و فرش بی احترامی از
 زیر یکی برچید و شال ترمه‌اش بر کمر پیچید. از وجود مسعود این
 صاحب سلسله هر یک صاحب ربه و گله شدند و هر یکاری گرفتار هزاران
 مشغله.

نظم

زین مشعله روشن شد هر محفل تاریکی
 زین بسمله محکم شد هر رشته تاریکی

از خدمت آن ذیشان، چه شهری و رستاقی

در بندگی ایشان چه ترک و چه تاجیکی

از آن جمله میرزا صادق پسر مرحوم میرزا هدایت مستوفی را به گمان صادق الوعدی به لقب قایم مقامی مفتخر نموده مقامش از همه برتر فرمود و به پیشکاری آذربایجان اشارت و اجازت داد و بررویش ابواب مکرمت گشاد. در آسایش عبادش تأکیدات نمود و در آرایش بلادش تأییدات فرمود، و به مضمون «و یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة و کلا من حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونان من الظالمین» اونیز بافرط عهد و پیمان و شرط بندگی و ایمان عزیمت آذربایجان نمود و در آن بهشت جاودان رحل اقامت گشود. عنایت بارخدای و مراحم سرکار اعلیٰ حضرت شهریار جهان آرای و توجه جناب جلالتمآب اشرف صدراعظم به مضمون «وظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلوی» بر سرش سایه افکن شد و محسود جمیع مرد و زن. همیشه جناب جلالتمآبش به «کلوا من طیبات ما رزقناکم وما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم بظلمون» نصیحتش می فرمود و اشارتش می نمود. چندی نکشید خود را قابل غرور و کبر یائی دید و مایل خود نمائی گردید. از کثرت احترام و شوکت و احتشام و ثروت به حدی مغرور شد و بطریقی از خدا دور که آیه «من قتل نفساً بغير نفس فکانما قتل الناس جمیعاً و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعاً» را فراموش کرد.

روزی بجهت تنبیه اهل نظام در ایام ماه مبارک رمضان بنا بر بی اعتدالی گذاشت و فوج ما کوئی را بر آن داشت که به یک شلیک چهار صد

نفر جان به جان آفرین تسلیم کردند و اولادشان را در روزگار یتیم. سالی بر آن نگذشت که مباشرینش اذن فروش غله به دولت خارج دادند و اهل آذربایجان اکثری شبها از نیافتن نان سر بی شام بر بالین نهاد، بلکه خرمن حیات بر باد فنا داد. جز خوشه پروین که در آسمان می-درخشید کسی خوشه جوینی در زمین ندید و غیر از قرص ماه تابان و خورشید رخشان دیده احدی قرص نانی ندید.

از هر باری یکک ایمریال رشوت گرفت و از هر دیاری یکک انبار پول بی مرارت. از نوای ناقوس حیوانان باردار صفحه آذربایجان چون کلیسای وانگ گشت و از مایوسی پیران و جوانان آن کشور بانگ های ناله یتیمان از گردون می گذشت. از آیت: «فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون» غافل شد و بدعهد و پیمان گسل گشت. تا این که بالاتفاق کمر نفاقش بر میان بستند، پیوسته و گسسته به اخراجش همت نمودند و راه دربار بر رویش گشودند.

چون جناب جلالتماآب کار رعیت را پریشان و قایم مقام را برخلاف دولتخواهی سلطان ایران دیده به احضارش فرمان داد و انتساب او را با خود در کنار نهاد، و از آنجائی که سلطان سایه یزدان و صدر اعظم ایران دست توانا و دل دانای شهنشاه زمان است به مضمون: «فاذا قضی امرأ فانما یقول له کن فیکون» به دستخط احضاری مقام اعلایش را سافل کرد و طلسم والایش را باطل دانست. از آذربایجان چگونه رخت به زنجان کشید و از آنجا چگونه به قزوین رسید و به هیچوجه از آیت: «ولاتلقوا بأیدیکم الی التهلکة» نترسید و در ایام استقامت راه نجات خود

ندانست و از کسی نپرسید.

جناب سیف الملک به حکم اولیای دولت در عرض راه از اسبش
کشیده بر خر خود سوار کرد و از مقام اختیارش بی اختیار نمود .

نظم

صدر اعظم دست شاه است و به دست شه کسی

پنجه گر خواهد فکندن هر دو دستش می رود

با غرور و مستی آن چشمی که بیند سوی او

دیده بگشا بین که چون چشمان مستش می رود

در روز پنجم ماه شعبان المعظم قایم مقام وارد دار الخلافه گردید
و ورود حضور جناب جلالتمآب تغیر شنید و قلب پاکش را از خود متنفر
دید. لابد به زاویه خود خزید و خرقه بدنامی بر سر کشید . بلی آن قتل
عام و این قحط مالا کلام قایم مقام را تنگ ایام کرد و در بند و دام افکند،
و خیال خیانت با جناب جلالتمآب که ولی نعمتش بود و کفیل هر
ناخدمتی و جنایتش گشت، و پر و بال طاووسیش ریخت و رشته عنایت
از آن حضرتش گسیخت . چون آدم از بهشت جاویدانش بیرون کرد
و در سر اندیب حیرانیش سرگردان آورد .

نظم

با ولی نعمت مکن هرگز خیانت در جهان

تا که نعمت مر ترا اندر جهان باقی بود

چون شوی خائن دگر چشم عنایت زو مدار

زانکه در آن بزم ، رنجت باده غم ساقی بود

« فاز لهما الشيطان عنها فاخرجهما مما كانافيه » ، زیرا که مفسرین شجرة منیه را طلب مقام عالی کردن گرفته‌اند و نوشته‌اند که چون حضرت آدم مقام جناب نبوی ص و سایر ائمه هدی علیهم التحیه والتنا را دید و طالب گردید از بهشتش بیرون فرمودند و از مقامش اخراج نمودند. قایم مقام نیز چون طالب مقام صدارت شد و در تهیت کار وزارت دست سایه خدای و قدرت شهریار جهان آرای به یکبار از عمل اختیار آذربایجانیش به بیکاری ری کشید و پرده احترام و اعتبارش درید، سبحان الله ! درخت زشتی اعمال او حنظل بار آورد و کشتی آمال او غریق بحر غش و غل گردید . سیصد هزار تومان از او به جرم خواستند و محفل به مطالبتش آراستند.

سرکار حاجب الدوله که خادمان دولت ابد مدت را بهشتی خدا داده است و خائنان بامذلت را دوزخی آماده بروی گماشتند و به تحصیل وجهش داشتند . او نیز به امر اولیای دولت قاهره همچون موسی رود نیل صافی را در چشمش خون کرد و رحیم کن کن و علینقی چون پیل را به دریافت وجه مقرر از او مأذون.

نظم

پیش رویش عمل خویش مجسم آمد
هرزمانش غم دیگر به سر غم آمد
شادی آنروز از او دور که خائن گردید
عیش اروفت، به جایش همه ماتم آمد
در آن وقت نیز مقربا الخاقان^۱ میرزا ابوالقاسم و میرزا موسی را

به تفریغ حسابش مأمور نمودند و تشخیص بقایایش را منظور فرمودند. ندانستم این دستور العملش که داد و راه نجاتش که نمود و باب امیدش که گشاد. گویا حاجب الدوله اش گفت که تا پناه به دودمان صدارت کبری نبی و خود را از بندگان ایشان نشمری امید خلاص برایت نپندارم و از دستگاران نمی انگارم. او نیز به مضمون «ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین» به عجز و لایه بسیار و شرمساری بیشمار متوسل به حرم محترم صدارت کبری گردید و در خدمت بندگان نظام الملک زمین ارادت بوسید، «فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه انه هو التواب الرحيم».

چون دماغش ظاهراً از عجب و غرور پاک شد و مؤانست افلاکش تبدیل به مضاجعت خاک به سجیت و فطرت نورانیت جناب جلالتمآب بر حالتش ترحم آورد و بر ملالتش تلافی کرد. سیصد هزار تومان جرمش به پنجاه هزار تومان پیشکش مقرر گشت و ازدویست و پنجاه هزار تومانش گذشت. لیکن از مطالبه دستخطهای همایون روزگارش چون شب بود و قرین رنج و تعب، زیرا که در میان خاص و عام به مرور ایام چنان شهرت داده بود که بنده را با سرکار اقدس همایون در نوشتجات و عریضه جات بنا بر مغاللت است و سلطان جهان نسبت به من در مقام متابعت. اصرار سرکار اعلی حضرت همایونی بجهت دریافت دستخطهای مبارک برای رفع این تهمت بود، و ابرام قایم مقام در ندادن محض بروز کذب خود در آستان سرکار اعلی حضرت. از این بابت فراشان هر روز و شب چون نکیر و منکر نه بشیر بلکه منذر براو می آویختند و خاک عزتش به

غربال آشفته‌گی می‌بیختند.

نظم

صادق چو کاذب شد خدا کارش پریشان می‌کند
از کذب خود هر ساعتی او را پشیمان می‌کند
محکوم گردد حکمران، مولا شود چون پاسبان
هر کس که از مولای خود مرترک فرمان می‌کند

تشریف فرمائی سرکار

اعلیٰ حضرت اقدس ہمایونی بہ قصر قاجار

بالجملہ در روزنہم شہر شعبان المعظم موبکب سرکار اعلیٰ حضرت اقدس ہمایونی بہ تماشای باغ [و] بہار و بہ تفرج قصر قاجار تشریف فرما گردیدند۔ نظر بہ انجام کار قایم مقام سرکار حاجب الدولہ در شہر مشغول آن خدمت بودند و سرکار اعلیٰ حضرت شاہنشاهی و جناب جلالتمآب اشرف عالی بندۂ درگاہ آسمان پناہ عبدالعلی ابن حاج علی خان حاجب الدولہ ملقب بہ ادیب الملک را بہ نیابت ایشان مقرر فرمودند۔ این چاکر ارادت ذخایر بر حسب امر قدر قدرت ہمہ روزہ بہ خدمت اقدام می نمودم و ہمہ شب را سرکشی بہ قراولان دورۂ عمارت و کشیکچیان کردہ دقیقہ ای نمی غنودم و ہر چہ می دیدم شب نامۂ آن را در روز از نظر مبارک جناب جلالتمآب اشرف عالی می گذرانیدم۔

قصاص نمودن شاہزادگان ہرات

شاہزادہ محمد یوسف را در قصر قاجار بہ حکم ہمایون روز چہار دہم شہر مزبور سلطان احمد خان کابلی بہ حکومت

هرات سرافراز گردید و شاهزاده محمد یوسف به مکافات عمل و آمال خود رسید. زیرا که با وجود خیانت‌های بی‌پایان و جنایت‌های نمایان او سرکار اعلیٰ حضرت اقدس همایون شاهنشاهی روحنا فداه نظر به شفاعت جناب جلالت‌مآب اشرف امجد مفخم صدر اعظم دام اقباله العالی قلم عفو به صفح خیانت او کشیدند و چشم از جنایت‌های او پوشیدند. لیکن چون پیکر مردان و اعیان اهالی هرات را به شمشیر بی‌اعتدالی پاره کرده بود و زنهای ایشان را به بدکاری مقرون و از وطن آواره، پسر و نوۀ یار محمد خان ظهیر الدوله را که پدر و برادرشان از جانب دولت در هرات حاکم بودند کشته و به خون آغشته و مادر و زنهای ایشان را خود ضبط کرده و به افغانه بخشیده بود لهذا آنان نیز تظلم را به دربار معدلتمدار دارای جهان آرا آورده طلب خونخواهی کردند. خدیو کشورگشا و شهریار معدلت آرا شاهزاده محمد یوسف را به افغانه سپردند و آنان نیز به مضمون «سن بالسن والجروح قصاص» او را به دامنه تپۀ قصر برده شمشیرها کشیدند و پیکرش را دریدند و رشته حیاتش بریدند. در آن چند روز توقف قصر قاجار هر روز آسمان طرح دیگر ریخت و رشته اختیار و اقتداری پیوست و گسیخت که از خیال دور بود و صاحبان بصیرت را دافع غرور.

محترم داشتن سرکار اعلیٰ حضرت اقدس

عید ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام را

و حکم به انتشار با عزت و احترام او در ایران

در شب پانزدهم شهر مزبور که شب ولادت صاحب الامر علیه

الصلوة والسلام بود سرکار اعلیٰ حضرت اقدس همایون سایه خدای و

شهریار جهان آرای جشنی ملوکانه داشتند و از آتشبازی و عشرت پردازی چیزی باقی نگذاشتند. زیرا که تا این سال آن عید در اسلام مقرر نبود و دست عنایت خسروانه و سعادت ملوکانه این باب بر روی جهانیان گشود. به حکم خسرو قضا نظام در روزنامه‌ها نوشته در همه ممالک محروسه منتشر گشت و در ایران مشتهر. روزش در کلاه فرنگی قصر قاجار سلام عام فرمودند و در آن روز شادی بر شادی افزودند. بعد از سلام جامه عشرت پوشیدند و به انواع و اقسام مسرت کوشیدند.

رباعی

همیشه تا که جهان پایدار شاه جوان
 به تخت سلطنت و بخت جم جهان آرا
 بر آستان جلالش هزار اسکندر
 بدار شوکت او صد هزار چون دارا
 بمحمد و آلہ اجمعین الطیبین الطاهرین.

مأموریت این چاکر به تحصیلداری آذربایجان به حکم همایونی

در آن اوقات نظر به قابلیت و استعداد و صداقت جناب جلالتمآب اشرف عالی دام مجده العالی و عده مأموریت به آذربایجان و تحصیل بقایای میرزا صادق دادند و همه روزه به یکک عنایتی باب امیدواری بر چهره ام گشادند. تا اینکه به تشخیص مستوفیان عظام باقی مالا کلام قایم مقام یکصد و هفتاد هزار و چهارصد و نه تومان نقد و مقدار بیست و پنجهزار [و] دویست [و] نود و پنج خروار معین گشت و طوماری برای وصول آن وجه نوشت، «اولئکک لهم نصیب مما کسبوا والله سریع الحساب.»

جناب جلالتمآب دام اقباله العالی به احضارم فرمان دادند و به دستور العمل «یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً» بجهت دریافت باقی مزبورم منت نهادند و مستوفیان و منشیان احکام مأموریتم نوشتند و مواظب امور ذهابم گشتند. سرکار اعلی حضرت اقدس همایون شهر یاری روحانفاده جناب جلالتمآب دام مجده العالی به مضمون «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب

والمیزان ليقوم الناس بالقسط» دستخطهای مبارک مرقوم فرمودند و مرخصم نمودند.

حرکت از دار الخلافه طهران

در روز سه شنبه سیم رمضان المبارک مطابق سال فرخنده فال ثیلان ثیل خیریت دلیل از دار الخلافه حرکت کرده نقل مکان^۱ به باغ لاله زار کرد و تفرج باغ و بهار، و سیرو گشت گلزار^۲ راغنیمت شمردم، و آیت «جنات من تحتها الانهار» خواندم.

دربیان باغ لاله زار است

باغ لاله زار بهشت نژاد است بلکه بهتر از ارم ذات العمد، هوایش بهجت بخشاست و صفایش روح افزا، «فروح وریحان و جنة نعیم» و همیشه شادمانی در آنجا مقیم. از خلد برین مراورا نشان است، «وفیهما فاکهة و نخل و رمان» بستان در بستان. باغ اول گلستان است و عمارت سردرش مساوی خیابان. باغ دویم را در وسط کلاه فرنگی ساخته اند و از آن عمارت به زینت باغ پرداخته اند، «ومن دونهما جنتان» است که در وسط عمارت خاقان است. باغ سیوم را شاهنشاه میروم محمد شاه مغفور البسه الله حلل النور غرس فرمود و عمارتی دیگر در آنجا بنا نمود. و پشت همان سه باغ بزرگ سه باغ کوچک دیگر است که درختانش باثمر است.

نظم

باغ نه جنات نعیم است آن	چشمه آن چشمه تسنیم دان
گل به سرگل همه جا ریخته	دست صبا مشک در او بیخته

۱- اصل: نقل و مکان. ۲- اصل: گلزار.

سرو به شمشاد بسی طعنه زن	چتر زنان یاسمن و نسترن
مشک‌فشان گشته در او مشک بید	نسترنش چادر بر سر کشید
بلبل شیدا همه جا نغمه گر	زاول شب تا که به وقت سحر
هر طرفی فاخته کو کو زنان	سار پرافشان شده در بوستان
رسته بنفشه به لب جویبار	خیره به چیزی شده چشم هزار
طره سنبل همه جا پیچ پیچ	نام ز عنبر مبر آنجا که هیچ
شاخ به و آبی گلها به سر	همچو یکی دختر در پرده در
نار چو صباغ به رنگ آوری	بر شده انجیر پی مشتری
همچو یکی پسته و بادام تر	بسته به آلوچه چو عقد گهر
سیب چو فندق شده در بوستان	باد نصیب همه دوستان!

بالجمله چون قاطران سرکار حاجب الدوله پیش از مأموریت این ارادت نشان به مازندران رفته بود و مال بنه در شهر کسی پیدانمی نمود به حکم «الامورات مرهون باوقاتها» چهار روز در آن بهشت جاودان توقف گشت و از دوستان در آن بوستان هزار گونه تلافی. مقرب الخاقان خسرو خان و موسی خان کرمانی دیدن کردند و جناب حاجی عبدالرحیم خان هم^۱ در دوشب احوال پرسیدن. میرزا یوسف مستوفی شیرازی با هزار نیاز دوشب دمسازم بود و جناب آقا میرزا جواد در همه شبها محرم رازم. آ میرزا رضای نایب گاه حاضر بود و گاه غایب، و جناب آخوند ملا تقی روضه خوان بعد از روضه خواندن و دعا به وجود مسعود اعلی حضرت اقدس همایونی روحانفاده چون «تجدد عونا لک فی النوائب».

آقا حسن نایب و آقامیرزا علی مشرف فراشخانه به مشایعتم آمدند و آقا خان پیشخدمت تاسه شب به متابعتم بودند. عبدالحسین خان سرهنگ در آن چند روز توقف برادری کرد و خالواغلی و باغبان باشی مهمان-پروری و سرکار حاجب الدوله دو دفعه بر سرم سایه گستری. از اسب و اسباب و تدارک خود و احباب از میر قبیله تامهتر طویله رسیدگی فرمود و همه چیز بخشایشم نمود. بعد از وضع آنچه تهیت داد به قدر هزار تومان از نقد و جنس برایم فرستاد. چادر پوش در صحرای کشید و شایسته فروش از بازار خرید. مال بنه با هزار مشقت یکی به چهار تومان تاتبریز برایم کرایه کرد و سایر تدارکاتم فراهم آورد. چون در سفر عتبات جمیع رخوت و اسباب خود را بخشیده بودم بعلاوه اکرامات سرکار حاجب-الدوله به قدر هزار تومان قرض کرده اسباب تجمل فراهم آوردم و هر چه در خانه شال کشمیریم بود جبه و کلجه و خرقة کردم تا تدارک سفر بالکلیه مهیا گشت و آئینه قلبم از غبار بی برگی مصفا. نوبت عزیمت شد و زمان حرکت.

وداع با سرکار حاجب الدوله

اگرچه دوماه بیش نبود که از سفر عتبات عالیات برگشته بودم و از دوری از آستان همایون سرکار اعلی حضرت اقدس حیران و سرگشته، لیکن از آن خشنود بودم و هر ساعتی در آستان ملک پاسبان سجودی می نمودم که به خدمت مأمورم و از آن عنایت مشکور. اما هنوز از شرف حضور سرکار حاجب الدوله دل تسلی نیافته و به طور دلخواه آفتاب مکرمتش بر سرم نتافته که این سفر پیش آمد و دوری از حضورش نمک پاش دل ریش، آن اسباب شادمانی و مایه عمر جاودانی به مضمون:

«حمله‌امه کره‌ا و وضعته کره‌ا» درختان آن باغ را شجرة الوداع دانست
 و از جدائیم خودداری نتوانست . دو دفعه به آن باغ تشریف فرما گشت
 و از قدوم میمنت لزوم محفل آرا.

نظم

فریاد از افغان او وز هجر من نالیدنش
 آو خ ز درد دوری و وز دل ز جان ببردنش
 مهرش به جان بگزیده ام کی همچو او بشنیده ام
 یارب نبیند دیده ام دیگر بدان سان دیدنش
 برسینه تنگ آمد نفس چون من مبادا هیچکس
 او در تلافی لیک من در کار پا بوسیدنش
 اندر وداع جسم و جان کو طاقت تاب و توان
 کی می توان کردن بیان از درد و غم رنجیدنش
 بالجمله وداعم گفته رفتند و درد هجرانم بردل نهفتند. بنده نیز
 عود به منزل کردم و ندانستم که از محرومی حضور ایشان چه شبی به روز
 آوردم. با آن که چهل تومان به جهت تدارک و تهیت آمرزا رضای
 نایب مرحمت فرمودند قدرت حرکت و مکنت عزیمتش نشد. ماند و
 بر حفظم آیه الکرسی خواند. بنده نیز به مضمون: «لا یكلف الله نفساً
 الا وسعها» در آمدنش اصرار نکردم و در بردنش ابرام نمودم. بنده نیز
 پس از آن از حالت درنگ و توقف در لاله زار گذشتم و این کتاب را
 مسمی به دافع الغرور نوشتم.

در بیان حرکت از باغ لاله زار

در روز جمعه ششم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۷۳ سه ساعت به غروب مانده از باغ لاله زار سوار گشته میرزا فرج الله طرفه خازن الاشعار چون خط پرگار به گردهم بود و در هر کار درمان دردم . آقا نصر الله آن شب را به جهت ناتمامی جزئیات به شهر ماند. میرزا ابوالقاسم به اتفاق کمیت ارادت راند . چون حالت متعلقان و اطفال را مفارقت خود در هنگام عزیمت چون طره شاهدان پر تاب و پیچ و چون زهد زهدان همه هیچ دیدم رشته صبر و شکیبائی بریدم . هریک را با خاطر ناشاد در دامن محبت نشاندم و آیت «یا جامع الناس لیوم لاریب فیه ان الله لایخلف المیعاد»^۱ خواندم . از روی دیدارشان همراه بردم و راه قریه کن سپردم ، «ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا»

۱- تحریفی است از قرآن سوره آل عمران آیه ۹

در بیان قریه کن شمیران است

از شهر دار الخلافه تا قریه کن دو فرسنگ است و راهش هموار و بی سنگ. در وسط راه، قریه درشت^۱ است که جای تفرج و گشت است و ویک باغ آن باقدری از املاک متعلق به عبدالحسین خان پسر لطفعلی خان فراشبازی مرحوم خاقان است و سیصد تومان مالیات آنجا به تیول غلامان زرگر متوقف دار الخلافه طهران. از آنجا نیز تا قریه کن یک فرسنگ تمام است و اهالی کن همیشه با عزت و احترام. هزار تومان مالیات و چهار صد خانوار رعیت و شش حمام و هشت مسجد و هشت تکیه در آنجا می شمارد. ملکش مال رعیت است و میوه جاتش بی نهایت. اکثر حاصلش انجیر و ناراست و مردمانش بی اعتبار. چهار آخوند پیشنماز دارد و یکی از آن جمله آخوند ملا اسدالله که هر ساعت بایکی از اهالی دار الخلافه راه آشنائی می سپارد، وضابطش آقا اسمعیل است که در زبان بازی قیام دارد.

در بیان احوالات اسمعیل کدخدای کن

آقا اسمعیل کدخدای قریه کن در ظاهر آدم است و در باطن اهرمن، هزاران دیو از مکر و ریوش در بند است و هزار اجنه از تخمین و مظنه اش مستمند. در زمانه سازی تمام است و در زنجبگی شهره و نادره ایام.

نظم

کهنه دزدیست در آن قریه که بامکرو حیل
روز روشن ببرد مال مسلمانان را
زن بمزدی است که با وعده بیجا و دروغ
هر زمانی ببرد گوش دو صد شیطان را
هزار کوزه در یک زمان می سازد که یکیش دسته ندارد، و هزار
نوا در یک آن می نوازد که ابلیس پرتلبیس در حضرتش سرمی سپارد.
«ان الله لا یخفی علیه شیء فی الارض ولا فی السماء» بر حالتش آگاه است
و «هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء» بر عرضم گواه . به صورت
و هیکل انسان است و در مکرو حیل شیطان. کلاه قرمباقیش در سراسر است
و قبای زنفح بگیش در بر.

نظم

کدخدایش تو مخوان نام مگو اسمعیل
کین بود سامری قوم بنی اسرائیل
نی خطا رفت که گوساله این سامریست
هر چه در قریه کن خلق به برهان و دلیل
هر سال که اعلی حضرت اقدس همایون به شکارگاه کن تشریف فرما
شوند آقا اسمعیل هر ساعت در منزل یکی از اعیان حاضر است و در
محفل هریک مجاور . یکی را به وعده انار مجلس خشنود دارد و نیارد
و یکی را به انتظار بره بدارد و نداند که کی آرد، و در یکجا تعظیم کند که
هیزم خشک جهت بخاری حاضر است و چون بخواهند به پسرش تعلیم

کند که بگو پدرم در منزل ناظر است. سه روز به حرکت موکب همایون مانده که شال خلعتی و انعام مرحمتی را گرفت در خانه بخوابد که بیمارم و سر و کار با احدی ندارم. آدم فلان خان قاطر حاضر کرده که نثار موعودی بار بگیرد و فرستاده فلان امیر تومان ظرف برده و عذر نپذیرد. آن را جواب گوید که حالم به شود نثار فرستم و از این معذرت جوید که بیماری مانع شد و الا صادق القول و درستم.

نظم

گر که ابراهیم اسمعیل را قربان نکرد
این سماعیلی است کابر ابراهیم را قربان کند
یادگاری در کن این ناپاک از اشعب بود

کو حسین و کربلا، تا اور جز خوانی کند

حضرت زین العبادی نیست ورنه هر زمان

از سنان و نیزه او را باز مهمانی کند

بلی عملی که برای نواب اردشیر میرزا در روز حشر شاهین شکن
میزان اعتدال است چوب زدن آقا اسمعیل بدفعال است، و حسناتی که
در روز حساب کیفر سیئات میرزا موسی وزیر و برایش اسباب نجات
است محبوس کردن این مجوس شیطان حرکات است.

نظم

اگر که عمر بود در جهان مرا باقی
دهم نشان به تو آن مرکز قرم ساقی
کسی به قریه کن باده کی کند در جام
که دست او نبود در به محفلش ساقی

در بیان احوال ملاسدا الله کنی است

یکی از چهار نفر ملای کن ملاسدا الله است که خداوند از احوالش آگاهست و «مثل الذين حملوا التوراة ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا» بس مثل القوم الذين كذبوا بآيات الله والله لا يهدي القوم الظالمين، مگو در حق او این آیه را چرا خواندی و به این عقیدت چرا ماندی؟

نظم

همه دانند که آن ملحدک بدکاره
 بجز از ترک رضای حق کاری نکند
 بقرار است شب و روز به یک جا آری
 بقراری که قرار است قراری نکند
 گاه در مجلس این گاه به سر منزل آن
 بجز از نقد و بجز جنس شکاری نکند
 با آن ریش محرابی و کیش فاریابی، دستار مدور گفتار مکرر،
 قبای عربی عباى طربى، عصای اسر صدف هیولای چون کشف، همیشه
 صدر طلب است و به هرزگی مزه اش بردن قدر اولاد سید عرب. تقلید
 امام جمعه مرحومش پیشنهاد است و خساک احترام آن معصوم از
 عباراتش برباد. قوم ثمود وعاد آن نکردند که این بی دین کند، و شمر
 و ابن زیاد نام زشتی بر زبان نیاوردند که این به آن طریق گفتار خود را
 زینت دهد و آئین بندد، «یریدون لیطفنوا نور الله بافوا هم والله متم نوره
 ولو کره المشرکون». برای رسوائی آل پیغمبر در هر محفلی منبری

گذاشته و در هر منزلی بیان دیگر داشته . اشعب طماع حلقهٔ بندگیش
در گوش کشیده و عباس دوس هزار جامه از دستش در بدن دریده .

نظم

در تکدی آری این . . . صاحب دست تر
از سنان و خولی این بدمست آری مست تر
رونق از اسلام این . . . ملا می برد
شرمی از پیغمبر، ای از هر یهودی پست تر
در لباس میش، گرگ عترت طه شدی
پیش رفتار توشیطان هر زمان پا بست تر
سبحان الله تا تواند بکوشد و دین به دنیا بفروشد. گاهی به اسم این
که خواهم برای پسر و لیمه دهم داماد کنم مردم را جریمه کند، و گاهی
برای اینکه چون هندو مردهٔ خودش را بسوزاند یکک انبار را پر از
هیمة کند .

نظم

ملا اسدالله کنی در همه مجلس
چون قاشق ناشسته هویدا و عیان است
بند است بهر کس چه به رقعہ چه به گفتن
گر چه به اخ و یا تف ماه رمضان است^۱
در حق وی این مصرع زبینه که گفته است
آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است

*

بالجمله عماراتی که در قریة کن دل پسند است همان عمارات
سلطانی است که دلپسند است و ارجمند . میرزا تقی خان مرحوم نیز
عمارتی خرید که الآن متعلق به دیوان است.
و پنج محله و پنجسایه نفر سرباز دارد که مواجب محلی ایشان
پانصد تومان است .

اگرچه مفارقت یاران و صدمه روزه ماه مبارک رمضان از خود
بی خبرم داشت لیکن هوا و صفای کن با نم نم باران و طراوت درختان
در آن فصل بهاران بر هر برگگی سر تا پا نظرم . آبهای روانش نمونه
«جنات تجری من تحتها الانهار» بود و صفای باغ و بوستانش بی شمار .
وقت غروب آفتاب وارد گردیدم و به منزل رسیدم . افطار کردم
و به مدلول «كلوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود
من الفجر» جای آشامیدم و سحور خوردم . چون سفیده صبح بر آمد و
شب ظلمانی به سر ، بعد از ادای فریضه و دعا گوئی وجود مسعود اعلی
حضرت ظل الله به آسودگی خفتم و ترك همه کار گفتم .

در بیان منزل سلیمانیه و کرج است

از قریه کن شمیران تا سلیمانیه^۱ و کرج چهار فرسنگ بیشتر است
و همه آن دشت و صحرا به جهت کشت و تماشا در نظر از یک پارچه
زمرد سبزتر. در عرض راه به جز یک چاپارخانه دیگر آبادانی ندارد.
لیکن در خارج راه چهار پنج قلعه دیده ام می شمارد :

نیم فرسنگ به سلیمانیه مانده از طرف یمین قریه کلاک است
که در دامنه کوه افتاده و از جمیع آرایش پاک است. باغاتش در طرف
جاده در سر رودخانه است و در حقیقت از هر جهت چون بهشتی جاودانه.
سیصد خانوار رعیت کلاک است و چون خالصه است گریبان ایشان
از دست میرزا موسی صد چاک.

وقت ظهر از قریه کن سوار گشتم و دو ساعت به غروب مانده از
رودخانه کرج گذشتم. بنه از پل رفته بود و آب رودخانه زیاد می نمود.
بعضی از اسبان را بیم آب کندن بود و بعضی دیگر را حالت گذشتن.
بالاخره دل به دریا زده رفتم و به سلامتی خود و احباب از گذشتن آن
آب سپاس پاک یزدان گفتم. دو ساعت به غروب مانده به منزل رسیدم
و تمام عمارات را گردیدم.

در بیان تشخیص سلیمانیه و کرج است

در سابق کرج قریه‌ای بوده . در بهار خوش آب و هوا و دلکش و با صفا . حاجی محمد حسین خان صدر اصفهانی به جهت نواب سلیمان میرزا در آنجا عماراتی ساخت و باغاتی انداخت . الآن آن عمارات و باغات را «سلیمانیه» می خوانند و آبادی سابق را کرج می دانند . رعیت آنجا به قدر صد خانوار است . پنجاه و سه تومان مالیات نقدی آنجا است که از بابت صیفی بهاست ، و چهار صد خروار جنسی آن ملک با صفا است . و چون جنس آنجا عوض جیره فراشان پادشاهی برقرار است سپرده سرکار حاجب الدوله است و میرزا اسمعیل مباشر آن کار . رعایایش از هر جهت آسوده اند و در مهد راحت غنوده . از اجحاف و تعدی خبر ندارند و به سلامتی وجود مسعود اعلی حضرت شاهنشاهی روحانفاده روزگاری به راحت و استراحت به سر آرند و راه عشرت سپارند .

در بیان عمارات سلیمانیه است

سلیمانیه قلعه بزرگی دارد که رعیت در آنجا روزگار زندگانی به سر آرد . بر در قلعه عمارتی بسیار خوب است و مکانی با صفا و مرغوب . سایر عمارات پنج دست است که زیاده از حد دلکش و خوش نشست است . عمارت اندرونی را خوب ساخته اند ، لیکن بیشتر به صفای بیرونی پرداخته اند . حمامش یکک در از خارج برای رعیت دارد و رخت کنش راه عمارت بیرونی می سپارد . و عمارت بیرونی چنان واقع است که از دو طرف تالارش به باغ نگاه می کند و نظارگان را تفریح می دهد . در طرف یمین تالار تمثال شاه شهید آقا محمد خان مصور است و در

حضورش کرسی نشینان و اعیان خوانین قاجار که هر یک با کلاه خود چهار آئینه نشسته‌اند و دل به ارادت اعلیٰ حضرتش بسته و اسامی کرسی نشینان یمین و یسار از این قرار است که اجداد آن شهریار است .

اجداد :

محمد حسن خان، شاه قلی خان، محمد ولی خان، جهانسوز خان، مهدی خان، فتحعلی خان .

اخوان :

رضاقلی خان، عباسقلی خان، علیقلی خان، جعفرقلی خان، مرتضی قلی خان، مهدیقلی خان، مصطفی قلی خان .

و از طرف یسار تالار تمثال خاقان مرحوم فتحعلی شاه قاجار است و تصاویر یمین و یسار از این قرار است که ولدان خاقان مرحوم است. محمد قلی میرزا، علی نقی میرزا، اما مویردی میرزا، محمدولی میرزا، ظل السلطان، مرحوم نایب السلطنه، حسینعلی میرزا، حیدرقلی میرزا، شیخعلی میرزا، حسنعلی میرزا، محمدتقی میرزا، محمدعلی میرزا.

در نصیحت است

چون آن تمثالها دیدم خط بطلان بر صفحه روزگار کشیدم و باطناً از این دیرسپنجی که خانه رنج و تعب است نه کاشانه غنچ و طرب رنجیدم. مرور در آن عمارتم دافع غرور شد و مانع سرور. هیهات! هیهات! چه شد که آنانکه در سر هوای کبریائی داشتند تاج و تخت گذاشتند و آنان که خود را ابدالدهر به کار پادشائی می‌پنداشتند خود رفتند و تخم حسرت در مزرعه دل کاشتند، «فیبقی وجه ربک ذو الجلال والاكرام.»

نظم

از آنان یکی در جهان زنده نیست
 در این دیر هر کس که آمد گذشت
 جهان و در او هر چه باشد بجاست
 ز شاهان عالم بجز نام نیست
 کنون آن سپاه و سپهدار کو
 کجاست آن فر و اجلالشان
 کسانی که بودند با فر و جاه
 چه شد آنچه کردند اندوخته
 کسانی که از چرخشان باک نه
 سراپرده ها سر به سر سر نگون
 به دنیا نبسته است دانا دلی
 قیاس جهان والله از خود بگیر
 به یک منزلت نیست روی درنگ
 ز سر کن خیالات بیهوده را
 ترا شاه عالم بلند افسر است
 ولای علی و لی راه تست
 هزاران چو تو بردش بنده باد
 جهان تا بود شاه پاینده باد
 و در دو طرف تالار دواطاق تحتانی و فوقانی دارد و در گوشه این
 عمارت برجی است بسیار بلند و زیبا و دل پسند ، شش مرتبه است و
 کهکشان به نامش خطبه . مرتبه پنجم مهتابی است که تا آنجا پنجاه و پنج
 پله می خورد و همانا که راه به آسان می برد . همه آن دشت و صحرا مر

اورا در زیر نگین است و بسیار باشکوه و دلنشین . طویله و بار بندش قاطر ها و اسبها در کمند کشیده و مسجدش هزار پیشنماز با حرص و آز دیده . حمام رعیتی آنجا را اسمعیل خان فر اشباشی عمداً خراب کرد که حمام دیوانی دایر باشد و کاش زنده بود تا امنای دولت علیه حکم می- فرمودند که همانطور که خراب کرده خودش بسازد تا چشمش کور شود! آخوند آنجا ملا مهدی نام داشت و کدخدایش فرج الله بک عوام. سرایدار آن عمارت حسین تبریزی الاصل است که بر حسب فرمایش سرکار حاجب الدوله به عمارت وصل است. رباط خرابه دارد که یک بقال در آنجا دکاندار است و هر چه خواهی، گوید مرا با این جنس چه کار است!

تفاوت هوای سلیمانیه با دار الخلافه همین قدر است که بادام تازه دار الخلافه به قدر پسته بود و در سلیمانیه هنوز از غلاف درست بیرون نامده بود و نجسته. آلوچه آنجا به قدر نخود قزوین؛ و د و از سلیمانیه به ماشی. به یقین باغاتش بسیار است و نارون و صنوبرش بی شمار.

شب را تا صبح نغنودم و چون سحور خوردم آسودم . چون از خواب برخاستم^۱ باغ را در طراوت چون خلد برین و از گلهای و شکوفه- های رنگ به رنگ چون نگارخانه چین. باران بهاری از ابر آذاری چکید و کبک کوهساری از کثرت نشاط و انبساط قهقهه زنان به هر سو می دویدی. زمین آن دشت و آن ملک و کشت چون زمرد سبز بود و در پای هر گلی بلبل می نغز می سرود.

سه ساعت از دسته گذشته عازم منزل قشلاق گشتم و از سلیمانیه

و کرج گذشتم.

در بیان منزل قشلاق است

از منزل کرج الی قشلاق نه فرسنگ است و همه دشتش در آن
فصل بهار چون نگارخانه ارژنگ. کوه ودشت سبز و خرم بود و نمونه
باغ ارم.

نظم

از هر کناره آبی جاری به جویباران
گشته چکاوک آنجا هم نغمه باهزاران
هر گوشه‌ای پرافشان مرغی به صوت دلکش

در هر طرف تذروی در نشأه بهاران

از ابتدای کرج تا قشلاق از محال ساوجبلاغ است و به قدر چهل
قلعه کوچک و بزرگ از دور و نزدیک در آن دشت پرگل ترا باغ چمن.
کمال آباد دو فرسنگ از کرج دور است و چراگاه حیوانات مردم
در آنجا منظور.

در حوالی قریه سنقر آباد به جهت نماز ظهر و عصر پیاده گشتم و
بندگی را آماده.

در بیان سنقر آباد است

از کرج تا سنقر آباد سه فرسنگ است و نه جای توقف و درنگ.
از محال ساوجبلاغ است و در دل رعیتش از اجحاف پسر میرزا موسی
هزار داغ. زیرا که خالصه دیوان است و مردمانش از تعدی او به جان.
اسم نایش میرزا سید احمد است و کدخدایش میرزا بزرگ نامی از
نیکی مؤید.

چهل و پنج خانوار دارد و چهارصد خروار تخم رعیت در آنجا
می‌کارد. یک حمام دارد که دایر است و یک مسجد خراب و بایر.
چاپارخانه در آنجا ساخته‌اند و کار چاپاران را راه انداخته.
اما مزاده محمد که از اولاد امام رضا علیه السلام است در آنجا
مدفون است و اهالی به طاعت و عبادت مقرون. سالی سی و پنج تومان
از اهالی قریه مزبوره می‌گیرند و عذرا از هیچکس نمی‌پذیرند. سنقر آباد
را حکایت این، نیست منزل، نشین به‌خانه زین.

حرکت از سنقر آباد است

بعد از ادای نماز و روی به درگاه بی‌نیاز بر مرکبان راهوار سوار
گشتیم و از آنجا گذشتیم. نیم ساعت به غروب مانده محمد رحیم بک
پیشخدمت سرکار حاجب الدوله را دیدم که در تبریز مأمور به وصول ده

هزار تومان اعانه سلطانی بود و مراجعت می نمود و احوال سرکار فیروز میرزا نصره الدوله و تنخواه را پرسیدم . گفت از بیست هزار تومان اعانه سلطانی پنج هزار تومانش وصول گشت و پانزده هزار تومان به تخفیف گذشت. او رفت و من نیز رفتم و وداعش گفتم.

نیم فرسنگ به قریه قشلاق مانده وقت افطار شد و در سرسواری همگنان را خاطر مشغول. انگار یک ساعت از شب گذشته به منزل قشلاق رسیدیم و در چادر آرمیدیم. چای حاضر کردند و ملازمان بنده را به فراغت مجاور.

در آن فصل قریه قشلاق بسیار خوش هوا بود و سبز و باصفا. قریه قشلاق از اعمال قزوین است و رعیتش دویست خانوار از روی یقین . سبب و پنجاه تومان به سرشمار معامله دیوانی آنجاست و املاکش با منفعت و باصفاست .

از شش دانگ قریه مزبوره دودانگش متعلق به میرزا اسمعیل خان قزوینی است و یک دانگ از نایب الصدر دیوان، یک دانگ از میرزا مفید شیخ الاسلام قزوین است و یک دانگ از حاجی میرزا عبدالباقی از روی یقین. یک دانگ دیگر از میرزا باقر برادرزاده حاجی میر کریم خان است که مالیات دیوانی آن هیجده تومان است و هیجده خروار جنس دیوانی دارد و بذرش را چهل و دو خروار می شمارد.

ملا محمد نام پیشماز ایشان است و یک مشهدی مهدی نام ایشان را ملای بی ایمان . رجب و محمد علی در آنجا کدخدائی کنند و مال دیوان را از رعیت گرفته به ملاک دهند. آبش هم از قنات است و هم از رود، و باغاتش باصفا تر از آنچه بایست بود.

در روی یک تپه خاقان مغفور عمارتی ساخته و دست روزگار
به خرابیش پرداخته. یک چاپارخانه نیز در قریه مزبور است و میوه
باغاتش بیشتر انگور است. در عرض راه ایل وحشم بسیار چادر زده
و گاو و گوسفند بی شمار آورده. از آن جهت به قشلاق معروف است
و به خوبی هوا و صفا مشهور و موصوف. سه ساعت از دسته گذشته بر
باره همت نشستیم و به سوی قزوین بایستم.

در بیان منزل قزوین است

از قریه قشلاق الی قزوین هشت فرسنگ است و در عرض راه نه مجال توقف و درنگ. هوا بسیار گرم گردید و از شدت عطش سبزه صفای کوه و دشت و آن ملک و کشت را چشم ندید. میرزا فرج الله طرفه خازن الاشعار از کار افتاده و آقا نصر الله از تشنگی بی اختیار. میرزا ابوالقاسم هوشش رفت و عمل دفتر و حساب فراموشش گشت. ایلات و احشام بسیار در عرض راه بودند، لیکن در چشم نمی نمودند. رنگهای ارغوانی زعفرانی گشته بود و حرارت روزه همگی را کشته. شیر محمد بک برادر آقا حسن نایب از آمدنم خبردار شده با جمعیتی استقبال نمود. لیکن چون بنده از دروازه دیگر وارد شدم او از دیدارم محروم بود. عبورم از بازار شد و از تشنگی بازار خاطرم در آزار. به محض ورود آدمهایش قربانی کشتند و مهای مهمانی گشتند. در بالاخانه سر دری که به رودخانه نظرمی کرد نشستم و از خود گسستم و به ضعف پیوستم.

وقتی چشم گشودم دیدم افطار است و شیر محمد در تدارک کار. چای موجود بود و سکنجبین و یخ صفر اشکن مزاجهای ضعف آلود. پالوده به عرق کشیده و حلوا به طبق شیرینی چیده و شربت به بیدمشک

پروریده . سفره گسترده و خوردنی آورده . پنیر شور و سبزی چشمک می‌زد و فرنی طعنه به پشمک . ماست سر بسته چون ملایی به طمع نشسته . شیر برنج در اشاره بود و مربای خیار و نارنج در استشاره . در مشکوفی به خط کوفی بسم الله نوشته و از کباب بی سؤال و جواب سیخ گذشته . یخنی روزه را تفسیر و معنی می‌کرد و شامل دلیل و برهان بی معنی می‌آورد . بعد از آنکه افطار به اتمام رسیده و سفره برچید مقرب الخاقان حاجی حسنعلی خان مخبر شده پسرش را بدیدن فرستاد . باب محبت گشاد .

در حالت بیان پسر حاجی حسنعلی خان

حاجی حسنعلی خان پسر دارد به سن ده ساله و دلبری مر اورا قبالة ، چشمان سیاه با اثرش بر همزن مملکت ترک و تاجیک است و ابروان چون خنجرش صف شکن قلب هر دور نزدیک . رخانش چون گل شکفته و هر کس به یکبارش دید وداع از زندگانی گفته . لبانی که تنگ شکر بسته داشت و در زیر دو بادام پسته . بینش چون ساق نرگس شہلا بود و در پهلوشینش عین مدعا و مقصود و تمنای درویش و ملا . بر سبب غبغبش هنوز چون به گردی ننشسته بود ورشته محبتش از دلها نگسته .

نظم

هر حلقه‌ای ز زلفش گشته کمند جانها
سر حلقه نکویان آرامش روانها
طوطی سخن نگوید هر گز چواو به خوبی
از قد همچو طویش هر جاست داستانها

همانا که آیه «يخرجونهم من الظلمات الى النور»^۱ است یا از نتیجه غلمان و حور.

سبحان الله آفت جان و دل است
خون همه خلق مرا و را بجل است
صدحیف که طفل است و نداند ره عشق
بد عهد و وفا مدان و پیمان گسل است
در آن شب تاریک آن نادره ایام چون بدر تمام شمع انجمن شد
و انیس دل من، « یحبونهم کحب الله والذین امنوا اشد حباله » هنوز
نشسته و به صحبت نه پیوسته چشمان، مخمورش خواب آلود گشت و
دل من خون آلود.

نظم

چون بخت من آن دو چشم مخمور بخفت
حرفی ز محبت نشنید و نه بگفت
معشوق چو طفل شد مدار از عاشق
چشمی که دلش شود به آسایش جفت
گویا که حاجی حسنعلی خان به جای قند مکررش فرستاده بود که
سر تا پا شیرین و با آن همه شیرینی نمکین می نمود.

نظم

از چشم بدش خدای دوری بدهد
بر عاشق او حال صبوری بدهد

۱- قرآن : یخرجونهم من النور الى الظلمات، نزدیک به این صورت هم هست. یخرجهم من الظلمات الى النور در آیه الكرسي آیه ۲۵۷ سوره بقره.

با آنکه چو شکر به جهان شیرین است

زین بیش به او خدای شوری بدهد

در آن بین لاله اش سلسلهٔ محبت گسیخت و زهر جدایی در کامم
ریخت. چون گرگ آن یوسف مصرخوبی را از میان گله برد و ندانم
در کدام بیابانش یک دل خورد.

نظم

یا رب لاله اش همیشه سرگردان باد

در بادیهٔ مفارقت حیران باد

امید که درد او به درمان نرسد

چون چشمانم دو چشم او گریان باد

در بیان احوالات و عمارات شهر قزوین

شهر قزوین باغات بسیار دارد و انگورش درخوبی فزون از شمار.
لیکن چون آب ندارد در باغاتش صفایی نیست و به مدلول «ومن الماء کل
شیء حی» در ذات مردمانش حیاء و وفایی نخواهد بود. هندوانه اش مشهور
است و میوه اش اکثر پسته و انگور. شش رودخانه در بیرون شهر می-
گذرد و یکی راه به شهر می برد. لیکن این هفت رود از اول حوت تا
جوزا جاریست و پس از آن خشک می شود و به جای آب خون از چشم
اهالی آنجا ساری است. باغات را سالی یک دفعه از سیلاب آب می-
دهند و مردمان شهر از آب انبار آب می برند. همه محصول ایشان دیمی
به عمل می آید و باد قافازان حاصلشان را سیراب می کند.

زرا آباد قریہ ای است از محال رودبار قزوین و در آنجا درخت چناریست. چون روز عاشورا شود از آن درخت صدایی برآید که مردم بشنوند و از یک شاخه از آن درخت خون جاری شود و پس از آن، آن شاخه خشک شود و سال دیگر از شاخه دیگر باز در روز عاشورا خون برآید! و از قزوین تا آنجا هفت فرسنگ است و اهالی آن قریه همه سادات عالی هستند درجات هستند و اکثری از مردم بیرون آمدن خون از آن درخت را دیده اند، و بعضی گویند که یکی از آن مرغها که در روز عاشورا پر و بالش را به خون آن شاخه رنگین کرده بود آمده به این درخت نشسته است، والسلام.

اسامی نه دروازه های شهر قزوین

دروازه گوسفنده میدان، دروازه سادلان، درب کوچک، پنبه ریه، راه چمان، راه ری، شاهزاده حسین، کنده دار، مقلواک^۱.

مدرسه و مساجدی که در قزوین است

مسجد شاه، مسجد جامع بزرگ و کوچک، مسجد حاجی ملا صالح، مسجد مولا و بردی خان، مسجد جناب حاجی تقی، مسجد النفاس، مسجد حاجی میرزا، مسجد پیغمبریه، مسجد سنجیده، سبز مسجد، مسجد غیر مشهور سی باب، تکیه سه باب.

اسامی مدرسه های قزوین

مدرسه حاجی علی، مدرسه حیدریه، مدرسه حسن خان، مدرسه حاجی ابراهیم.

۱- منلاوک (مینودر).

اسامی محلات قزوین

گوسفنده میدان، درب کوشک، پنبه ریشه، راه چمان، راه ری،
دباغان، خیابان، مقلوak، کم لا، تنورسازان، کنده دار، محله آخوند،
گل بینه، سنگ بست، سر کوچه ریحان.

حمام

حمام شاه دوباب، حمام جلودار، حمام حاجی ملا تقی، حمام
حاجی محمد رحیم، حمام سردار، حمام نو، حمام میرزا کریم، حمام
آقاخوند، حمام حاجی سید حسن، حمام حاجی سید حسین، حمام
محمدخان، حمام محمد صادق خان، حمام بلور، حمام فجر، حمام غیر
مشهور سی و پنج باب^۱.

عمارات سلطانی

عمارات جلوخان خیابان بسیار طولانی دارد الی درب جلوخان
و دوطرف جلوخان دکا کین است.

دیوانخانه نادرشاهی از جلوخان دالان بسیار طولانی دارد الی
دیوانخانه و دیوانخانه یک تالار بسیار بزرگ دارد و دو اطاق جنبین
و دوحوض بزرگ دارد.

عمارت چهل ستون از بناهای صفویه است و بطور کلاه فرنگی
در وسط باغ ساخته اند و بر دوطرفش حوض بسیار بزرگ است.

۱- اسامی اغلب اشتباه بود و از روی کتاب «مینودر» تألیف محمدعلی
گلریز تصحیح شد.

عمارت زنگنه یکک تالار دارد با چهار اطاق جنبین. دو گوشوار هم دارد. و مدامی آب جاری دارد.

عمارات سایر که مشهور است

عمارت امین تجار، عمارت حکیم نظر علی، عمارت شیخ الاسلام،
عمارت حاجی محمد خان ملک التجار، عمارت سید علی خان.

اسامی فضای قزوین

جناب ملا عبد الله امام جمعه ، جناب ملا مصطفی ، جناب میرزا
عبدالوهاب ، جناب آقا سید ابوالحسن ، جناب آقا سید قوام ، جناب
حاجی سید رضی، اولاد مرحوم آقا تقی: آقا میر یوسف - آقا میر قاسم،
جناب آقا شیخ صالح ، حاجی ملا ابوطالب، آقا سید باقر ، ملا حسن ،
آقا سید ابوتراب.

اسامی تجار معتبر قزوین

امین تجار، ملک التجار ، حاجی ابوالقاسم ، حاجی نظر علی ،
حاجی محمد تقی ، حاجی احمد صاروخانی ، حاجی عبدالعظیم ،
حاجی ملا غفار، حاجی علی اکبر .

طبییب قزوین

میرزا ابوتراب، میرزا رضی.

کدخدایان

میرزا نصر الله نجار باشی، آقا فتحعلی، آقا مصطفی، آقا محمد

ابراهیم، میرزا حسین، آقاموسی، بیوک آقا، میرزا ربیع، حاجی آقا.

سرباز و سواره ایلات

سرباز سه فوج دارد، سواره ایلات

معارف شهر

حکیم نظر علی، عضدالملک، نایب الصدر، میرزا بزرگ حکیم
باشی، آقا حسن نایب، جناب شیخ الاسلام، میرزا اسماعیل خان، میرزا
شریف خان، میرزا عبدالباقی خان، میرزا طالب خان، طهماسب خان .

شاهزادگان متوقف قزوین

اسحق میرزا، سلطان سلیم میرزا، سیاوش میرزا، سنجر میرزا،
اسکندر میرزا، عبدالباقی میرزا، افراسیاب میرزا .

رباط تاجر نشین

.....
.....

مالیات نقدی و جنسی قزوین

.....
.....

حرکت ازقزوین و ورود کرشگین^۱ است

در روز سه شنبه دهم رمضان المبارک سنه ۱۲۷۳ چهار ساعت از دسته گذشته از قزوین حرکت کرده عازم منزل کرشگین گشتم و از توقف قزوین گذشتم. شیر محمد بک را که به مشایعت سوار شده بود مراجعت دادم و باب ذهاب گشادم. از قزوین الی قریه شید اصفهان^۲ دو فرسنگ است و از آنجا اشتجین^۳ یک فرسنگ و از آنجا الی کرشگین سه فرسنگ است که کلاً شش فرسنگ بود و راهش همه جا سبز و خرم و رشک نگارخانه چین می نمود و از هر طرف نه‌رهای آب جاری و ایلات وحشم و حیوان از شتر و مادیان و گوسفند در آن شش فرسنگ ساری. یک ساعت به غروب مانده به منزل کرشگین رسیدم و در لب بند آبی چادرها را برپا دیدم. پیاده گشته آمیدم.

در بیان قریه شید اصفهان

شید اصفهان مابین قزوین و کرشگین است و شصت خانوار رعیت در آنجا مکین. یک حمام و یک مسجد دارد و ملا حسین علی نام ضابط آنجا روزگاری به فراغت می گذارد. سه دانگ از قریه مزبور متعلق به پسرهای حاجی عبدالوهاب است و سه دانگ متعلق به حاجی عبدالرزاق

۱- مینودر: کنشگین ۲- اصل: شیر اصفهان ۳- اصل: اشتین.

خالی از نفاق. در آنجا دیوار قلعه می کشیدند و زنها چون مردان برای استاد بنا گل می رسانیدند .

قریه اشتجین

سی خانوار رعیت دارد. متعلق به پسرهای میرزا عبدالوهاب است و ریش سفید قریه مزبوره ملاجان محمد نام کثافت^۱ مآبست.

در بیان قریه کرشگین است

قریه کرشگین شصت خانوار رعیت دارد و یک مسجد و یک حمام و از اعمال قزوین است. مالیات قریه مزبوره از بابت نقدی شصت تومان و جنسی سی و پنج خروار است. سه دانگ متعلق به آقاسید جواد است و سه دانگ دیگر متعلق به حاجی عبدالرزاق . نقد و جنس قریه مزبوره تبول آقاسید جواد است . محمد حسن بک نامی ضابط آنجا است و ملای آنجا ملا مصطفی قلی نامی بی حیا است.

از قریه کرشگین الی خرم دره شش فرسنگ است و پای کمیت خیال از نشیب و فراز راهش لنگ. لیکن کوه و دشت و کشت به کشتش از خرمی در این فصل اردیبهشت چون خلد برین بود و از گل و لاله رنگین تر از نگارخانه چین.

نظم

به هرجا رنگ با آهو طرب جوی	غزالان هر طرف اندر تکابوی
نوای مرغ و آوای هزاران	حکان از ابر ریزه ریزه باران

درخشان لاله اندر دامن دشت دل عشاق مشتاق از پی گشت
 نخورده می همی آورده مستی روان در رقص در بالا و پستی
 بیان قاصر ز توصیف هوا بود کجا دشتی به آن سان باصفا بود
 همی در سایه ابر آفتابی که بر رخ می گشود از خلد بابی
 نبود از غم در آن صحرا نشانی به شادی کوش آنجا تا توانی
 که دنیا را نباشد اعتباری که باشی تا دگر بینی بهاری
 شکوه سبزی کوه از زراعت دیمی بود و خرمنی دشت از طراوت
 کشت . ایلات چادر به چادر پیوسته و احشام رشته کدروت گسسته .
 اشتران خالی از رنج بار و قاطران یله در کوهسار . گاو میش از سیری
 خفته و بز و میش رازها باهم گفته . بره ها در میان دره ها گله به گله در
 عیش و طرب و به فریاد و شور و شغب .

در عرض راه پیرمردی شاهسونی بر بالای سر سگی ایستاده و
 برای بردنش آماده . پدران با او مهربانی می کرد و برادرانه به راهش
 می آورد و هر جا خسته می شد در بغلش می کشید و چون جاننش در بدن
 می پرورید . گفتم در چه کاری و چه اختیار؟ گفت پای این سگ شکسته
 ورشته جانم گسسته .

بالجمله سه ساعت به غروب مانده به خرم دره رسیدیم و در منزل
 آرمیدیم . صاحبخانه کریم خان نام بود و بالا خانه اش چهار فصل را
 می نمود .

قریه خرم دره در کنار رودخانه ای واقع است که بقدر صد سنگ
 آب دارد و در آنجا باغات بسیار می شمارد . سیصد خانوار رعیت آنجا
 است و پنجاه نفر برای خوش نشستن در آنجا مهیاست . چهار محله

دارد و در هر محله یک مسجد و یک حمام. بیست بابش دکان است و مالیاتش موافق دفتر یک صد و هفتاد خروار جنس و چهار صد و هشتاد تومان نقد از روی یقین. لیکن اجحاف حکام در آنجا بسیارست و تعدی بی شمار.

جزو بلوک اهر رود است که از محال خمسه و زنجان است و کدخدای آنجا نامش سلیمان. پیشنماز آنجا ملا عبدالله و ملا قاسم است و ضابطش شیخ الاسلام که اسلام از او بدنام.^۱ پانزده نفر سرباز آنجاست که برای خدمتگزاری^۲ مهیاست.

چهار قنات دارد که دو رشته از خالصه دیوان است و دو رشته دیگر از رعیت بی سر و سامان. باغاتشان از آب رود مشروب می شود و زیادتی آن رود به زراعت می رود.

۱- خانواده شیخ الاسلام زنجان اگر مراد باشد جملگی به نیکی طینت و بزرگواری و دانشمندی شهرت داشته اند و دارند.

۲- اصل: خدمتگذاری

منزل سلطانیه

از خرم دره الی سلطانیه هفت فرسنگ است و پای امید رهسپاران
برسنگ. فراز و نشیب راهش کم است و خرم تر از باغ ارم. همه عرض
راه آب و چمن و زراعت است و برای رهگذران عیشی با فراغت .
موش های بزرگ چون خرگوش دارد و هر کسی به مثل آرد. جادمان چند
موش را به تفنگ زدند و حیاتشان به ممات کردند. درسه فرسنگی قریه
امیر آباد امیر اصلان خان است که رعایایش خراب و پریشان است. قلعه
و برجش از دور پیدا است ، لیکن درونش چون دل رعایا از آبادی
جداست.

رسیدن به چند نفر از زوار داغستان

در آنجا به چند نفر از زواران داغستانی حضرت رضا علیه السلام
رسیدم و ایشان را باشور دیدم. حالتی دگرگون شد و غم از حد افزون.

نظم

جوی خون از دیده بر رخسار بستم
از جهان و هر چه اندر وی گسستم
رو به درگاه رضا از مهر کردم
باب عشرت بر دل بیمار بستم

عرض کردم ای سرو جانم فدایت
 بنده درگاه تو تا حشر هستم
 چندی از این پیش روز و شب به حسرت
 بر در باب الحوایج می نشستم
 عرض می کردم که باشد آرزویم
 تا رسد بر دامن ای شاه دستم
 می ندانم کی طلب خواهی نمودن
 بنده خود را که از جام تو مستم
 بر ادیب الملک آخر یک نگاهی
 تا که در بند توام از بند رستم
 غیر عهد ناصرالدین شه به عالم
 عهد و پیمان جهان یکسر شکستم
 همه امید من این است که از عنایت روز افزون همه مرا مبر آورده
 و آرزوی زیارت حضرت رضایم (ع) در دل نگذارد.
 بالجمله دو فرسنگ به سلطانیه مانده گنبد شاه خدا بنده نمایان
 گردید و یک ساعت به غروب مانده کمیت راه سپارم به آنجا رسید. با
 وجود کسالت روزه و خستگی راه پیاده گشته به درون گنبد رفته تانیم
 ساعت در آنجا بودم و رسیدگی نمودم.

در بیان گنبد شاه خدا بنده

گنبد شاه خدا بنده از بناهای قدیم ایران است که منسوب به سلطان
 محمد و به شاه خدا بنده مشهور در این زمانست. گردش روزگارش

خراب کرده است و رونق و شکوهش برده است. ارتفاع گنبد از داخل به قدر چهل ذرع^۱ است که الآن خراب از اصل و فرع است. طاقش چند شکست بزرگ خورده و از اول بنایش تا حال روزگار بر او سالهاشمرده. عرض و طول گنبد از اندرون سی و پنج ذرع درسی و پنج ذرع است و اسباب رونق دین و شرع. کتیبه‌های بسیار به خط ثلث حنفی و جلی در دوره گنبد و طاق‌نماها نوشته‌اند و زیاده از حد مراقب گنج بری گشته‌اند. در اکثر طاق‌نماهای گنبد آثار کاشی کاریست که در عهد خاقان مغفور کاشیهای آن گنبد را برای عمارات سلطانی برده بودند و در حقیقت گنبد را خراب نموده‌اند و در زیر آن کاشی کاری که حال کاشیش را برده‌اند کاشی کاری دیگر در جرزه‌نمایان است و از میان گنبد بالا خانه‌ها پیدا است که الآن محجر آنها که از چوبست به جای خود باقیست و از بیرون نیز بالاخانها دارد که به صحرانگاه می‌کند و جلو آنها از سنگ مرمر است و از پشت بام در سر هر جرزی یک مناره ساخته بودند که الآن چهار منارش باقی است و گویا بلندی منارها تا برابر طوق بوده است.

و در طرف جنوبی گنبد بقعه دیگر بوده است که مقبره خود شاه خدا بنده است. هفتاد بار تربت از کربلا آورده و در میان سرداب ریخته و خود او را در آن جادفن کردند. در این سالها راه سرداب پیدا شده بوده است باز بسته و مسدود نموده‌اند. و خود گنبد چهار در دارد که از یک درب آن داخل بقعه خود شاه خدا بنده می‌شود. و جمیع گنبد آجر تراش است و از خرابی آن بنای عالی در دلها خراش.

۱. اصل : ذرع (همه موارد) .

مسجدی در نزدیکی متصل به آن گنبد بوده است که الآن یک پارچه دیوار آن باقیست و تخمیناً بلندی آن دیوار پانزده ذرع می شود که از سنگ تراش آن دیوار را ساخته اند و گویا آن مسجد چهل ستون داشته. و سلطانیه شهری بزرگ بوده است که ششصد قنات داشته و الآن از آن قنوات چهار رشته اش دایر است و مابقی بایر، و حال به قدر سیصد خانوار رعیت دارد و یک حمام و یک مسجد که مشهور به مسجد علامه است و یک یخچال نیز دارد. و آثار خرابهای شهر باقی است و پیدا است.

سبب بنای گنبد است

سلطان محمد الجایتو خان ابن ارغون ابن اباقا^۱ ابن هلاکو ابن تولی خان ابن چنگیز خان است و از جمله آثار آن خسرو جمشید اقتدار یکی سلطانیه است و آن شهر را مربع وضع نموده بود. طول هر دیواری از ارکان آن پانصد گز بود. یک دروازه و شانزده برج داشت.

دیوار قلعه از سنگ تراش بوده است. به مرتبه ای دیوار قلعه پهنادر بوده است که بر زیر آن چهار اسب پهلوی هم راه می رفتند و قطر گنبد که مقبره آن پادشاهست شصت گز و ارتفاعش صد و بیست گز است و در آن بقعه شریف شانزده مدرسه و معبد و دو یست طالب علم متوطن بوده اند.

و ایضاً شهر سلطان آباد در پای کوه بیستون و شهر الجایتو آباد در مغان بر کنار دریا از محدثات آن پادشاه است و چون سلطان محمد

خدا بنده به صحبت علما مایل بود و مسائل دین خود را از ایشان حاصل می نمود لهذا به طرح مدرسه از کرباس چادری دوخته در اسفار همراهش بود و بدرالدین تستری و عضدالدین و شهاب الدین شیرازی صاحب تاریخ و صاف معاصر او بودند. و مدفن او در آن بقعه است که بر حسب و نهج شرع سید المرسلین آن پادشاه را تجهیز و تکفین نموده در آن بقعه دفن کرده اند. ملاحسن کاشفی نیز معاصر ایشان بوده^۱.

و در میان عوام مشهور است که این گنبد را ساخت که جسد مطهر منور جناب امیر مؤمنان و سرور متقیان علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه را از نجف اشرف حمل و نقل به آن بقعه نماید. شب در خواب دید که حضرت به او فرمودند اخلاص تو بر ما ظاهر و معلوم شد. شاه خدا بنده سنین کی سنده و منین کی منده. لیکن در هیچ تاریخی این به نظر نیامده و حرف عوام است.

در بیان احوال شیعه شدن

مرحوم شاه خدا بنده است

و از آنجائی که سلطان محمد خدا بنده از اهل تسنن بود زن خود را که کمال عشق به او داشت از جهتی به طریق اهل سنت مطلقه نمود و جدائی او هوش از سرش ربود. با وزیر خود که در باطن از اهل تشیع بود در این باب مشورت کرد و وزیر نیز فرصت به دست آورده معروض داشت که طایفه ای که ایشان را رفضه خوانند و اهل سنت از خود بیگانه دانند طریقی دیگر دارند و دور نیست که ایشان به شریعت خود مرام دل اعلی حضرت همایونی بر آرند.

۱. اطلاعات تاریخی مؤلف بیشتر متکی به نقل روایات افواهی است.

سلطان محمدشاه خدابنده گفت آنها را در شریعت نبوی (ص) چه اعتقاد است که در پیش اهل سنت خرمن دینداری ایشان برباد است؟ گفت وقتی به یکی از فضلاء ایشان رسیدم و از اعتقادات ایشان پرسیدم. سخنی خوب گفت و حدیثی مرغوب که نزدیک به عقل و دانش بود و از آن تفصیل مر مرا هزار گونه بخشایش نمود. سلطان گفت آن چه بود.

وزیر عرض کرد که از او سؤال نمودم که شما را چه اعتقاد است که قول شما در پیش اهل تسنن مایه فساد و عناد است؟ گفت ما را حرف این است که هرگاه سلطانی پای از این دیر دیر پای فانی در کشد و به دار جاودانی رسد البته شایسته تر این است که اولاد و احفاد او وصی و خلیفه و قائم مقام او باشند، یا نوکری که ابداً منسوب به او نباشد و به ناخن بیداد صفحه وصایت سلطان بخراند، چنانکه اهل تسنن اولاد و احفاد جناب رسول صلی الله علیه و آله را معزول از وصایت داشتند و خلفا که نوکر و ابداً منسوب آن بزرگوار نبودند بر جای ایشان گذاشتند.

سلطان محمدشاه خدابنده از شنیدن وعده جایز بودن رجوع متعلقه خود و این حرف پسندیده وزیر را اجازت داد که یکی از فضلاء اهل تشیع را حاضر کند و با علمای اهل سنت در یک مجلس محاور شود تا در محاورت هرگاه فاضل شیعی^۱ علمای اهل سنت را مجاب نمود سلطان به دین اثنی عشری در آید و متعلقه خود را رجوع نماید.

وزیر عریضه به مرحوم محقق حلی نوشت و از ایشان درخواست مطلب نمود. چون مرحوم محقق را شیخوخت^۱ دامنگیر و از توقف ناگزیر بود لهذا همشیره زاده خود علامه^۲ مرحوم را که موسوم به شیخ حسن ابن یوسف مطهر حلی بود روانه داشت و ملاحسن کاشفی را به ملازمت آن مرحوم گذاشت. پس از وصول ایشان به سلطانیه بر حسب امر هما یون آن وزیر به سعادت مقرون علمای اهل سنت را در یک مجلس حاضر نمود و مرحوم علامه را نیز اخبار فرمود.

وقتی مرحوم علامه داخل شد که مجمع منعقد و سلطان منفرد بر صدر نشسته و علما به هم پیوسته بودند. علامه کفشهای خود را در زیر بغل گرفته داخل شد و سلام کرد و در جائی که حریم از برای شاه خدا بنده بود توقف نمود.

نخست بر او ایراد کردند که چرا سجود نیاوردی و سلام کردی. گفت جناب ختمی مآب ما را به سلام حکم فرموده و مأمور به سجود ننمود. سلطان تصدیق کرد و خداوند او را توفیق رفیق آورد.

بعد سؤال کردند که چرا در مکان حریم سلطان نشستی و به ادب نپیوستی. گفت صاحب شریعت ما را وصیت فرمود که چون به مجلسی در آئید در هر مکان که خالی باشد جلوس نمائید. در این مجلس جز این مکان را خالی ندیدم، لهذا در همین جا آمیدم.

پس از آن گفتند چرا بی احترامی کردی و نعلین خود را در زیر بغل گرفته به مجلس سلطان آوردی؟ گفت چون شنیدم که محمد ادریس نعلین

جناب نبوی (ص) را در مجلسی دزدید لهذا این بنده نیز از علمای شافعی احتیاط ورزید!

سلسله شافعیه فریاد کشیدند که محمد بن ادریس در عهد و زمان جناب نبوی (ص) نبود و نسبت دزدیدن نعلین به او چه بی احترامی بود؟ گفت نی نی خطارفت، نعلین حضرت را احمد ربود!

طایفه حنبلی اشوریدند و پیراهن صبوری دریدند که احمد در زمان حضرت نبوی (ص) نبود و ترا از این نسبت چه سود؟ گفت نی نی محض نسیان بود و سارق ابوحنیفه بود.

طایفه حنفی نیز به همین طریق زبان گشودند و شورش و انکار نمودند. گفت نی نی فراموش کردم و به خطا بر زبان آوردم. مالک این جسارت را کرد و نعلین حضرت را در مقام سرقت آورد.

طبقه مالکی نیز انکار ورزیدند و فریاد کشیدند. چون این چهار مذهب انکار سرقت کردند علامه حلی رو به سلطان نمود و فرمود که چه شد که وصی و برادر خلیفه و جانشین و زوج بتول و ابن عم آن حضرت بایستی خانه نشین و معزول از خلافت بلا فصلی بالاصالی آن جناب باشد و نوکر خارجی آن جناب را قائم مقام و خلیفه کنند و مردم ابله و نادان سر بر آستانش نهند و حال اینکه اهل تسنن چهار نفر را پیشوای خود دانسته که ابد آبه خدمت جناب نبوی نرسیده و سخن مبارک آن حضرت را نفهمیده اند و هر یک از برای خود دینی معین داشته و قراری گذاشته. پیغمبری کی و مذهب او چهار! آن هم بدین معیوبی.

و بدین اختیار سلطان محمد شاه خدا بنده چون عجز و اضطراب

علمای سنت را دید و بر زبان آوری علامه نگرید اثنا عشری گشت و از دین اهل تسنن گذشت .

در آن وقت از مراتب طلاق پرسید. علامه گفت از جناب پیغمبر چنانکه علمای اهل سنت می گویند حدیثی نرسیده که هر کس به زن خود بگوید ترا سه طلاق گفتم دیگر او نتواند رجوع نماید و باب مضاجعت گشاید، آن زن موافق شریعت پیغمبر آخر الزمان از آن سلطان است و طلاقش نه بر حکم پاک یزدان. سلطان موافق شریعت نبوی زوجه خود را تصرف نمود و بر اثنا عشری گری توقف فرمود.

برای علامه مدرس و مسجدی ساخت و به اعزاز و اکرامش نواخت. همیشه سفرأ و حضرأ به ملازمتش اختیار داشت و بر احوال و گفتارش اقرار.

ملاحسن کاشفی نیز از تلامذه علامه بود و شب و روز در خدمتش قیام و اقدام می نمود .

در بیان احوال و مقبره

مرحوم ملاحسن کاشفی

بقعه مرحوم ملاحسن کاشفی تخمیناً ربع فرسنگ از گنبد دور است و بیان مقبره آن مرحوم نیز ضرور. چهار دیوار و باغی دارد و هر صاحب بصیرتی آنجا را از جاهای باصفا می شمارد. از هر گونه اشجار میوه در آن باغ موجود است که از آن جمله آلبالو و زرد آلو و شفتالود است .

در بیان احوال و مقبره سلطان چلبی است

در زمان سلطان محمد شاه خدا بنده، سلطان چلبی از روم به خدمت ایشان رسید و به شرف تشیع مشرف گردید و الآن صاحب کشف و کرامات است و برای صاحبان نذورات اسباب نجات. هر کس به ناحق در آن بقعه سوگند خورد از حیات بهره مند نخواهد بود و ابواب نامرادی بر روی خود خواهد گشود.

و دو بقعه دیگر در اطراف گنبد است که یکی از شاهزاده احمد و دیگری از امامزاده محمد است. در شبهای جمعه مردم به زیارت می روند و نذورات می برند.

در بیان شاه بلاغی

از سلطانیه تا سرچشمه مشهور به شاه بلاغی یک فرسنگ و نیم است و آب آن چشمه از صفا نمونه چشمه تسنیم. در آنجا باغی بزرگ ساخته اند و به صفای آنجا پرداخته، و آب آن چشمه از زیر سنگی که در میان آن باغ است بیرون می آید و زیاده از حد مصفا می نماید. دو حوض بزرگ ساخته اند که آب داخل آن حوضها شده بیرون می رود و از باغ خارج می شود. به قدر یک سنگ آب دارد و هشت طاحونه را پی در پی به گردش می آورد. آخرش منتهی به باغ مرحوم ملا حسن کاشفی می شود و از آنجا نیز بیرون می رود و در طرف مغرب آن باغ شاه بلاغی یک بقعه دیگر است که مشهور به گنبد شاطر است.

در بیان سکنه و آبادانی سلطانیه است

ملاهائی که در آنجا پیش نمازند و منیع حرص و آز، از این قرار است :

سید اسمعیل، ملا میرعلی، ملا عبدالعلی، ملا احمد، ملا اسمعیل، ملا محمود .

دو نفر کدخدا دارد که یکی بهرام و دیگری رضاقلی نام است .
و در آنجا از همه قسم اصناف است . سی باب دکان آنجاست و همه چیز مهیاست .

زراعتش صیفی و شتوی و کرچک و هندوانه است، و سکنه اش سیصد خانوار .

در زمانه املاکش خالصه دیوان است و از اعمال خمره و زنجان است.

دویست تومان از دیوان جمع دارد و یکصد تومان نیز حاکم بر روی آن می گذارد.

مالیات جنسی آنجا در اصل دویست خروار است و اجحافش پنجاه خروار برقرار است .

در بیان عمارتهای

خاقان مغفور فتحعلیشاه البسه الله حلل النور است

چون درهر تابستان مرحوم خاقان خیمه و خرگاه به چمن سلطانیه می کشید و قبه بارگاهش به گردون می رسید لهذا در نیم فرسنگی

سلطانیه آن گوهر پاک در سرتپه خاکی عمارات چند ساخته و در آنجا به کار عشرت پرداخته .

در طرف مشرق عمارتی عالی و جایگاه بامنزلی متعالی بنا فرموده و تالاری برپا نموده که در عرصه روزگار عمارتی به آن شکوه و نشست ندیدم و از کسی نیز نشنیدم.

از زمین باغ تا صحن تالار سه مرتبه است. مرتبه اول شش پله دارد، مرتبه دوم سه پله دارد که در آنجا حوض آب بسیار بزرگست و بنیان و پی عمارتش محکم و سترگ. از مرتبه دوم تا به راهرو اطاقهای جنبین ایوان هیجده پله می خورد و چشم انداز و صفایش هوش از سرگردون می برد. پشت سر اطاقهای جنبین جلوخانیست سنگ فرش کرده و از آنجا راه به حیاط خلوت برده. حیاط خلوت یک تالار دارد. و در برابر تالار حوضی که خلوت را بصفا آرد. در دو طرف تالار دو اطاق است که در نیکوئی طاقت. در آن تالار تمثال مرحوم خاقان را کشیده اند که براسب سوار است و در شکارگاه نیزه بر آهویی زده و او را شکار کرده. تاج مکمل به جواهرش بر سر است و قبای پادشاهیش در بر. در سایر رفها تمثال سایر شاهزادگان را بی اسم کشیده اند و گویا ایشان را نیز با تاج پسندیده اند.

از حیاط خلوت دالان درازیست که مرتبه به مرتبه چند پله می خورد و از آنجا راه به کلاه فرنگی می برد که بیست و چهار پله می خورد و کلاه فرنگی را نیز مجرد می شمارد. خود کلاه فرنگی را چهار شاه نشین است

و چهار راه نیز از برای آنجا تعیین. دیوارهایش کوتاهست و دواطاق جنبین و یک آشپزخانه در آنجا بی اشتباه است.

بیان عمارت برج

و از کلاه فرنگی هفت پله می خورد و به حیاط برج می رود و در آنجا از عمارت برج آگاه می شود که صاحب دواطاق است و درشکوه و صفای اطاق برج چهار طرفش باز است و پنجره هایش آهین و ممتاز. همه آن دشت و چمن از آنجا نمایان است و جای تفرج و تماشای خسرو زمان و سایه بر انداخته بر سر کیوان، و از یک منظر برج به «عمار تکیه» نگاه می کند و نظارگان را تفریح می دهد. و «عمار تکیه» حال خرابست و تعمیرش عین صواب. و در زیر برج دو عمارت بزرگ دیگر است که مختصر است.

بیان عمارت اندرون

از حیاط^۱ کلاه فرنگی چهارده پله پائین می رود و به سمت پشت عمارت یک حیاط بزرگ اندرونی می نماید که یک تالار و دو جنبین و دو کفش کن دارد و یک آشپزخانه به دست مطبخ می سپارد. سه اطاق دیگر به سمت مشرق این عمارتست و پنج پله می خورد، و از نصف حیاط راه به پائین می برد که یک ارسی دارد و دو اطاق و یک کفشکن است و تا نبینی این بیانات اسباب حیرانی شما و من است.

حیاط^۱ عبدالله میرزای دارا

از کف زمین حیاط اندرونی دالانی است که بیست و دو پله به

۱. اصل: حیات.

پائین می خورد و راه به حیاط عبدالله میرزای دارا می برد. دوره مهتابی می گردد و ده پله پائین تر می رود زمین آن عمارت است و در آنجا اطاق و حمام بطور حقارت.

در باب حیاطی که

سرکار حاجب الدوله ساخته و غیره

يك حیاط دیگر تازه سرکار حاجب الدوله ساخته است که یک پنج دری دور و دو حیاط کوچک دارد. چون موكب همایون بسلطانیه تشریف فرما شود روزگاری در آنجا به راحت بسر آرد. يك حمام نیز در حیاط اندرون است که آبش را بارابه می برند، و حمام عبدالله میرزا آب از چاه می کشند. شانزده اطاق کشیکخانه در یک سمت عمارتست و دوازده باب دیگر در یک سمت. سه اطاق خواجهها در درب اندرون است و برای ایشان جایگاه سکون.

عمارت جناب جلالتمآب اشرف امجد صدر اعظم دام اجلاله را نیز در پائین آن عمارات در این دولت ساخته اند و بکار تعمیرش پرداخته. يك تالار دور و دو اطاق جنبین دارد و دو اطاق نیز در یک سمت به دست خادمان می سپارد، و بقدر یک میدان مصافت از این عمارات خرابه ایست که مشهور به عمارت تیمورشاهست و از بنایش خدا آگاه.

در بیان قلعه ای که نزدیک عمارات سلطان است

قلعه ای در نزدیکی عمارات سلطانیست که سی خانوار رعیت آنجا

است و دوازده باب خانهایش برای سرایداران مهیاست. مالیات آن قلعه سی و شش تومان و سی و شش خروار است که این نقد و جنس از بابت جیره و مواجب دوازده نفر سرایدار است و اسامی سرایداران از این قرار است :

مراد ، مشهدی جعفر ، ملا حسن ، حسینعلی ، میرزا ، مرتضی قلی محمد ، امان الله ، محمد رحیم ، جانی ، استاد بابا ، کر بلائی جعفر .

بیان گفتگوی جغدی که در عمارت سلطانیه فریاد میکرد

بالجمله در آن شب که در عمارت عبدالله میرزایم منزل بود و طرفه خازن الاشعارم^۱ شمع محفل تا صبح بجز نوای جغدی در آن عمارت صدائی نبود و گویا از رفتگان حکایت می نمود، لاینقطع وای وای می کرد و از این دیر دیر پای هزار گونه روایت.

نظم

که خاقان مغفور اندر کجاست	چرا زین عمارات دلکش جداست
به چندی از این پیش با عزو شان	مکین بودی و بودش اینجا مکان
بهر جای از این کاخ نغز بلند	نشسته بدی گلرخی ارجمند
رخش می زدی طعنه بر آفتاب	از او گشته خورشید اندر حجاب
بهر منظری دلبری تاجدار	که می برد دل از کف شهریار
ز ناز آن یکی دکای بازداشت	بغمز آن دگر بر زبان راز داشت
بعقد گهر آن یکی طعنه زن	که گفت تو به یسا که گفتار من

۱. از شعرای عصر قاجاری است .

یکی بسا کرشمہ بہ خنیاگری
 یکی با نوا بر طرب می فزود
 ز چنگ آن یکی چنگ میزد بدل
 یکی بودی آنجا به غنچ و دلال
 یکی پای کوبان ز الطاف شاه
 یکی را به کف جامی از بادہ بود
 یکی را سر زلف پر پیچ و تاب
 یکی شاه را دلبری می نمود
 پریشان یکی گیسوان دراز
 کجا رفت آن شاه با احتشام
 کجا رفت آن اهل مشکوی او
 در این دیر فانی کسی پایدار
 بدفع غرور این حدیث بس است
 ز فریاد جغد اندر آن تیرہ شب
 بر آورد آنگاہ دست دعا
 کہ یارب تو این شاه گردون خدم
 ملک ناصر الدین جم اقتدار
 بر اورنگ شاهی بدارش تو شاد

کہ محو رخس ماه با مشتری
 کہ زہرہ مرا خادم بار بود
 کہ خون جہانی مر اورا بحل
 کہ اینک مراہست روز وصال
 برقص آن یکی بود با مہر و ماہ
 کہ شاہا بنوش از کفم زود زود
 یکی آفت ہوش از شیخ و شاب
 یکی بر رخس باب بہجت گشود
 بہ عشرت یکی دیگر از روی ناز
 کہ بودیش ہموارہ گردون غلام
 چہ شد سرو قدان دلجوی او
 نماندہ بجز ذات پروردگار
 کہ این گفتگو عبرت ہر کس است
 ادیب ملک را فزون شد ادب
 بہ درگاہ پروردگار از صفہا
 کہ باشد خداوند ملک عجم
 کہ پر شد از او صفحہ روزگار
 از او ساحت دہر خالصی مباد

در بیان منزل زنجان است

از سلطانیه تا شهر زنجان شش فرسنگ است و رسیدن ما به منزل مقصد و آهنگ. در روز جمعه سیزدهم شهر رمضان المبارک سه ساعت از دسته گذشته از عمارت سلطانیه حرکت کرده عزیمت زنجان نمودم و آن راه می پیمودم. از صفای سبزه کوه ودشت و تفرج آن ملک و کشت بازحمت روزه خاطر مآسوده گشت و غمانم فرسوده. همه جا با یاران صحبت می کردم و راه می سپردم تا به سر نهر «سمان ارخی» که سه فرسنگی شهر زنجان است رسیدم و در آنجا اسباب ساختن پل دیدم .

پرسیدم که ساختن این پل به فرمان کیست و برای چیست ؟ گفتند در زمستان از شدت آب سیل و باران عبور مترددین از اینجا مشکل است و باغ گلشان از بسیاری گل خار دل. امسال مقرب - الخاقان چراغعلی خان بنای ساختن این پل کرده و ساغر امید عابری را بر مل نموده که هم رعایای پادشاه اسلام پناه از آنجا به آسودگی بگذرند و هم عمارتی در آنجا ساخته شود که خلعت پوشانش بشمرند .

از اول باغات تا دروازه شهر یک فرسنگ و نیم است و شهر زنجان از شهرهای قدیم. از قلعه و حصار بندی آنجا از اوقات جسارت

طایفه ضالّه بابی هفت برجش خراب است و عبرت هر شیخ و شاب. بقدر
هزار تومان مخارج خرابی حصار بندی شهر است و موقوف به اجازت
و فرمان سلطان عصر.

بنای زنجان است

زنجان از بناهای کیومرث است و چون پنج بلوک معظم دارد
محال خمسه اش نام گذاشته اند و از این نامش مشهور داشته .
از خاک همدان الی زنجان شش منزل است .
از خاک بیجار گروس الی زنجان چهار منزل است .
از کردستان الی زنجان پنج منزل است .
از خاک رشت الی زنجان چهار منزل است .
از اردبیل الی زنجان دو منزل است .
از خاک مراغه الی زنجان چهار منزل است .

شش دروازه شهر زنجان است

دروازه قزوین ، دروازه رشت ، دروازه تبریز ، دروازه دولت ،
دروازه همدان ، دروازه قلتق .

مساجد

مسجد جامع که از بناهای خاقان مغفور است ،
مسجد میرزا ابوالقاسم مجتهد ،
مسجد ملاعلی بابی (؟) ،

مسجد ملاعلی قارپوز آبادی،
مسجد حاجی میرزا ابوالقاسم و شصت دکان و حمام در موقوفات
اوست .

حمام و کاروانسرا

کاروانسرای بزرگ ده باب ،
کاروانسرای شاه عباسی که قدری خراب است ،
کاروانسرای بارانداز سه باب،
کاروانسرای بیرون شهر مشهور به رباط سنگی .

حمام

حمام بزرگ ده باب، حمام کوچک شش باب .

عمارات دیوانی

از بناهای ذوالفقارخان و عبدالله میرزائی نه دست است و همه
مخروبه و [با] شکست. یک دست عمارت آن که یک باغ بزرگی دارد
یک کلاه فرنگی در وسط و در اطراف آن اطاقهای تحتانی و فوقانی
دارد و در میان کلاه فرنگی یک حوض مرمر دارد ، و یک عمارت
اندرونی دارد که متصل به باغ است.
یک دیوانخانه بزرگ دارد. پهلوی همان دیوانخانه خلوتی در
سابق بوده است که مشهور به خلوت حمزه میرزائیست. حال مقرب -
الخاقان چراغعلی خان آن خلوت را تعمیر و منقش نموده. دو خلوت

کوچک را نیز که هریک چهار پنج اطاق دارد تعمیر کرده است و به رونق آورده است .

یک دیوانخانه ذوالفقارخانی نیز حال مخروبه است .

یک دیوانخانه بسیار بزرگست که تالار آن دوازده ذرع است . مقرب الخاقان چراغعلی خان امسال در کار تعمیر کردنست و به تکیه ناصریه شهر است که در ایام محرم به جهت سلامتی وجود مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی تعزیت سیدالشهداء علیه التحیه والثنا برپا کنند و اسباب رزیت^۱ مهیا .

در آن دیوانخانه سردریست که به میدان توپخانه مبارک نگاه می کند و نظارگان را تفریح می دهد .

در میدان توپخانه یک فوج سرباز مشق تواند کردن و از آن میدان یک راه به مسجد شاه دارد .

و خلوت دیگر در پشت همین میدان که خان حاکم در تعمیرش اقدام دارد .

شاهزادگان متوقف زنجان

یعقوب میرزا نواده خاقان مغفور ، حمید خان ایضاً ، ولی محمد خان ایضاً ، خلیل الله میرزا .

فضای زنجان

میرزا عبدالواسع امام جمعه ، آخوند ملاعلی قارپوز آبادی ، میرزا

۱ - یعنی مصیبت (اصل: رزیت)

ابوالقاسم، حاجی میر ابوالقاسم، حاجی میرزا لطفعلی مجتهد، میرزا کوچک نایب‌الصدر، شیخ‌الاسلام، حاجی میرزا لطف‌الله، آقا سید اسماعیل، ملا نصیر و آقا سید اسماعیل.

معارف شهر

میرزا ابراهیم خان سر تیپ که نصف املاک خمس مال اوست، حاجی شیخعلی تاجر، آقا کلبعلی، آقا نادعلی تاجر، حاجی عباسعلی، حاجی ابراهیم تاجر، ایضاً حاجی ابراهیم تاجر، حاجی اسدالله، آقا عبدالحسین، حاجی مهدیقلی، امیر اصلان خان برادر حسینقلی خان، آقا محمد تاجر، حاجی ابوطالب، حسینقلی خان از نواده ذوالفقار خان.

عساکر متوقف زنجان

ذوالفقار خان پسر حسنعلی خان سر کرده هفتصد سوار است، توپچی پانصد نفر، سرباز دو فوج از طایفه شاهسون افشار- رئیس آنها حسن علی خان است، قریب پنج شش هزار چادر نشین دارد که پانصد تومان مالیات می‌دهند و ششصد سواره هم می‌دهند، ایضاً از طایفه شاهسون دو بران- رئیس آنها لطف‌الله خان خواهر زاده امیر توپخانه است، ششصد سوار و پانصد تومان مالیات دارند. شش هزار خانوارند. اسبان توپخانه نیز هنگام تعلیف یخمه می‌باشند.

مالیات زنجان

نقد

جنس

پنجاه هزار تومان

دو هزار و پانصد خروار ()

در بیان اژدهایی که سنگ شده است

در یک فرسنگی شهر زنجان مکانی است اژدهاتو نام و تفصیل آن از نوادر ایام. اژدهائی بوده است چهار سر و همیشه در اذیت اهالی آن مرزو کشور. از سر تا به دم آن اژدها چهل ذرع بوده است و پیوسته از اهالی آن ولایت بلع می نموده است. حضرت امیر مؤمنان و سرور متقیان صلوات الله و سلامه علیه نیزه به آن اژدها زده سنگ گشته است و بیست ذرع که از آن اژدها گذشته باز نیزه مبارک را بر زمین زده از جای نیزه به قدر دوازده سنگ آب بیرون می آید و مثال فواره جستن می نماید.

و می گویند در سابق سنگی بوده به اندازه جای آن نیزه که هر وقت آن سنگ را بر سر آن چشمه می گذاشته اند دیگر آب بیرون نمی آمده است و راه آب مسدود و خشک می شده است و به واسطه آن آب در آنجا دهی بسیار بزرگ دایر است.

و برای صاحبان بصیرت این حکایت از جمله ذخایر و آن قریه مشهور و مسمی به اژدهاتوست که آباد و جای با صفای نیکوست و تعالی شانه علوا کبیرا و برای منکر فضیلت آن حضرت است که و مقام جهنم ساءت مصیرا .

نظم

علی مظهر ذات پاک خداست	علی فیض بخشای ارض و سماست
علی مظهر قدرت حق بود	علی مالک الملک مطلق بود
علی گرنمی بود ملکی نبود	به دریای ایجاد فلکی نبود
اگر خواهی از حق شوی باخبر	در امکان علی را ببین جلوه گر
که دست علی هست دست خدا	مراین ممکن از حق نگردد جدا
علی چشم بینای حق است و بس	خدا را بجز او ندیدست کس
خدا را سجود و علی را سپاس	اگر حق شناسی علی را شناس
بجز حق کس او را بنشناخته	از او کار این خلق شد ساخته
علی در عبودیت آمد مقیم	خدا خواند او را «علی العظیم»
علی کرسی آسمان و زمین	علی زینت افزای عرش برین
از او کرده حق نه فلک استوار	از او درگذر گردش روزگار
علی پیش هر نفس حاضر بود	به هر کار آن شاه ناظر بود
اگر از علی اژدها سنگ شد	به چشم منافق جهان سنگ شد
ز اعجاز آن شه تعجب مدار	به گیتی شگفتی ز کارش میار
تو با چشم حق بین به سویش بین	که باشد علی اژدها آفرین
کسی کاژدها را بدرد به مهد	تواند دگر اژدها سنگ کرد
الا ای که هستی تو مولای ما	روان بخش بر جمله اعضای ما
به «واله» نگاهی ز روی کرم	که جوید ز حق بنده دایم نعم

در بیان حالت بیوک خان است

بیوک خان مالک یکی از بلوک خمسۀ زنجان است و از خانواده قدیم آن سامان. آن بلوک را «باغ» گویند و اهالی آنجا به جز راه

رعیتی نپویند . دو هزار و دویست تومان مالیات دیوانی آنجاست
و هرچه از خوبی هوا و صفایش نگارم بجاست . محل عبور و
مرور دول خارجه است و مکان اعتدال طبیعت و امزجه . همیشه باوجود
خوشی آب و هوا و طراوت و صفای آن بلوک طایفه خان بیوک به
ناخوشی جذام گرفتارند و انگشت نمای اهل روزگار .

پس از اینکه در خانواده ایشان طفلی متولد شود تا به ششماه
نرسیده سالم است و همه کس از احوال او دانا و عالم و پس از آن ناخوشی
جذام بگیرد و بدان ناخوشی بمیرد ، و آنچه بخاطر دارند و اهالی آنجا
می شمارند از یکصد و پنجاه سال قبل از این تا به حال آبا و اجدادشان
به همین ناخوشی مرده اند و این مرض را باخود به خاک برده .

نظم

این حدیث از مصطفی دارم به یاد
که روان ما از او پیوسته شاد
هر که را دل خالی از حب علی است
نیک چون بینی ز چهرش منجلی است
متصل مبروص و دایم با جذام
این علامت ظاهر از وی تا قیام
صورت انسان که آمد در نظر
از دو چشم و ابروان ای بی بصر
نقش نام مرتضی باشد عیان
از ولای او مر این صورت بدان

هر که این صورت ندارد بی ولاست
 مبغض^(۱) آل علی و مصطفی است
 با جذام آن کس که مقرون آمده
 از ولای او یقین بیرون شده
 می شود از صورت ظاهر به در
 باش از این معنی به عالم با خبر
 در بیان آبادانی شهر زنجان به اهتمامات
 چراغ علیخان

بالجمله از دروازه قزوین داخل شهر زنجان شده و چون در آنجا
 بنای توقف نداشتم حاکم را اطلاع از ورود خود نداده از دروازه تبریز
 بیرون شده .

در حوالی دروازه چشمه آبی بود با صفا و مکانی خوش هوا . در
 آنجا که چادر زده و چاکرانم آرمیدند پیاده گشتم و از آنجا نگذشتم .
 شهر زنجان را شهری دیدم با صفا و دایر و محل آسایش مجاور
 و مسافر . دکان و بازارش معمور و رنگین و اصناف و بیکارش با راحت و
 استراحت قرین . از چهر مردمانش نشاط پیدا و از روی به آرامش
 رسیدگانش رامش هویدا ، در و دیوارش تازه تر از بنای اولین بود و کسبه
 و تجارشان به بهجت و شادمانی قرین . مخروبها آباد گشته و خوشدلی
 اهلس از حد گذشته . بخصوص میدانی که مقرون به دروازه تبریز است
 و برای مسگری از اهتمام مقرب الخاقان چراغ علیخان ساغر آبادیش لبریز .

اهالی بلده و بلوک از سلوک این حاکم دعاگوی دولت ابد مدت بودند و به شکرانه وجود او ازدور و نزدیک به دعا گوئی ذات اقدس همایونی اشتغال می نمودند .

یک ساعت از شب گذشته حاکم از ورودم مستحضر گشته میرزا ولی خان پسرش را فرستاد و به منزل مبارکیم شیرینی در محفل نهاد و از استحضار ندادنش کله و شکایت کرد و آنچه لازمه انسانیت بود به عمل آورد .

در بیان حالت ولی خان است

میرزا ولی خان نوباوه چراغعلی خان جوانیست بیست ساله و نیابت پدر از دانائی مراورا قباله. در هر دست مر اورا انگشت است و در هر کاری اورا پشت. زکوت و فطانت از پدر آموخته و در خزانه جان و دل اندوخته. گوهرش از همه آرایش پاک است و جوهرش معدن آزمایش و ادراک. از کار حکومت با خبر است و در سلوک با رعیت پادشاه اسلام پناه چون پدر چرب و شیرین زبان است و متعارف و خوش بیان. از هر چه سؤال کردم جواب شافی داد و هر سخن که در میان آوردم حکایتی کافی گفت .

نظم

بدهد خدا به هر کس پسر حلال زاده

که حلال زاده باشد پسر خدای داده

به مراد دل هر آنکس پسری به دهر دارد
در بخت و خرمی بر رخ آن پدر گشاده
بالجمله تا وقتی که صدای توپ صبح روز چهارم رمضان از شهر
بلندگردد بیدار بودم و بعد از ادای فریضه و دعای وجود مسعود اعلی
حضرت اقدس همایون شهریار روحنا فداه به راحت غنودم.

در بیان منزل نیک پی است

از شهر زنجان الی قریه نیک پی شش فرسنگ است و از فراز و
نشیب راهش مترددین دل تنگ . سه ساعت از دسته گذشته روانه نیک
پی گشته مرکب راندم و به سلامتی وجود مسعود مبارک اقدس همایونی
آیت حفظ خواندیم.

در بین راه به قریه ینگجه رسیدیم و همه آن کوه و دشت را سبز و
خرم دیدیم. نزدیک نیک پی باران باریدن گرفت و بنای رخوت و اسباب
ترگردیدن. ورود منزل از پای تاسر تر بودیم و خسته تر از منزل پیشتر.
چادرها را بر سر بلندی زده بودند که به رودخانه نظر می کرد و
دلها را از صفای جنات عدن خبر. همه آن کوه و صحرا سبز و خرم بود
و نمونه باغ ارم. زراعتش بسیار و فراغتش بیشمار.

یکصد خانوار رعیت دارد و روزگاری به راحت می گذارد. و سه
دانگ آن خالصه دیوان است و از محال زنجان ، مالیات دیوانی آنجا
هفتاد تومان است . و جنسی چهل خروار و صیفی و شتوی کاری آنها را
اختیار .

کاروانسرائی پادشاهان صفویه در آنجا ساخته اند و طرح خوشی
انداخته ، لیکن حال خرابست و هر کس تعمیرش کند ثواب .

یک حمام و یک مسجد دارد.

از سه دانگ اربابی یک دانگ از شیخ الاسلام زنجان است و دو دانگ متعلق به حیدرخان سلطان سواره آن سامان .

از هفتاد تومان بدهی دیوان شیخ الاسلام سالی سیصد تومان می-گیرد و عذر از احدی نمی پذیرد .

آخوند ایشان ملا عبدالرزاق است و کدخدای ایشان مشهدی آقا از جانب شیخ الاسلام ...^۱

میرزا زین العابدین برادر میرزا اسحق تحصیلدار مشکین در آنجا وارد گردید و از تبریز رسید . قدری از امورات آنجا مستفسر شدم و از کارها مستحضر .

پس از آن جمعی از اطفال آمده عریضه آورده انعامی گرفته به آخوند خود داده مرخص شدند و دعا به دولت ابد مدت شاهنشاه عالم پناه روحنا فداه کردند.

بالجمله بعد از سجود و فریضه آسودم و به راحت غنودم.

در بیان منزل سرچم است

از قریه نیک پی تا قریه سرچم هفت فرسنگ است و نشیب و فرازش بسیار و پرپیچ و خم . همه جا راه از کنار رودخانه . چادر به چادر ایلات نشسته و به خر می پیوسته . دشت به دشت گل و گیاه است و کشت به کشت در دو طرف جاده و راه .

از دوفرسنگی سلطانیه الی سرچم این رودخانه همراه است و از آنچه در آنجا زراعت می شود خدا آگاه . درختان شاخ به شاخ پیوسته و آبادانی کاخ به کاخ بسته .

ملکی قریه مزبور متعلق به نواب محسن میرزا است و از همچو مالکی خدا و پیغمبر رضا است . به رعیت اجحاف و تعدی ندارد . لیکن از بی اهتمامی ایشان ایل شاهسون دمار از رعیت آنجا برآرد . سی خانوار رعیت آنجا است و هرگاه دست از آن ملک بکشد بجاست .

هنگام گذشتن جانشین دولت بهیه روسیه بقدر یک صد تومان به هر اسم و رسم از ایشان گرفتند و چون قبض خواستند دشنامشان گفتند .

هفتاد تومان مالیات دیوان دارد و جنسی هرچه برآرد رعیت دو عشر بسپارد .

ایل شاهسون املاک اطراف آنجا را ضبط کرده است و یک سنگ

طاحونه نیز ساخته و اجاره آنجا را نیز خورده است .
مسجد و حمام ندارد و رباطی که صفویه ساخته است همه روزه
راه خرابی می سپارد .

کدخدای آنجا مشهدی علی نام است و ضابط میر بهاء الدین است که
از جانب نواب محسن میرزا ضابطی امین است. مشهدی حسین نام اسکوئی
که زوار جناب سیدالشهد (ع) و پیرمردی با شور و غوغا بود در آنجا
رسید و ناله از دل کشید. مرا از حالت خود به در کرد و روز عشرتم را به سر.
بقدر امکان خرجی داده و معذرت خواستم و محفل را به دعا گوئی وجود
مسعود اعلی حضرت اقدس همایونی آراستم .

حکایت دو غراب و کرکس است

چون این کتاب مسمی به «دافع الغرور» است و نصیحتم در هر باب
منظور لهذا هر چه از عجایب بینم می نگارم و برای صاحبان بصیرت
می شمارم که در عرض راه دو غراب دیدم چون زلف مجنونان سیاه و کرکسی
که چنگالش چون طره شاهدان جانگاہ . آن دو غراب یک از بالا و یک
از زیر باهم همدست گشته و بر آن کرکس دلیر به جلادت گذشته . به منقارش
می زدند و بر او چیره گشته آزارش می کردند .

نظم

غرور آنجا که ظاهر شد خداوند دو ناسچیزش به سر بر می گمارد
چو سوی زیر دست خود نبیند به دست او دمار از وی بر آرد
چون مستأصل می شد می نشست و به مجادلت می پیوست و چون

هوامی گرفت رشته حیات از خود می گسست. منقارخون ریزش درپیش
آن دو غراب کند و چنگال تیزش از کار می ماند. تا می دیدم اسیر آن دو
غراب بود و همه جلادتش با شوکت کر کسی به ذلت بی کسی مقرون
می نمود.

نظم

مکن غرور و به چشم حقارت منگر
که چون تو نیز مرا شوکت و جلالت بود
چو سر بلند شوی دست او فتاده بگیر
مباد آنکه تو در دست او شوی مفقود
به سرو کس نزن سنگ چونکه آزاد است
ولی مدام بریزند برگ شفتالود
بالجمله سه ساعت از دسته گذشته از سرچم روانه گشته عازم قصبه
میانج شدم و راه می سپردم و با همراهان صحبت می کردم.

در بیان تَصَبُّهٔ میانج است

از قریهٔ سرچم تا میانج هفت فرسنگ است و در عرض راه پای
کمیت راهگذاران لنگ. راهش پست و بلند بسیار دارد و فراز و نشیب
بی شمار. لیکن در همه جا عراده و توپ به آسانی بگذرد و با اینکه قافلان کوه
در عرض راهست کسی آنجا را راه سخت نشمرد .

سه فرسنگ که از سرچم گذشتی چنان بدان [که چون] به قریهٔ
جمال آباد رسیدی داخل خاک آذربایجان گشتی .

در جمال آباد دوازده خانوار رعیت نشسته و رباطی که صفویه در
آنجا ساخته به خرابی پیوسته. کوه و صحرا از سبزه و صفا چون ارم شداد
بود و همانا که یک پارچه زمرد سبز می نمود .

ایلات صحرائشین چادر به چادر پیوسته و از کثرت سرما و باد
گویا که حنظل به انگبین پیوسته. تفرج آن روزم مشاهدهٔ احوال یک دیوانه
بود که از اهالی جمال آباد بیگانه می نمود .

در بیان حالت دیوانه

در آن سرزمین دیوانه [ای] دیدم پرشور و خالی از غرور. خیمه و
خرگاهش سایهٔ ابر بود و تخت و کلاش دامن آن دشت رنگین و دل پر

صبر. خرقه سنجابش جانی خانی او جام شرابش کف خدا خوانی. مجنون
آن کوه ودشت بود و مفتون سیر و گشت. لیلاً دوستش شمردم لیکن راه به
مقصودش نبردم. سبزه به تماشایش سراز خاک بر آورده ولاله حمرا
به تمنایش باده خوشدلی در ساغر کرده. به جای طره طرار هردو گوش
در دست گرفته «ترپزه گدن قربانی الم» تغنی می کرد و غم هردو جهانش
فراموش گشته. گاهی به رقص و گاهی به اشتلم دلستان را تمنی.

نظم

خواهی از غم رسته گردی در جهان دیوانه باش
نی به فکر منزل و نی در خیال خانه باش
منزل دیوانه جانانه می باشد به عرش
جان من دیوانه شو اندر بر جانانه باش
از تو در روز ازل عهدی و پیمانی گرفت
مشکن آن پیمان و مست از باده [و] پیمانه باش
این پریشانی ز کثرت در دلت دارد ظهور
جام وحدت نوش و دایم ساکن میخانه باش
مردمی آموز و سر بر درگاه مردی گذار
طالب مردان حق شو در طلب مردانه باش
تا به کی داری غرور و از خدا دوری تودور
آشنا با یار شو و ز دیگران بیگانه باش

۱- جانی خانی نوعی کونی یا جوال مانند بز رگه است که از پشم می بافتند.

گرد این خانه مگرد و فرش هستی در نورد
 «واله» الله گرد و محو صاحبخانه باش
 در بیان حالت جماع کردن شتر

در صحرائی سبز و خرم و نغز تر از باغ ارم شتری با شتری در کار
 مجامعت بود و به شمار مضاجعت^۱. جمعی به گرد اندرش ایستاده و برای
 تماشایش آماده بودند.

نظم

نر شتر بر زیر او به ذکر گگردانی
 ماده در زیر به غریله و خود جنبانی
 یک دو ساعت که فرو کرد و در آورد و کشید
 بی خود افتاد بد انسان که تو خود می دانی
 با یکی گفتم با این همه غنچ و دلال
 که شتر کرد به طرز و روش انسانی
 از چه بی خود شد و افتاد چنان اشتر نر
 مست و لا یعقل در بادیه حیرانی
 گفت این ماده شتر یک مثلی از دنیا است
 که بود طالب او بر سر بی سامانی

اول از لذت اویی خبر از هستی خویش
 آخر از خجلت خود بر سر سرگردانی
 بگذر از لذت دنیا که نباشی بیهوش
 در صف حشر ز عفو و کرم یزدانی
 دیده بگشا که پس از راحت در پی باشد
 ز حمتی چند که رستن تو از اونتوانی
 مرد می باید تا عاقبت اندیش بود
 نه که اندر پی شهوت به ره شیطانی

در دیدن عروس در عرض راه

چون از آن دوشتر گذشتم و از نشیب به فراز باز گشتم با همراهان
 صحبت می کردم و راه قافلانکوه می سپردم . ناگهان دیدم چند نفر از
 طایفه شاهسون چوبهای بسیار دراز غیر متعارف در دست گرفته دواسب
 یدک می کشیدند و چند گاو در جلو انداخته می بردند .
 از عقب آنها دو زن روان که یکی پیر و دیگری جوان و در دلبری
 دلیرتر از شیرین زمان بود . روی رخشانس چون خورشید آسمانی و
 لیموی پستانس چون نار بستانی . در حلقه گیسویش دل هزار لیلا بسته
 و به سلسله هر مویش هزار مجنون از خود گسسته . عذرائی بیابانی و ماه
 سیمائی مایه سرگردانی . کمر باریکش در میان چین هفت شلوار تودرتو
 چون موئی بود کوهی براو معلق آویخته یا غربالی مطبق که به هر جر کتی

هزار غریبه از او ریخته . آفتابی بود بی حفاظ و حجاب و نیلوفری نو رسته در آب. ینگه اش چون هاله به دنباله همه کوه و دشتش به نیکوئی قباله. پیاده می رفتند و گویا از داماد و در سفتن حکایت می گفتند. در آن حالت مرا در دل گذشت که این چه کوه و دشت بود که در اول آن دیوانه و آن دوشتر و این عروس و گاوها دو چارم گشت. از «طرفه» بیان این حکایات غریب پرسیدم و بین چه خوش جواب شنیدم. گفت هر چیزی را صورتی باشد پیدا و در آن صورت معنی ظاهر و هویدا .

معنی آن صورت دیوانه این است که تا در دنیا قطع علایق نمائی بر روی خود باب آسودگی نگشائی . و معنی آن مجامعت دواشتر نر و ماده این است که اگر چه در دنیا لذت بی شمار است لیکن آخرت جو باش که آن فسانی و این برقرار است .

معنی آن اشخاص که چوبهای دراز در دست گرفته گاوها را از قافلان کوه به این طرف می راندند به دلیل آیه «انی أری سبع بقرات سمان يأكلهن سبع عجاف وسبع سنبلات خضر و اخریا بسات»^۲ گرانی و قحطی صفحه آذربایجان از برکت ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین مبدل به ارزانی است و از پیش آمدن آن عروس برای شما در این سفر شادمانی. از بیان «طرفه» خاطر م مسرور گردید و کمیت راه نوردم به رودخانه قزل اوزن^۳ رسید .

۱ - روشنائی ۲ - اصل : غزل اوزن و در موارد صفحه بعد

۳ - سورة یوسف ۴۳

در بیان پل قزل اوزن و قلعه دختر

رودخانه قزل اوزن رودیست غضب آلود بلکه دریائیت بامنفعت
وسود. دختری بر آن رود پلی بسته که سه چشمه دارد و از آن آب سر بر
کره افلاک می گذارد.

و از آنجا که گذشته و روانه به گردنه قافلانکوه گشتم در سر
کوهی قلعه [ای] دیدم محکم و بی نهایت مستحکم. گویا این دختر را
در این کوه با شکوه جای ییلاق بوده است و در آن قلعه آسایش می نموده
است. بر آنطرف رودخانه به جوانی مایل بود که شهره قبایل و همیشه کام
دلش از او حاصل بود. هر شب آن جوان هوشمند چون سروی بلند از
آن رودخانه عظیم باترس و بیم گذشتی و به آن قلعه آمده و چهل نوبت با
دختر مجامعت کرده برگشتی. محض آسودگی آن جوان دختر ک شیرین
زبان بر آن رود و آب پل بست و به کام دل در آن قلعه نشست. جوان عاشق
امشب که از پل به قلعه راه یافت و به کار مجامعت پرداخت از چهل مرتبه
عددی کم کرده و اشهب شهوت را از پی قلم کسر شب اول را به شب دیگر
بشارت داد و این شرمساری قلیل را به عهده اهلل اشارت کرد. در شب
دیگر دو مرتبه کرد و از این کمی اسباب خجالت آورد. تا اینکه در شب
چهلیم به یک مرتبه کشید و روانش به لب رسید. معلوم شد که این خاصیت
در گذشتن از آن آب بود و بستن پل برای آن دختر ک مایه ضرر و بحساب،
والله اعلم بالصواب.

دربیان گردنه قافلانکوه است

قافلانکوه در حقیقت کوهی است یاشکوه. فرازونشیبی دارد لکن به آسانی راهگذار آن راه را می سپارد، مگر وقتی که آب و گل است که در هر قدمی باری بردل است.

پادشاهان صفویه به جهت گذشتن از آنجا راه را سنگ فرش کرده اند و از آن کار بسی نفع دنیا و آخرت برده اند. از آنطرف گردنه تا اینطرف نیم فرسنگ است و در هنگام گل پای هر کمیتی در آنجا لنگ، زیرا که آن سنگ فرش الآن خراب گشته و کارش از دایری گذشته.

در آنطرف گردنه رودخانه بسیار عظیم است که گذشتن از آن آب مایه ترس و بیم است. در آنجا پلی ساخته اند که بیست و سه چشمه و پنج اطاق و هشت مناره دارد و همه کس از آن پل راه می سپارد. این رودخانه و قزل اوزن هر دو به رشت می روند و داخل دریا می شوند.

میرزا صادق قائم مقام از آن جوهری که مردم را خراب کرده بود هزار تومان داده آن پل را مرمت نمود.

دو ساعت و نیم به غروب مانده به میانج رسیدم و در چادری که برایم در لب آب و جای باصفائی زده بودند آرمیدم. در آنجا چند مرغ شکار کردم و به آن تعیش روز را به شب آوردم.

در بیان سکنه قصبه میانج است

قصبه میانج بقدر هزار و دویست خانوار رعیت دارد و راهگذار
در آنجا از بیم «مله» با خوف و بیم شبی به روز آورد .
یک مسجد بزرگ دارد که مناره بلند در آنجا ساخته اند و گرداگردش
آبادانی انداخته .

در همه آبادی آن قصبه دو حمام است .
و چند نفر فاضل را در آنجا مقام که در آنجا ایشان را کمال احترام
است .

ریش سفیدان میانج

میرزا مهدی، ملا عبدالعلی، ملا فتحعلی، ملا علی .
دکا کینش بقدر دویست باب است و خاکمش عباسقلی میرزا به انضمام
گرم رود و سراب .

کدخدایش فرج نام است و مالیاتش هزار و پانصد تومان تمام .
دویست نفر سرباز و توپچی دارد که یاورش عیدالله بک است از
فوج مخیران و سلطاننش عبدالحسین بک و نصیر سلطان .

ریش سفیدانش از این قرار است که در پیش حاکم ایشان را کمال
اعتبار است :

حاجی رستم کلانتر، محمدقلی بک کلانتر، جعفرقلی بک کلانتر .
املاکش تماماً خالصه دیوان است و سه باغش دو از رعیت ویکی
از سلطان جهان .

خانهای مرغوبش بیش از این نیست، و کسی که در آنجا از ترس
 مله یک شب آسوده بخوابد کیست :
 خانه میرزا عیسی، خانه حاجی رستم، خانه جعفر قلی بیگ، خانه
 محمد قلی بیگ، خانه حاجی محمد علی.
 رباط باراندازش سی باب است و رباط شاه عباسی خراب.

در بیان جانور مله است

مله جانور است بقدر عدس و بلای جان همه کس.
 هر کس را که بگذرد به جان برسد. بعضی فوراً جان می سپارند و بعضی
 راه سلامت می سپارند. بخصوصه نشد از مردم هشتروند که در آنجا بار
 اقامت نگشود و از گزیدن او وداع دار فانی نمود. لیکن سایر اهالی
 هر جا راهگذار است و شبی در آنجایش قرار هرگاه او را بگذرد و
 به مدد او برسد اکثری خوب میشود.

مداوای زدن جانور مله

اولا اینکه مترددین راه آذر بایجان باید بقدر قوه در میانج منزل
 نکنند، و هرگاه لابد از منزل نمودن باشند هرگاه تابستان از آنجا عبور
 می نمایند در صحرا و دور از آبادی منزل کنند و هرگاه زمستان است
 مبادا از چادرهای سیاه که در میانج است بیاورند و در صحرا بزنند،
 زیرا که در میان همان سیاه چادرها مله مکان دارد.
 و هرگاه لابد است از منزل کردن در خود میانج در خانه ای که نو
 ساخته باشد منزل نماید و در خانه های قدیم نیفتد. و بسا هست که در وقتی

که مله بزند آن شخص ملتفت نمی‌شود و بعد از چند روز بروزی کند. و اثر و بروزش این است که آن شخص مله زده ابداً میل به غذا ندارد و یبوست^۱ کلی در مزاجش حاصل می‌شود و احوالش منقلب و شعورش کم می‌گردد.

باید بعد از حرکت از میانج بلکه از شب توقف از حموضات^۲ و لبنیات و مجامعت کردن و گوشت و روغن تا چند روز احتراز نماید که مایه هلاکت است، و شیرینی از جمله عسل و دوشاب استعمال کند. و هرگاه خدا نخواسته بروز کرد معالجه آن این است که اولاً تنقیه کامل به خوردن سنا، مکی و مطبوخ هلیله و اماله نماید. اگرچه در وقت زدن مله بسیار دوا کم عمل می‌نماید، و اهتمام کند که معده را از اخلاط پاک کند. پس از آن گاو زردی را کشته و پوست او را برداشته مریض را در حمام گرمی در میان پوست گاو بکشند و در آنجا بماند تا عرق کامل نماید و پس از آن از حمام بیرون آید. غذای خود آب بی چربی به او بدهند و چند روز نهار به مربای بالنک و پسته و شام «ترپلاو»^۳ پرادویه مداومت کند.

مداوا به طریق دیگر

آنچه مشهور است مداوا به کشیدن پوست گاو اکثری را تلف می‌کند و هرگاه پیروبی بنیه باشد احتمال هلاکت است. پس بهترین است که پنج من تبریز نمک را در پنج من آب بریزند و بجوشانند تا چهار

۱- اصل: یبوست ۲- اصل: حموزات (جمع حموضة بمعنی ترشی)

بالجمله دوساعت و نیم از دسته گذشته از میانج حرکت کرده عازم
قریه خواجه غیاث^۲ شدیم و در آنجا شنیدیم که علی نقی بک یکه باش
فراشخانه مبارک و علی اکبر بیک فراش که بجهت تحصیل تنخواه میر
علی اکبر به تبریز آمده بودند از آنجا گذشته اند.

۱- اصل: نہار ۲- اصل: قیاس

۲۔ اصل: قیاس

منزل خواجه غیاث^۱

از قصبه میانج تا خواجه غیاث^۱ پنج فرسنگ است و از پست و
بلندی راهش دل تنگ. همه عرض راه تا چشم از یمین و یسار می دید از
زراعت سبز و خرم بود و صفایش بهتر از باغ ارم .
از هر دره یک رودخانه می گذشت که خاطر از تفرج آن بهجت
افزا می گشت. در هر جا گلها روئیده بود و چادر بر سر کشیده.
سه فرسنگ به خواجه غیاث^۱ مانده به قریه صومعه رسیدیم، والسلام.

قریه صومعه و چناق بلاغ

قریه مزبور ملکی میرزا احمدخان پسر مرحوم میرزا تقی خان
است که از دیدار پدر محروم و به جان است .
چهل خانوار رعیت و هشتاد تومان نقد و جنسی سه عشر مال
دیوان دارد .
و نزدیک صومعه قریه چناق بلاغ است که تیولی نواب اسکندر-
میرزا است. پنجاه خانوار رعیت و شصت تومان مالیات دارد.

و یک رودخانه از زیر ده می‌گذرد که مشهور به پروانه است .
جائی است باصفا و مکانی است خوش هوا .
بالجمله نیم‌فرسنگ به‌خواجه غیاث مانده به حدی تگرک و باران
آمد که خود و یارانم از رفتار و گفتار ماندیم و برای همه از شدت سرما
سوره فاتحه و اخلاص خواندیم .

پس از ورود به منزل سرتاپا تر بودیم و از کهنتر و مهترابتر، و در
آنجا آقا نصرالله اظهار نمود که چند سال قبل از این که از آذربایجان عیال
را در زمستان به دار الخلافه می‌بردم حضر ثقلی نامی در اینجا کمال محبت
نمود. فرستادم او را آوردند و انعامی به او دادم. او نیز کره و عسل و دوغ
به تعارف آورد و کمال خدمتگزاری کرد.

قریة خواجه غیاث

خواجه غیاث شصت خانوار رعیت دارد. یک دانگ و نیم ملکی
میرزا عبدالعلی منشی است و باقی اربابی است.
هشتاد و چهار تومان مالیات آنجا تیول میرزا عبدالعلی است و
پنجاه تومان علاوه می‌گیرد و عذر از کسی نمی‌پذیرد.
مالیات جنسی آنجا سی و شش خروار است و ضابط او در شلتاق
بی اختیار .

سه نفر سر جوقه دارد: کربلائی علی، کربلائی علیرضا، کربلائی
خدایار.

یک مسجد در آنجاست و حمامش از آب چشمه و دامن صحرا
است.

یک ساعت ونیم از دسته گذشته از قریه مزبوره سوار وبه قریه قراچمن روانه گشتیم و از آن منزل گذشتیم.

در بیان منزل قراچمن

ازخواجه غیاث الی قراچمن پنج فرسنگ است و راهش پست و بلند و بی سنگ. لیکن پشته و دره اش بسیار است و زراعت دیمی اش فزون از حد شمار. در همه این پنج فرسنگ جای خالی از زراعت نیست و هر کس که در این فصل بهار از آن راه بگذرد و در قلبش عشرت آشکار نشود کیست.

یک فرسنگ که ازخواجه غیاث گذشتم به قریه ترکمان چای رفتم و به خوبی حمام و گرمیش سپاس پاك یزدان گفتم
در آن قریه مصالحه دولتین علیتین روس و ایران بسته شده است و پیوند منازعت از طرفین گسسته.

قریه ترکمان است

ترکمان چای بقدر دو بیست خانوار رعیت و یک حمام و یک مسجد دارد و روزگاری است که رعیت آنجا به آسودگی می گذراند و راه معیشت می سپارد .

قریه مزبوره خالصه دیوان است و مالیات نقدیش دو بیست تومان . جنس هر چه به عمل آید دو عشر و نیم بیشتر می گیرند و عذر از احدی نمی پذیرند .

به جهت مترددین جا و منزلهای خوب و طولیهای مرغوب ساخته اند و باغات زیاد انداخته .

در آنجا از شخصی احوالات گرانی تبریز می پرسیدم و در سر حمام رخت می پوشیدم .

بیان عوض نام در باب گرانی تبریز

چون احوال گرانی تبریز از عوض نام پرسیدم دیده اش گریان شد و سرشکش چون باران روان . گفت کار مردم از میرزا صادق امسال تمام است و جای جواب دادن او در پیش خداوند در روز قیام . بسا

مردمان متمول که پولشان در دست و حیات و عیال و اطفالش از گرسنگی و قحطی به ممات پیوست.

شخصی سه روز پی در پی در همه دکانین و بازار گردش آورد و راه طی کرد و شام بی نان حیران و سرگردان به خانه مراجعت نمود و بر روی خود در پیش عیال و اطفال ابواب شرمساری گشود. دختر و پسرش چون پدر را با دست از نان تهی دیدند گریان دریدند و رشته حیات بریدند. در پیش پدر گریستند و از بیخبری از خود ندانستند که کیستند. پدر چون بیتابی اطفال دید از کثرت تغییر صورت یکی از سلیلی نیلی کرد و چهره دیگری از صدمه لطمه فیلی. آنها به گوشه [ای] افتاده جان دادند. و پدر و مادرشان از بدحالی سربه بالین مرگ نهادند.

نظم

ز خون ناحق ایشان ندانم چها او را به گیتی بر سر آورد
خدا بیزار از آن صادق که کذبش نظیر کذبهای جعفر آورد^۱
در آنجا محمد رحیم بیک و ارد گردید و تعلیقه جات سرکار حاجب
الدوله رسید. محمد رحیم بیک را با خود به قریه حاجی آقا بردم و از چا پاری
رفتن ممانعت کردم.

بالجمله یک میدان از تر کمان چای دور گردیدم به قریه غریب دوست
رسیدم. رود آبی از میان آن قریه می گذشت که خاطر از نظاره اش شادان
می گشت. سبحان الله با آن همه زراعت دیمی و آبی که دیدم چون حکایت
قحطی آن ملک می شنیدم دودم از سر می شد و خونینم جگر.

قریه قراچمن شصت و پنج خانوار و یک مسجد داشت، مالیاتش را بالمضاعف ضابط می گرفت و در کیسه می گذاشت. از سی و پنج تومان نقد و سی و پنج خروار جنس یک صد تومان و پنجاه خروار جنس می گرفتند و از حکام می نهفتند. حاکم قریه مزبور میرزا احسنعلی خان برادر میرزا زین العابدین ملک الکتاب است و دیده رعیت از اجحافش خراب. قراچمن از محال عباس است و محل گرفتاری ناس. ناخوشی جذام در آن صفحات گرم رود بسیار است و هر کس را که از زن و مرد به واسطه ناخوشی از آبادانی بیرون کرده اند بر سر راهها جاساخته اند و مزاحم احوال مسافر و راهگذار و همه کس از دیدارشان در رنج و تیمار. دو ساعت و نیم از دسته گذشته از قراچمن روانه قریه حاجی آقا گشتم و از قراچمن به خوبی و خوشی گذشتم، والسلام.

در بیان قریه حاجی آقا است

از قریه قراچمن تا حاجی آقا شش فرسنگ است و راهش بعضی هموار و در بعضی جاها پای کمیت ره سپاران از فراز و نشیبش لنگ. یک فرسنگ و نیم از قریه قراچمن گذشته رباط دواتگر است که میرزا حسن خان برادر مرحوم میرزا تقی خان آنرا مرمت کرده و خرابیش راه آبادانی سپرده است. چند نفر سکنه نیز دارد که مترددین را از احتیاج برآرد.

و همچنین در عرض راه رباطی دیگرست که مشهور به رباط گیلک است. در عهد شاه عباس ثانی حاجی محمد حسین گیلانی ساخته و سنگ تاریخی به سردرش انداخته که ماده تاریخش این است که:
«مکان امن به نیکان بود بهشت آباد.»

از آنجا که گذشتم به قریه تکمه داش رسیدیم، و پس از آن پل دیدم که سه چشمه داشت و در میان پل نیز معمارش ایوانی گذاشت. از آنجا داخل چمن اوجان گشته و به عمارت دیوانی گذشتم. سر به سر خراب بود و «عالیها سافلها» می نمود. قونسول روس در آنجا چادر زده روانه اردبیل بود و باده عشرتش سبیل.

در عرض راه دونفر از سربازان فوج ناصریه را دیدم و تفصیل
تنبيه کردن میرزا صادق فوج ناصریه را از او پرسیدم و جواباً شدم.

بیان سرباز در باب تنبيه کردن فوج ناصریه

چون از آن سرباز سبب مقصر گشتن فوج ناصریه و تفصیل تنبيه
نمودن هر غایب و حاضری را با عدد مقتولین پرسیدم و رشته سخن به اینجا
کشیدم دیده اش گریان گردید و آهش به گردون رسید و گفت :

نظم

گر بگویم بار دیگر من مقصر می شوم
بهر تنبيه از میان فوج حاضر می شوم
ورنه این تبریز و این میدان و این قایم مقام
چون برم از این سه نام افسرده خاطر می شوم
بدان که در اوقات مأموریت به دارالصفای خوی محمد آقای سرهنگ
چهارده ماه چیره سربازان را از دیوان دریافت نموده و دیناری به احدی
نداد و خرمن صبوری همه را برباد داد. هر چه روز به روز عملگی می کردیم
شام از ما می گرفت و قمار می باختی و فرزین بی انصافی در میدان هرزگی
می تاختی .

نظم

گاه اندر نرد و گاهی تخته شطرنج داشت
گاه در اشکنجه مارا که قرین رنج داشت

مانه سرباز وی واو نی به ما سرهنگ بود
 گوئیا از یک نفر سرباز او صد گنج داشت
 هر چند خواستیم بطوری با ما مدارا کندو دل چون سنگ خارايش
 چون موم گردد نشد. همه عجز و الحاح ما بیهوده گشت و عرایضها
 به معرض قبول و انجاح نپیوست. هر چه کوبیدیم آهن سرد بود و هر چه
 دیدیم در زن قحجگی فرد .

نظم

اندر بر او دل تو مگو تخته فولاد
 همنام محمد نه که نمرودی و شداد
 گر نام وی اندر بر کوهی ببری تو
 بر سینه زنان سنگ بر آید ز دلش داد
 لابد و لا علاج همه فوج به اخراجش کمر بستیم و به استدراج و
 استخراجش پیوستیم. چون خواست که تحکم کند سنگش زدیم و چون
 محفل آراست که تنبیه نماید از هم پاشیدیم .

[نظم]

هر کس که ز جان دست بشوید ز چه ترسد
 امید خود از خلق نجوید ز چه ترسد
 چون فصل خزان آید برگو تو به گلچین
 آن گل که به هر باغ نروید ز چه ترسد
 به امید اینکه نظم به درباردارای معدلتمدار ری بریم به تبریز شتافتیم
 و میرزا صادق را در آنجا به قائم مقامی یافتیم. محمد آقا پیش از آنکه

امنای دولت علیه از حال ما مستحضر شود آنچه خود خواست از ما
به قائم مقام گفت و دقیقه‌ای ننهفت .

بر آتش او ز هر طرف دامن زد

اخگر به درون هر چه مرد و زن زد

از قفّ تموز قهر او ترسیدیم

صد شعله به ما در اول بهمن زد

قائم مقام نیز از خلعت پوشان ابراهیم آقای سرتیپ فوج ما کوئی
را با فوج خود و سرهنگ فوج خوی را اخبار و احضار کرد و گفت
فوجهای خود را برداشته در میدان سربازخانه تبریز حاضر شوید. هرگاه
فوج ناصری تمکین به سرهنگی محمد آقا کردند ایشان را آسوده بدارید
والا همگی را نشانه گلوله تفنگ بگذارید .

نظم

بستند نظام آوخ از پیش و پس ما

کی بود بگو غیر خدا دادرس ما

بیم خود ز خود آن روز همه فوج که بایست

فوج دگری تا که پراند مگس ما

آن دو فوج در پشت سرو پیش روی ما نظام بستند و هر دو سرتیپ و
سرهنگ به گفتگو پیوستند که هرگاه محمد آقا را به سرهنگی قبول دارید
رستگارید والا خود را هلاک و مرده انگارید.

گفتیم هرگاه يك سرباز از خسرو سرافراز بر ما سرهنگ شود
در راهش جان می سپاریم و سر از اطاعتش بر نداریم، والا با آنطور که
محمد آقا با ما کرد و ما با او هرگز کار ما با او درست نیاید و او را باب
امید نگشاید .

گفتند می زنیم .

گفتیم برای صدمه خوردن ایستاده ایم.

گفتند می کشیم .

گفتیم برای جان دادن آماده ایم.

گر می زنید ما را و می کشید هستیم

ما از محمد آقا پیوند خود گسستیم

قولی که داده بودیم یکباره پس گرفتیم

عهدی که بسته بودیم با او همه شکستیم

در آن بین فوج ما کوئی به ما شلیک کرد و فوج خوئی از عقب

تفنگ از دست ما گرفته هجوم آورد .

ما نیز دست به سنگ کردیم. زیرا که گمان ما این نبود که در روز

رمضان مسلمانی به قصد جان مسلمانی باشد و به تیشه بیداد شاخ و برگ

زندگانی جمعی را بتراشد .

چون از ولایت خرجی نیز برای ما آورده بودند غیر از سرباز

ناصری اقوام و بستگان مادر میان فوج بودند و تماشا می نمودند که یکبار

شلیک گلوله کردند و سیصد نفر از فوج و غیر فوج در همانجا جان سپردند.

یکصد و پنجاه نفر دیگر زخمدار گردیدند که صد نفرش به دفعات مردند

و جان سپردند. و سربازان ابراهیم آقا کشته های ما ابرهنه ساختند و به فرمان

سرهنگ نعشهای ایشان را با شتر بار کرده به رودخانه آجی انداختند. بقیه فوج خود را به سید حمزه کشانیدند و نیم جان از چنگ ایشان رهانیدند. محصلین قائم مقام خانه‌های سرباز [ان] مقتول را غارت کردند و مال و اقوام ایشان را به یغما بردند.

قایم مقام چونکه در اینجا مقام کرد

روز امید ما همگی رو به شام کرد

کرد آنچه او به خطه تبریز بیجهت

کی کس بر اهل بیت محمد به شام کرد

وز دختران شان به تکبر کنیز خواست

اعیان شهر را به تحکم غلام کرد

بگشود راه بردن غله به خاک روس

بی نان تمام راز خواص و عوام کرد

در کربلا اگر که نمودند قحط آب

این قحط نان و قطع امید و مرام کرد

هر جا معززی به تفرعن ذلیل داشت

هر شخص محترم را بی احترام کرد

زهاد را به دیده عبرت نظر نمود

عباد را خطاب به اسم و به نام کرد

گر فاضلی به منزل او در قعود شد /

از فرط کبر حکم به او بر قیام کرد

هروقت میل کرد به بیت الخلا رود

تیز اشهبی به زین و به زرین انجام کرد

فراش و آردلی نه که صد بل هزار تا
 تبریز را ز ولوله روز قیام کرد
 گر شب شدی روانه بجائی زهای وهوی
 خواب و خوراک بر همه مردم حرام کرد
 گاهی نشست گوشه ایوان و خلق را
 بر پا ستاده داشت که یعنی سلام کرد
 گاهی ز جای خویش به در رفت از غرور
 گفتا خدای ما را قائم مقام کرد
 خون کسان به ساغر بیداد و کینه ریخت
 ز انسان که خون دختررز را به جام کرد
 نی ترس از خدا و نه باکش ز مصطفی
 اندیشه نی ز ننگ و نه کوشش به نام کرد
 سهل است آنچه کرد، خیانت بگو چرا
 با صدر اعظم آن فلک احتشام کرد
 حق نمک نگر که چه سانش نمود خوار
 من بعد تا چها که ببیند ز روزگار
 چون گفتگوی سرباز به اتمام رسید این بنده نیز خود را در قریة
 حاجی آقا دیده پیاره گشتم، و در آن شب باران و سرمائی شد که از خود
 گذشتم.
 بالجمله قریة حاجی آقا پنجاه و پنج خانوار رعیت دارد و رعیتش

روزگاری به راحت سر آرد. سهدانگک او متعلق و ملکی حاجی جوادخان پسر لطفعلی خان شقاقی است و سهدانگک دیگر متعلق به میرزا علی اشرف ولد جناب حکیم قبُلی است .

پنجاه تومان مالیات نقدی و پنجاه خروار جنسی آنجاست و کربلائی گل محمد و میرزا محمود یکی ضابط و یکی کدخد است .

میرزا حسینعلی خان برادر مقرب الخاقان ملک الکتاب بر آنجا حاکم است و ملا زین العابدین و میر حیدر در آنجا عالمی نادم.

بالجمله از آنجا عریضه به سرکار وزیر نظام و حاجی میرزا محمد خان دبیر مهمام خارجه و محمودخان میرپنجه نوشته از ورود خود ایشان را اخبار داده محمد رحیم بکک را روانه نمودم.

عریضه که از قریه حاجی آقا

به سرکار وزیر نظام عرض شد

فدایت شوم، البته اخبار ما موریتم بر حسب امر قدر قدرت سرکار اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی روحانفاده و فرمایش جناب جلالتماب اشرف امجد ارفع مفخم خداوندگار معظم صدراعظم دامت مجده العالی به عرض سرکار رسیده و سعادت به شرفیابی کشیده. چنان بدانید که محصلم و از طریق بندگی غافل، فی نی تحصیل به رضای خاطر سرکار است و منظورم تقبیل آستان عنایت آثار، «چکنم بهتر از این یا چه نمایم به از آن.» جناب جلالتماب اشرف خداوندگاری چون آئین بند گیم نسبت به سرکار دیدند برای ما موریت این خدمتم پسندیده از سایر هم قطارانم برگزیده احکام صادر نمودند و راتق و فاتق بقایای میرزا صادق فرمودند. با اینکه عبدالعلیم لیکن دربندگی سرکار عالی همچون میرزا مصطفی قلم. خود بر این بودم ولی سرکار حاجب الدوله بهمین طریق دستور العمل داد و از این باب خوشنودی

می نمودم. لیکن مهربان خدمت و ارادت سرکار بر جبینم نهاد. در هر حال امیدم به عنایت سرکار است و روسفیدیم از این مأموریت و خدمت موقوف به الثفات آن صاحب اختیار. می خواستم از قریه با سمنج یکی خدمت سرکار بندگان عالی فرستاده عریضه بنگارم و ارادت باطنی خود را بشمارم که محمد رحیم بیک در قریه حاجی آقا از عقب رسید و زودتر از بنده سعادت شرفیابی نصیب او گردید. لهذا جسارت ورزیدم و خود را در درجه بندگان سرکار عالی کشیدم. فردا که جمعه بیستم ماه مبارک رمضانست به قریه با سمنج میرسم. لیکن نظر با احترام روز بیست و یکم در آنجا متوقف می شوم. با اینکه در روز بیست و دوم نیز قمر منحوس است و نظر معکوس لیکن یقین دارم که سعادت شرفیابی خدمت سرکار عالی و ادراک فیض حضور متعالی نحوست قمر را تبدیل به سعادت خواهد نمود و ابواب بهجت بر چهره ام خواهد گشود. همه مقصودم از این زحمت افزایی این بود که به یکی از همقطارانم مقرر فرمایند که در جوار سرکار محنت آثار منزلی برای این سعادت شعار مهیا نمایند تا بعد از شرفیابی دریافت فیض خدمت در ساعت ورود در آن منزل مقیم باشم و با شرافت جوار سرکار تا زمان مأموریت و رجعت در آن منزل مستقیم، «حکم آنچه تو بنمایی امر آنچه تو فرمایی»، والسلام.

کاغذی که به مقرب الخاقان

حاجی میرزا محمد خان دبیر نوشته شد

فدایت شوم، دیدید آسمان هزار نقش بر آورد تا این بنده را زایر کوی سرکار کرد. به مکافات اینکه در دار الخلافه دست گرفتاری پای شرفیابی خدمت آن حضرت را بسته داشت ورشته ادراک فیض حضور با مسرتم گسسته، اینکه در تبریز جام ارادتم لبریز نمود و خاطر من را بهجت انگیز فرمود. ندانم سپاس این منزلت را چه نگارم یا بجز ارادت چه دارم که نیاز آن حضرت آرم و روز بیست و دوم ان شاء الله تعالی زحمت افزا خواهم گشت و با شرف دریافت خدمت از سر صفای کوه و دشت در این فصل بهار خواهم گذشت. اگر چه ندانم این فرد خنک از کیست لیکن در این مقام بی مناسبت نیست که

وعدة وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیز تر گردد
 امید اینست که بزودی شرفیابی حاصل کنم و طلسم مهاجرت را به اعجاز ارادت
 باطل با کسالت و کثرت راه و تعب و مرکب آب و آخر شب و چشمهای پر خواب و
 قلم شکسته و صدمه سواری و مرکب پی گسسته، هر گاه ندانستم چه عرض کنم
 معذورم دار و به دست المسافر کالمجنونم بسیار.

کاغذی که به مقرب الخاقان

محمود خان میر پنجه نوشته شد

فدایت شوم، حاجب چه نتوانست خود ادراک آن حضرت کند اینک فرستاده
 یکی تا بر شما خدمت کند. البته از مأموریتم مستحضر و مخبر گشته اید و از آن
 مطلب گذشته اید. لیکن منظور را بعد از شرفیابی عرض خواهم نمود که خوشنودیم
 از این سفر در حقیقت ادراک فیض خدمت شما بود و از این بابت هر چه عرض
 کنم و بنگارم بجا بود. فردا را محض احترام روز بیست و یکم رمضان در قریه
 با سمنج می مانم و ان شاء الله در روز بیست و دوم خود را شرفیاب خدمت سرکار
 می دانم. چون محمد رحیم بیک شرفیاب می گردید ارادت نمی پسندید که عریضه
 ننگارم و خود را در جرگه بندگان سرکار نشمارم. لهذا جسارت ورزیدم و
 مصدع گردیدم، والسلام.

در بیان منزل باسمنج

از قریه حاجی آقا الی باسمنج شش فرسنگ است و از فراز و نشیبش مترددین دلتنگ .

در روز جمعه بیستم رمضان المبارک سنه ۱۲۷۳ از قریه مزبور عزیمت نموده راه می پیمودم و مراقب هر حالتی بودم. از آن جمله از زنجان تا ورود خاک آذربایجان و سایر منازل همه جا در سر راه اشخاصی که به ناخوشی جزام گرفتار بودند خانه ها ساخته و مترددین را به نفرت انداخته. احوال ایشان که می دیدم زمین شکرگزاری می بوسیدم که بدین روزم نخواستند و در همه جا محفل از وجودم آراستند.

چون دو فرسنگ از حاجی آقا گذشتم به اول گردنه شبلی رسیدیم. در آنجا دریاچه ای دیدیم که بقدر نیم فرسنگ دوره آنجا بود و فاضل آب باران می نمود. در آنجا نظری به سبزی دشت و صفای آن تفرج کامل از برایم حاصل گشت .

در نزدیکی گردنه رباطی بود که گویا صفویه در آنجا ساخته بودند و در زمستان مترددین به آن واسطه آسوده می نمودند .

مقابل آن رباط قریه‌ای بود یوسف آباد نام که بقدر چهل خانوار رعیت داشت و از اول گردنه تا به بالای آن را خیالم بیشتر از نیم فرسنگ نمی‌پنداشت .

در پائین گردنه نیز رباطی دیگر بود که باز آن را [یکی از اخیر زمان] صفویه که یوسف بن ملک‌شاه باشد در سنه ۱۰۵۴ بنا نموده . و بقدر نیم فرسنگ که از رباط گذشتم چهار دیواری دیدم . چون پرسیدم گفتند قدمگاه است .

از چمن سعد آباد که گذشتم و از فراز به نشیب گشتم قریه باسمنج نمودار گردید و تامشغول بودم منزل به اتمام رسید . در لب نهر آب بسیار مصفا و چمن خوش‌هوائی چادر زده بودند وارد گردیدم و آرمیدم . بالجمله قریه باسمنج یک حمام و دو مسجد و هفتاد خانوار رعیت و ده دکان دارد ، و اشخاص معتبرین آنجا که املاک و خانه‌های خوب دارند ازین قرار است :

حاجی حسین ، حاجی عبدالله ، حاجی ملک ، حاجی محمد ، حاجی محمد حسن ، ملا احمد .

کدخدای قریه مزبور آقامحمد است . سه دانگ آنجا متعلق به جناب شیخ الاسلام است و یک دانگ متعلق به میرزا احمد خان پسر مرحوم میرزا تقی خان ، و دو دانگ از میرزا عبدالرحیم قاضی پسر آقای میرزاهاشم .

مالیات دیوانی آنجا یکصد و شصت تومان است و جنسی آنجا

چهل و پنج خروار. صیفی بها نیز دارد. سه نهر آب بزرگ از میانش جاریست .

به جهت احترام روز بیست و یکم در قریه باسمنج بودم و به آسایش تعزیت می نمودم .

یک ساعت به غروب مانده نواب اسدالله میرزا پسر شاهزاده حاجی کیکاوس میرزا حسب الفرمایش بندگان وزیر نظام استقبال کردند ، و فرستاده دیگر قند و شیرینی به مبارکباد منزل آورد .

مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان پسر وزیر نظام نیز بامیرزا نصرالله لشکر نویس باشی شیرینی فرستادند. جواب نوشتجات هریک را نوشتم و آسوده گشتم .

[مکتوب به وزیر نظام]

روحی فداک، رقیمه کریمه محبت شمیمه مغزجان رامشکین کرد و دماغ روان عنبر آگین ساخت. عنایتها نمودی، لطف فرمودی، کرم کردی. در باب التفات فرمودن و غلام مأمور نمودن که خبری از مخلص بیاورد مرقوم رفته بود. من غلام توام از روی حقیقت حاشا به غلامی که بیاید ابداً حاجت نیست بهیچوجه او را ندیدم و از کسی نشنیدم. لیکن التفات سرکار ملازمان ظاهرست و این بنده نیز در اخلاص کیشی مجاور مرحمت سرکار زیاد و عنایت روزافزون باد. شیرینی التفاتی نیز رسید و بیشتر از پیشتر مذاق ارادتم شیرین گردید. کمال محبت فرمودید و بر خجلتم افزودید .

[مکتوب به میرزا مصطفی قلی خان]

فدایت شوم

آن نامه که بوی جان ازاومی آمد اندر تن ما روان از او می آمد

بگذشته ز شب دوساعت آورد یکی بوی گل ضیمران از او می آمد
گویا امشب شب قدر بود و این نامه مشکین و شمامه عنبرین ظلمت هجران
را چون بدر

کو صبر که تا صبح شکبیا کردم از بهر زیارتت مهیا کردم
پا تا سر من در آرزوی تو بود آیم که فدای تو سراپا کردم
چه خوب التفات فرمودید و ابواب محبت بر چهره ام گشودید که دیده
در راه داشتم و تخم ارادت در مزرعه دلمی کاشتم. خدارا لطف فرمودی، بهمهجوران
کرم کردی. در باب عزیمت بعد از ظهر از باسمنج فرمایش شده بود قرار این بنده
نیز همان بود. ان شاء الله تعالی به همان ساعت که میل و اجازت سرکار است اطاعت
خواهد نمود، والسلام.

* * *

چون از بابت شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان خاطرها رزیشت^۱
انگیز و دلها تعزیت آمیز بود سجیت فطرت نیز امداد نمود، با اینکه
شب را تا صبح بایاران نشستم و به احیا پیوستم و وقت طلوع صبح خیزد
و طرفه هردو خوردن تریاک را فراموش کردیم و مذمت آن را آویزه
گوش، مرا قوت جوانی چندان پریشان نکرد و حیرانی نیاورد ولیکن
چون روز به سه ساعت به غروب مانده رسید رشته طاقت طرفه برید.
محو و مات نشسته و به بیهوشی پیوسته. چشمانش چون گرفتاران به درد
هجران متصل اشک ریزان بسود و حالتش چون متحیران در روز
رستخیز. نیم ساعت به غروب مانده نه خواب بود و نه بیدار، نه مست

۱- اصل : رزیت (بمعنی مصیبت)

بود و نه هشیار. در آن بین احتلام از برایش دست داد، راه حمام سپرد و گویا مرده راه به قبرستان برد.

نظم

تا توانی ای برادر هیچ تریاکی مباح
چرتی و بدخلق و خوی و از جهان شاکی مباح
گرچه چرت و خلق بد از طوفان کس هرگز ندید
لیک تریاکی مشو انباز بی باکی مباح
اکبرخان پسر حسین پاشا خان نیز با چهل سوار و یدک وارد
گردید و آن شب را نیز در آنجا آرمید.
روز بیست و دویم چون از خواب بر آمدم مہیای رفتن شدم. بنه
را بالکلیه روانه کردم و خود به باغ میرزا هاشم آقا که در آن نزدیکی
بود رفته نماز و زیارت می کردم که آقامهدی حاجی خان بابا و آقا علی
نایب فراشخانه مبارک با فراشان رسیدند و مہیای رفتن دیدند.
پس از ورود آنها نماز کرده عزیمت را مہیا گشتم و از قریه
باسمنج با کمال جلال و گذشتم، والسلام.

شرح احوال آقا مهدی حاجی خان بابا است

آقامهدی پسر مرحوم حاجی خان بابا الآن شصت ساله است و
عمل اهل آذربایجان را قبالة چهل سال است نو کردیوان است و به نیابت
فراشخانه مبارک برقرار و رایگان. در اوقاتی که مصالحه دولت بهیه

روس با دولت علیه ایران شد مشارالیه در خدمت نواب خسرو میرزا و محمدخان امیر نظام و میرزا بابای حکیم باشی و میرزا مسعود وزیر دول خارجه و میرزا صالح شیرازی بعد از کشتن گریبایدوف ایلچی روس به تفلیس نزد یرنال^۱ پسکاوایج رفت و از آنجا به پترزبورغ با ایشان مأمور گشت.

از عهد نایب السلطنه مرحوم الی یومنا هذه همیشه مشغول خدمات دیوان و اعیان شهر است و در حالت خود یگانه دهر. زیرا که تعزیت و شادی احدی در تبریز انجام نگیرد و پایان نپذیرد تا او اقدام ننماید و به تنظیم و تنسیق آن . . . ۲. نگشاید. در ایام محرم در تعزیه داری دیوان وجود او لازم و در کار است و قدرتش در هر کار بیشمار. در آمد و رفت سفرای دول خارجه و اعیاد همیشه وجودش لازم است و به هر پیشه ملازم. در دوستی با هر کس مستقیم است و جمیع اهل ظرافت را ندیم. خوش اخلاق و خوش احوال است و اسباب رفع کلال و ملال. از برای اکثری از اعیان و تجار دار السلطنه تبریز یک اسم گذاشته و لقبی داده است و همیشه از این مقوله اسباب عیش را آماده.

چشمانی کبود دارد و رخساری چون برف به شنجرف آلوده.
محاسنش دراز و حنائی است و قدش بلند پا پهنائی.
از آن جمله اسامی اشخاص از این قرار است.^۳

۱- (= جنرال) ۲- يك كلمه خوانده نشد

۳- اسامی را ننوشته است.

عزیمت از باسمنج به دارالسلطنه تبریز است

از قریه باسمنج الی شهر تبریز سه فرسنگ است و راهش سر اشیب و نه محتاج توقف و درنگ ، نیم ساعت به ظهر مانده روز یکشنبه بیست و دویم از قریه مزبور سوار شده و عزیمت به شهر تبریز نمودم و صحبت کنان بایاران راه می پیمودم .

نایان و ده نفر فراشان پادشاهی از پیش و اکبرخان پسر حسین پاشا خان با چهل سواره و نواب اسدالله میرزا سرکشیکچی باشی با ده نفر سواره همراه و صحبت می نمودند. تا اینکه به خلعت پوشان رسیدم و سرکار اسدالله خان پسر بندگان وزیر نظام را که با صاحبمنصان نظام زحمت کشیده به استقبال آمده بودند دیدم و از این التفات سرکار وزیر نظام شرمسار گردیدم.

باسرکار اسدالله خان شرط ارادت به جای آوردم و با میرزا نصرالله لشکر نویس باشی و رجبعلی خان سرهنگ و اسکندر خان قراپا باغ و اسکندر خان مرنندی و پسر میرزا نصرالله تعارف زیاد کردم. آقا یوسف برادر آخوند ملا تقی در آنجا رسید.

در بیان خلعت پوشان

خلعت پوشان در وسط باسمنج و شهر تبریز است و بهجت خیز و مسرت انگیز. مرحوم نایب السلطنه بقدر دومیدان اسب را بید و صنوبر غرس نموده و بر صفایش افزوده. زمینش چون یکپارچه زمرد سبز است و هوایش خوش و نغز. خیابانش چون بهشت برین است و بهترین مکانهای روی زمین. از هر گل و گیاهی در آنجا بروید، «وجنات تجری من تحتها الانهار» همه کس از برایش بگویند. رودخانه بزرگ از آنجای گذرد و غمهای جهان از دل می برد.

حوض بسیار بزرگی در آنجا ساخته اند و در میان حوض عمارتی عالی انداخته اند. بطور کلاه فرنگی دو مرتبه و با صفاست و هر کس در آخر مرتبه نشیند اسباب عشرتش مهیاست.

نظم

مبارک منزلی و خوش مکانی

از او خرم دل خلق جهانی

بهشت عدن هر لطف و صفا داشت

برون آورد و در آنجای بگذاشت

برو تبریز و در آن خوش مکان جای

بساط خرمی بر پای بنمای

که جای عیش و نوش عاشقان است

کجا اندر جهان همچون مکان است

ورود دارالسلطنه تبریز است

چون در خدمت سرکار اسدالله خان پسر سرکار وزیر نظام با احتشام سوار گردیدیم و از بلندی خلعت پوشان به نشیب رسیدیم مقرب الخاقان محمودخان میرپنجه با چند نفر سوار چون بخت بیدار دیدار نموده استقبال فرمود و بر بهجتم افزود و حاجی آقاخان کدخدا نیز با جمعیتی راه پیش بازگشود.

محمود بیگ فراشبازی نواب نصرت الدوله نیز با یدک و چند نفر سواره از جانب نواب و الارسید و یدکهای خود و مستقبلین به عددشش کشید .

در اول خیابان شهر نصرالله بیگ نایب فراشخانه مبارکه پادشاهی و ده نفر فراش و چند آردلی دیگر پیاده برای استقبال آماده در جلو افتاده و از عنایت اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاهی روحنا فداه و جناب جلالت مآب اشرف امجد معظم صدر اعظم دام مجده العالی و مرحمت پدرا نه سرکار جلالت مدار بندگان وزیر نظام با احتشام چون یکی از حکام مقتدر وارد شهر گردیده مشتهر گشتم.

کسبه بازار و راهگذار با احترام می کوشیدند و قراول خانهای

نظام با نهایت انتظام مہیای پیش فنگ می گردیدند . تا اینکه خدمت
بندگان وزیر نظام بسا احتشام رسیدم و از شرف خدمت ایشان مفتخر و
سرافراز گردیدم .

در بیان احوال سرکار وزیر نظام با احتشام است

سرکار جلالت مدار وزیر نظام با احتشام به نام میرزا فضل الله است
و شوکت و اجلاش همراه فرزند ارجمند میرزا اسدالله خان است، و با
جناب جلالت مآب اشرف امجد میرزا نصرالله اعتمادالدوله میرزا آقاخان
صدر اعظم ایران چون در دو قالب یک جان .

نظم

زین دو پیکر آسمان شکل دو پیکر یافته
زین دو پیکر تازمین چون زیب و زیور یافته
بحر و بر از بوی خلق این دو اندر روزگار
گاهی این مشک و گهی آن عنبر تر یافته
نی خطا گفتم که صحرای زین دو چون خرم بهشت
نی غلط سفتم که دریا زین دو گوهر یافته
عیسی آسا تنها نبود، بلکه آیتی از هارون و موسی می نمود. در سن
وسال از جناب ایشان بزرگتر است و در بخت و اقبال از آن کاخ بلند و
شاخ برومند پست تر. همانا که در این عهد و زمان شصت ساله است و
جهان جهان رای و دانش مراورا قباله. تدابیرش چون وحی منزل است
و مشکلات جهان از کفایتش آسان و اسهل.

نظم

اگر بینی تو آن رای و خرد را بدانی قدرت فرد احد را
 بلی حق اینچنین قدرت نماید کز این آیت جهان حیرت نماید
 در هر جا که آتش فتنه شعله کشد به آب تدبیر فرو نشاند و هر جا که
 مقام احسان رسد کف جودش گوهر افشاند.
 دریای فراست است و عقل و ادراک
 پاک در پاک کس نبیند جز پاک
 چون بحر سخاوتش به جنبش آید
 پیش نظرش یکیست سیم وزر و خاک
 آسمانی پر از کواکب است و ماه درخشانی در میان اقارب.
 بردبار و صبور است و از نواقص و معایب دور. «البلد الطیب یخرج منه
 نباتاً حسناً» مر او را شاهد احوال است و دریائی از کمال و دانش
 مالا مال.

نظم

چو اندر بزم بنشیند فلک و ار عطار د پیش او ماند ز رفتار
 چو بهر رزم بیند سان لشکر دبیر چرخ را حیران تو بنگر
 ارسطو و افلاطون دوران است، نی نی که در این عهد و اوان این
 آصف و خسرو گیتی ستان سلیمان زمان است. نظام دولت ابد مدت از
 ازو ادبا نظام است و به هر جا که مأمور شود معدن انتظام.
 مرحوم میرزا اسدالله خان که مر این گوهر را پدر بود در زمان اعلیٰ-

حضرت خاقان مبرور وزیر لشکر بود. چون دوران کوس سلطنت به نام شاهنشاه دین پناه محمدشاه مغفور کوبید منصب پدر به حکم ارث به برادر بزرگوارش میرزا نصرالله اعتمادالدوله رسید و کار او به مأموریت وزارت بعضی از ولایات فارس کشید. مراجعت از آنجا به پیشکاری دارالامان کرمانشاهان و لرستان و عربستان برقرار گشت و در آن مرز و بوم صاحب اختیار.

نظم

با بخت بلند سرفرازیها کرد
با دوست طرب، عدوگدازیها کرد
با خلق خدای چون خداوندان بود
با لطف و کرم بنده نوازیها کرد
پس از آن به امارت دیوانخانه مبارکه سرافراز گردید و به عمارت
دلهای خراب مشغول و دمساز. به علاوه این منصب جلیل و خدمت نبیل
چون موکب خسرو جهانگیر از دارالخلافه حرکت می نمود خاطرش
به انتظام ولایت و نظام عساکر نصرت آیت اهتمام می نمود.

نظم

گاهی می بود امیر دیوانخانه
عادل کن هر کس به جهان دیوانه
چون او مردی ندید چشمی به جهان
مرد است و کند حکایت مردانه

چون گوهر رخشان اعلیٰ حضرت ظل الهی و اختر تابان ناصر-
الدین شاهی زینت بخش تخت و تاج گردید و نوبت سلطنت به سایه خدا
رسید به حکومت دارالایمان قم و مضافات سراسر از گشت و براهالی
آنجا حاکمی ممتاز. مفسدین را علت قمی از سر به در کرد و ملحدین را
بی شور و شر. معقولین را جلیل داشت و مجعولین را ذلیل.

• نظم

لوطی در قم وجود عنقا می داشت
مفسد ره کوه و دشت و دریا می داشت
قم معدن انصاف و مروت گردید
گوئی اگرش خلد بگو جا می داشت
خرابه های دارالایمان از حسن سلوکش آباد گشت وصیت نیکوئی
سلوکش به اقصی بلاد گذشت. زیارت بضعه^۱ احمدی را فوزی عظیم
دانست و از آن فیض گذشتن نتوانست.
بعد از فوت مرحوم میرزاتقی خان که برادر باجلالت توأمانش به
صدارت رسید و شخص اول ایران گردید او نیز به منصب وزارت نظام
مفتخر شد و بیشتر از پیشتر در دولت ابد مدت معتبر.
دو سال در آذربایجان به خدمت دیوان پرداخت و کار نظام را منتظم
ساخت. مراجعت از آنجا به متولی باشی گری آستان رضا علیه التحیه
والثنا و انتظام مملکت خراسان مأمور شد و دنیا و آخرتش از این خدمت
معمور.

۱- پاره گوشت. مراد مزار حضرت معصومه در قم است.

نظم

کار دوجهان وی خدا نیکو کرد
 خلقتش را خوش، نکوتر او را خو کرد
 از دنیی و آخرت چه باکی دارد
 هر کس که بهوی همیشه دولت رو کرد
 نخست خدمتی که بی رنج لشکر و شکنج اهل کشور در آنجا از
 وی نسبت به دولت ابد مدت به ظهور پیوست فرستادن سرخان خیوق
 به دربار معدلتمدار بود و انتظام آن سرحد فتنه انگیز در روزگار.
 موقوفات که سالها بود از میان رفته بود احیا کرد و سی هزار تومان
 اجاره داده اسباب جلالت ظاهری آن بقعه مطهر را نیز مهیا.
 خیابان بالا و پائین را از نو ساخت و رسم خرابی از عمارتهای
 متعلق به سرکار حضرت بر انداخت.
 صحن مبارک را بهزینت تعمیر تازه نمود و بر صفای طلای ایوان
 و گنبد افزود.
 بناهای صفویه را که نزدیک از میان رفتن بود تعمیر نمود و
 ایشانرا نیز از نو احیا فرمود.
 از اول خاک خراسان تا او اخر ملک ترکستان از توجه ایشان
 امن و امان گردید و نام اسیر کردن ترکمان به گوش احدی نرسید.
 زوآر آن یک یک و تک تک راه می پیمودند و دعا به دولت ابد مدت
 می نمودند. هر کس را چون قارون خزانه وزر بود راه آن کشور می پیمود.

و خاطر مبارک اعلی حضرت اقدس همایون از خدمات ایشان خرسند و خشنود بود.

لیکن حضرت سلطان علی بن موسی الرضایش بار دیگر مأمور به آذربایجان فرمود .

شاهنشاهی گیتی ستان وزارت نظام و غیر نظام را به او مفوض و موکول داشت و در دربار معدلتمدارش نگذاشت. ازین مقدم میمنت لزومش آذربایجان را رشک خلدبرین کرد و در این مملکتش صاحب اختیاری معدلت آئین. ولایت از وجود مسعودش آسوده و آباد و باعث امنیت اهل بلاد و رعیت گردید، والسلام.

در بیان انتظام امورات

سرکار وزیر نظام با احتشام است

بهر آگاهی و استحضار اینک طرفه عرضی دارم خوش داستانی تا شما کار دوران فلک را مو به مو از عرضهای من بدانی یکی از یاران قدیم و دوستان اران صمیم که به سن هفتاد ساله بود و شمار دوران فلک را قباله مذکور نمود که در اوقاتی که اختر تابان جهان آرائی و گوهر رخشان کیهان خدائی زینت بخشای تاج و تخت خسروی بود و ماه نوش به ولیعهدی پر توافکن مملکت صوری و معنوی، چنانکه دانی شاهنشاه مبرور البسه الله حلال النور از کثرت مرض و ناتوانی خود را از کار حکمرانی معذور و امورات را به دستور نادان مغرور محول فرمود. در

آن بین این چاکر را به آذربایجان گذرافتاد و بر احوال اهالی این کشور نظر .

نظم

اندرین ملک به هر گوشه یکی غوغائی
هر سری را هوسی، هر خردی را رائی
از نسناسی حاجی میرزا آقاسی و سواسی، برای هریک دهکده
ویران شده دردست هر خناسی ده تعلیقۀ تیول بود و دل‌های رعایای هر
بلده و بلوک از سوء سلوک مباشرین ملول.

نظم

ظلم و ستم ریشه کن عدل و داد خرمن آسایش مردم به باد
نام نه از شادی و عیش و طرب روز به چشم همه گردیده شب
عموم ناس از ترک و فارس بایکدیگر شرارت را شاخ به شاخ راغب
و گرفتاران مرارت را سوراخ به سوراخ طالب .

نظم

نبود آرام جز اندر دل سنگ
گریزان خرمی فرسنگ فرسنگ
عمالانی چند خود را به صورت علما در آورده احکام غیر ما انزل الله
صادر می کردند و فضولانی چند به اظهار فضیلت رونق بازار شریعت
می بردند .

نظم

رشته تحت الحنک از پیش و پس بر سرشان دیگ هوی و هوس
 رشته تسبیح نه زخار بود عجب و ریاشان همه جا کار بود
 یکجا جمادی بد اعتقاد و کج نهادی بدتر از قوم ثمود و عاد در
 برابر خانواده اجتهاد دکان ملعنت و عناد گشاده، و یکجا عوامی بدفرجام
 معنی آیت «اولئک کالانعام» در مقابل قبه شیخ الاسلام علم شیطنت بر بام
 فساد برزده [و] شرارت را آماده .

یکی به اغوای شیطانی ملهم و یکی به هوای نفسانی عین آیه
 «یقولون بالستهم لیس بقلوبهم». تجار در بیکاری و فجار به شرارت
 شعاری. کسبه بازاری از هر کاری بیزاری می جستند و با همه سختی چنان
 می نمودند [ند] که در طلب سست اند. غنی و درویش از پریشانی سردرپیش،
 نه نامی از دین و نه نشانی از کیش .

نظم

آنجا مطلب دین که نه عدل و نه داد است
 چون عدل نه در مملکتی کار فساد است
 بگریز از آن شهر و دیاری که در آنجا
 حاکم نه ، و کم معدلت و ظلم زیاد است
 الواط و اوباش در سر هر گذر و محله گله به گله با اعظام و اشراف

کله به کله آشکارا و فاش شراب می نوشیدند و با های هوی و همهمه
برروی هر کس خنجر و قمه می کشیدند.

نظم

محتسب هر روز و هر شب مست بود
بر در میخانه او پا بست بود
جای خم دست و سر مردم شکست
بی می و ساغر کجا کی می نشست
شاگرد از استاد گریزان و پدر به پسر آویزان .

نظم

چوب حاکم نبودگر به سر مردم شهر
لوطیان بچه از اشکم مادر ببرند
مال مفتی و زن تاجر و اموال یتیم
آشکارا و نهانی همه یک سر ببرند
ناز از چشم بتان، رنگ زلعل لب یار
به یکی عربده این قوم ستمگر ببرند
عجب روزگاری هرج و مرج بود و همه جا رواج مقعد و فرج. جمع
و خرج نه، ثبت و درج کجا، دفتر نبود، حساب چه بود. سؤال و جواب نه.
هزار هزار می خوردند، کرور کرور می بردند. مباشرین مال دیوان را به
فراغت از رعیت گرفته شبها تنها نمی ماندند و با ماه جبینان چون حور.
العین باده در جام کرده «نازت بنازم نازنین» می خواندند. و حکام بی لجام

اموال هر کس را به جرم و جریمه گرفته با «سوزمانیهای» خوش آواز خوش نواز بزم عیش و طرب ساز و باز کرده زر بر سرشان می افشاندند.

نظم

می به ساغر کن که تا سال دگر آید بهار
کی گمان باشد که باشی زنده اندر روزگار
مال دیوان را چوما خوردیم اندر پارسال
می خوریم امسال هم چنگی بزن جامی بیار
بالجمله هر کس هر چه برده بود رد نمی کرد و مالیات آذربایجان
را به حساب و عدد در نمی آورد.

لیکن این اوقات که این ارادت آیات به آذربایجان مأموریت حاصل کرد و دارای زمان و اسکندر دوران به دریافت بقایای کل این صفحاتم محصل فرمود از بخت بلند خسرو کامیاب و شاهنشاه گردون قباب سرکار اعلیٰ حضرت اقدس ظل اللهی روحنا فداه و رای مملکت آرای جناب جلالتمآب اشرف امجد خداوندگار معظم صدراعظم دام مجده العالی سرکار جلالتمدار وزیر نظام با احتشام خطه آذربایجان را از انتظام رشک گلستان ارم ذات العمدانموده و معدن عدل و داد و انصاف فرموده، و طبقه علما و فضلا به اندازه دانش و فضیلت در رواج شریعت، و کسبه و تجار ولایت به استخراج منفعت و کار معیشت.

بوی می به دماغ اشرار و الواط نمی خورد و قمه های ایشان ماست بسته و پنیر به هم پیوسته نمی برد! بازار «اجانده» کاسد و فاسد و کار ملاحظه به بیرون آمدن به لباس عابد و زاهد! بیگلربگی در کار بگیر و ببند

و محتسب را هزار شیر در بند! قاضی از عملش راضی و مباشرین پشیمان
از خیالهای ماضی!

از آن طرف مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان را با کمال
امتیاز بار وزارت و دفتر استیفا باز است و برای وصول مال دیوان در
دستش هزار انبر و گاز. دینار به دینار که حکام از هضم رابع گذرانیده اند
از گلویشان بر آرد و دقیقه [ای] در شب و روز از انجام خدمات دیوان
غفلت ندارد.

نظم

چنین پسر که خدا داده بروزیر نظام
به کس بگو که جهان همچو او کجاءاده
برای خدمت شاه جهان و صدر جلیل
یکی چو عبد ذیلی مدام آماده
بیا به خطه تبریز و حالتش بنگر
که چون بگیرد دست هزار افتاده
مقرب الخاقان حاجی میرزا محمد خان دبیر مهمام خارجه بی دغدغه
خاطر و فتنه غایب و حاضر در امورات دول داخله و خارجه با دستور-
العمل سرکار جلالتمدار وزیر با احتشام کمال اهتمام می نماید و نکته [ای]
فروگذار نمی فرماید.
تجّار هر دولت قلباً از حسن کفایت ایشان راضی و از معاملات و
مرافعات نه احتیاج به امتزاج مفتی و قاضی!

نظم

با محبت درد صاحب درد درمان می کند
هر چه کرد عهد و وفا کی نقض پیمان می کند
هر که دید آن حسن اخلاق و نکوئی صفات^۱
از حضورش خاطر رفتن پشیمان می کند
مقرب الخاقان محمودخان میرپنجه نیز دایم از کار انتظام و اهالی
نظام واقف و از نظمش ناپلیان^۲ را انگشت تحیر به دندان و مراورا و اصف.
سرهنگ و یاور و سلطان از بیمش لرزان، و کیل و سرجوقه سربازان از
ترسش هراسان .
سپایه سیاستش همیشه بر پاست و تازیانه قهاریتش حاضر و مهیا.
از شیپورش به جز نظام نوائی نیاید و از طبلش به جز انتظام صدائی
نزیاید .
بیرق شیر و خورشیدش سر بر آسمان کشیده و شیر فلک در سایه اش
به راحت آرمیده .

نظم

خدا نمود وزیر نظام را ناظم
که میرپنجه چو محمود خان با فرهنگ
به خدمتش کمر بندگی چنان بندد
که بسته بود به جنگ عدو کمر هوشنگ
به هر کجا که به خدمت نمایدش مأمور
امان بر آیدش از انتظام از دل سنگ

۱- اصل: حسن و اخلاق و نکوئی و صفات ۲- (= ناپلئون)

میرزا نصرالله لشکر نویس باشی بی انکار و تحاشی به کار رسانیدن
موجب لشکر به صداقت مشغول و امانت و دیانتش نزد عموم عسکر مقبول.
طمع به دیناری از موجب ایشان ندارد و نقد در دامنشان بشمارد.
کار میزان را معلق و آویزان به رسیدگی میرزا عبدالله فرموده اند
و عموم تجار داخله و خارجه از پاکی حسابش آسوده اند.

با فرشته و اهرمن به محبت بر آید و با دوست و دشمن محبت
نماید. هر صبح و شام جمیع اجزاء ارادت فرجام در پیش وزیر نظام با
احتشام روزنامه عمل بیارند و بسپارند، دستور العمل بگیرند و خاطر به
خدمت بگمارند.

اهالی مملکت از این انتظام آسودگیها دارند و دعای دولت ابد
مدت را فرض و واجب می شمارند.

نظم

یارب وجود شاه ز آسیب روزگار
در حفظ خود بدارد ز صدر معظمش
من هر چه دیده بودم معروض داشتم
تا لطف شه چگونه بدارد مکرمش

شمایل جناب وزیر نظام با احتشام است

سرکار جلالتمدار وزیر نظام با احتشام در این تاریخ سنه ۱۲۷۴
شصت ساله است و هوش و فرهنگ جهان او را قباله.

در قد میانه بالاست و نسبت به دوستان و دشمنان دین مبین با
تبراً و تولا.

سری بزرگ دارد و بازوئی سترگ. در آن سر همه عقل و فراست است و در این بازو همه شجاعت .

چشمانش درشتست و ابرویش پرپشت . بینیش به اندازه صورت است و عارضش نورانی .

بالضرورت لبانش همیشه به شکر خدا و «سایه خدا» باز است و زبانش نظر به خدمتگزاری دراز.

لحیه اش بلند و حنائی است و با آن حالت در سیمایش هزار دلربائی .

سینه اش گشاده و با محبت است و دلش نسبت به سلطان جهان مملو از صداقت .

اندک انزع البطین است و از اهل یقین . دستش گوهر بار است و پایش نظر به خدمت به دولت ابد مدت رهسپار .

وزیر نظام و غیر نظام است و از فرعنایت خسرو گردون غلام با احتشام .

دنیا در نظرش نیاید و هر چه دارد در راه دولت بذل و ایثار نماید.

سخاوتش پیشه است و رعایت اهل ولایتش اندیشه.

خوشرو و خوش گفتگوست و دوستدار و دوست گو.

کیفیتی حق در وجودش نهاده که به یک نظر در وجود هر کس

سیر کند، و هر چه ببیند حمل به خیر کند.

متصف به صفات خداست و از هر عیب و نقص جدا.

نظم

زبان من از مدحتش قاصر است گواهم خداوند و او حاضر است
 الا تا جهان است باشد مدام به آسایش و شوکت و احتشام
 بالجمله سرکار جلالتمدار وزیر نظامم با کمال جلالت به مقرب-
 الخاقان محمود خان میر پنجه سپرد و او بنا به فرمایش خدمت نواب
 فیروز میرزا برد .

در بیان شرفیابی خدمت نواب

نصرة الدوله فیروز میرزا

نواب فیروز میرزا نصرة الدوله...^۱

پس از شرفیابی خدمت نواب ایشان عازم باغ صفا که باغ کلم بود و
 به فرمایش سرکار جلالتمدار خجسته منزل گشتم. مقرب الخاقان محمود
 خان گفت که تمنای دلم این است که در این وقت غروب رمضان در
 محفلم بار محبت بگشائید و استراحت بنمائید تا چنانکه شاید و باید باغ
 را زینت دهند و عمارت آن را با نزهت کنند. فردا در آن مکان مصفا
 تشریف فرما شوید و راحت کنید .

چون همیشه اوقات بنده به دیدار شریف ایشان راغب و آن گفتار
 ظریف را طالب بودم از فرمایش ایشان شکر گزار^۲ و بدان بهشت محفل
 رهسپار گشتم .

بعد از ورود معلوم شد که امشب را جمعی در این منزل میهمانند
 و این بنده را مونس دل و جان .

۱- به اندازه نه سطر در اصل بیاض است. ۲- اصل: شکر گذار.

مقرب الخاقان میرزا محمد خان دبیرمهام خارجه که از امثال
خارج است و همنام صاحب معارج دیدار نمود و ملا اسدالله کنی با کوچک
خان نیز راه آن مجلس پیمود .
میرزا رضی و مصطفی خان افشار در افطار حاضر و میرزا شکرالله
وسید حسن خان بابیجت خاطر شا کر .
تا روزگار خوان انعام گستریده بز می چنین به عالم چشم کسی
ندیده .

نظم

یاران و دوستانان با یکدگر موافق
کار نفاق برده رسم وفا گزیده
از هرچه در تصور آری به سفره حاضر
با قند و یخ همانا «پالوده» پروریده
«یخ در بهشت» کرده بر سر نثار پسته
«حلوای زعفرانی» اندر طبق کشیده
گرم و لطیف و نازک هر جا کباب جوجه
بر تن قبای خامی از هر طرف دریده
«کوبیده» با لطافت در کاسه ها نهاده
«شامی» به هر مکانی با احترام چیده
ملا اسد تو گفתי گاوی است پاره افسار
از بسکه خورده مرده رنگ از رخس پریده
ملا و زعفرانی حلوا بکن تماشا
بر ریش و سبیل او گویا که گاو ریده

بالجمله بانهایت راحت شب را در آنجا روز کردیم و پاك يزدان
را شكر گزارا گشتيم .

بیان حالت سید حسن خان شیرازی است
سید حسن خان شیرازی در آغاز آوازی داشت که داود از خلقش
در تحیر بود و محمود از خلقش در تشکر .
هرگاه که نوا از خلق گشادی مرغان هوا در دامنش افتادی و چون
بنا به صحبت نهادی خرم من فصاحت سبحان برباد دادی .

نظم

به نزد اهل محبت دو چیز مقبول است
که هر دورا نبود در جهان عدیل و نظیر
نخست روی نکوئی که آفتاب کند
شعاع کسب از او هر زمان به چرخ اثر
دوم نوای خوشی کز گلو برون آید
کز آن نوا ز هوا مرغ او فتد در زیر
گراین دو داری هر جا روی به هر چشمی
معززی به بر خلق از صغیر و کبیر
اگر از این دو توبی بهره ای به کسب بکوش
بیاف تخته ای از بوریا چو نیست حریر
این مرد ممتاز بانی کوئی خلق و آواز گرفتار علیقلی خان ایلخانی
قجر شد و مفتون سیم وزر .
گاهی باده گلرنگ در جامش کردی و گاهی به کشیدن غلیان چرس

و خوردن بنگ بدنامش . تا اینکه دماغش سوداوی گشت وصیت بد نامیش از عالم گذشت . روز به روز بنا بر اقتضای سودا احوالش متغیر گشت و خیالش از مجاورت و محاورت با مردم دنیا متغیر . از همه کار دست کشید و در گوشه انزوا خزید . هر وقت که مجبوراً او را به محفلی در آوردند پرتانه^۱ حکایتها می کرد و بی ربطانه روایتها .

از آن جمله آن شب به سرکار حاجی میرزا محمد خان دبیر مهم خارج می گفت که آن گوهرها که به تو دادم چه کردی و این تخمهای مرغ را کی آوردی . بالجمله اهالی آن مجلس ابرام کردند که چند فرد محتشم بخوان و شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان را مغتنم بدان . سید حسن خان انکار داشت . باز پرتانه سخنها آغاز کرده و مستدعیات ایشان را بر طاق نسیان می گذاشت . تا اینکه از چهار طرف راه خیالش بستند و همگی به همین صحبت پیوستند ، تا از هر کارش باز داشتند و سندلی^۲ از برایش گذاشتند .

آن مست باده بی خیالی و سودائی سبک روح لاابالی بر سندلی بر آمد ، یا مگر گفتی داود به منبر آمد . محتشم خواندن آغاز نمود و بی نبوت دعوی اعجاز فرمود . سبحان الله ! اهل محفل را از آواز او حالتی پیش آمد که اعضای هریک مرتعش گشت و علانیه صحرای کربلا در دیده هریک منقش . بی اختیار چون ابر بهار باران سرشک باریدند و افغان و احسینا بر کشیدند . تشنگان بادیه محبت را آبی به روی کار آمد و از قطرات اشک به هم پیوسته سیلها بر خاسته طوفان نوح آشکارا گردید و روان هریک به لب رسید . نزدیک بود طایر روحم از آن خوانندگی از

بدن پرواز کند و مفارقت آغاز که از سندلی به زیر آمده باز پرتانه سخن
گفتنها آغاز نمود و از حالت او هر دقیقه بر حیرتم افزود .

نظم

به ظاهر گر خرد فرسوده‌ای را ببینی خود مگو دیوانه باشد
به گیتی تجربت کردیم^۱ و دیدیم که جای گنج در ویرانه باشد
مده دیوانگی نسبت به مجنون که او خود عاقل و فرزانه باشد
والسلام.

آمدن به باغ صفا و رفتن به مهمانی سرکار وزیر نظام با احتشام

بالجمله روز دیگر که بیست و سیم ماه مبارک رمضان بود از
منزل مقرب الخاقان محمودخان میرپنجه با خاطری از جدائیش رنجه
و مقرون به هزار گونه شکنجه به باغ صفا نقل مکان^۲ نموده تا شام به
آسودگی غنودم و چون شب را به خدمت در خانه سرکار جلالتمدار وزیر
نظام با احتشام موعود بودم راه آن خجسته مقام پیمودم.

چون رسیدم بزمی دیدم چون خلدبرین با صفا و مجمع اهل وفا.
در هر خوانی مائده آسمانی چیده و دیده از هر گونه خورش در آن سفره
دیده. همانا خوانسالارش دست قدرت حق بود و مراقب هر کارش کار
فرمای مطلق. از هر چه دل خواسته مطبخی پخته و آراسته. ناظر در آنجا
مجاور و از هر گونه مشروبات و مأكولات در آنجا حاضر. انواع و اقسام
شیرینی گذاشته و هر چه به خیال بگذرد آن سفره موجود داشته .

۱- اصل: کردیدیم ۲- اصل: نقل و مکان

نظم

ملا اسدالله کنی باز در آنجا
می بود چو گاوی به علف زار فتاده
از هر طرفی بلع نمود آنچه که می بود
چون غار دهان از پی خوردن بگشاده
ملا و سر سفره و این نعمت موجود
قطع نظر از زندگی آن فاضل ساده
اندر چپ و در راست دگر هیچ نماندش
گویا که در آن سفره خورش کس ننهاد
دست و دهن خویش و سبیلش همگی چرب
آری به چنین چربی از مادر زاده
بالجمله بعد از صرف افطار با قاطری، از الطاف ایشان شکر گزار^۱
مراجعت به منزل کرده تا صبح بیدار بوده و هنگام طلوع آفتاب غنودم.
سه ساعت به غروب مانده روز بیست و چهارم به حمام رفتم و سپس
پاکت یزدان گفتم.
آن روز را جمعی به دیدن آمده بنده را ندیده و داع باغ صفا را
گفتند و رفتند.

رفتن به مسجد نواب مهدیقلی میرزا است
چهارشنبه بیست و پنجم ماه مزبور را وقت ظهر از باغ صفا به
مسجد نواب مهدیقلی میرزا شده رضای حق طلب می کردم و با نیاز خود
را مشغول به نماز و ذکر ربّ.

در آن بین سرکار وزیر نظام با احتشام از در داخل گردیدند و به مقام قرب حق رسیدند. کم کم اجماع مباشرین و حکام شد و مسجد خدا چون اطاق نظام. قعود و قیام نماز از یاد شد و مجمع عباد و زهاد تبدیل به اهل عناد و فساد.

سرکار جلالتمدار را از نماز بازداشتند و بر مسند وزارت گذاشتند. یکی رقعہ و دیگری فهرست داد و یکی دیگر عریضہ برزانوش نهاد. جواب این نفرموده آن دیگری جسارت نمود، و مطلب آن تمام نگشته دیگری بر فضولی افزود.

سرکار جلالتمدار باضعف روزه به دادخواهی مردم کوشیدند و انتقام مظلوم را از ظالم می کشیدند. تاسه ساعت به غروب مانده رشته عرض مردم بریده گشت و گریبان مجمع دریده. هر کس به منزل خود شتافت و به استراحت مراد دل خود یافت.

بنده نیز اسدالله خان را عیادت نمودم و به منزل مراجعت کرده آسوده و آرام گرفتم، والسلام.

جناب آخوند ملا محمدعلی مسئله دان در مسجد نواب مهدیقلی میرزا بیان مسئله می نمود و همه روزه بالای منبر حاضر بود. تکیه کلام ایشان در هر چند فقره بیان این است که «های های گل گر نه خبر در». از آن جمله در مسئله ادرار کردن می گفت که «ایشین سوره گر ک آلتی قویسون...^۱ مقعدنون آخر نان سقار لاسون اوچ یول حشفه نون دیبینه کمی و انان سوره اوچ یول حشفه نون دیبنین سقار لاسون حشفه نون باشنه کمی و اوچ یول باشنه فشار ورسون. های های گل گر نه خبر در.»

درباب شأن و جلالت جناب نبوی می فرمود که «شأن و جلالت

جناب پیغمبر آرتقدی گرک او نی تانماق و آنماق. همیشه هندو اوسندو
 او حضر تدن او تری پیشکش گتررد لر . های های گل گر نه خبردر .»
 در مسئله وضومی فرمود که رای «جناب شیخ بودر که دست نماز
 الانا و قنده ایکی دفعه مرفقدن سوئی توک دیبه اشاقه چکک. های های گل
 گر نه خبردر .»

مردمان تبریز را اکثری اعتقاد این است که جمیع مسائل را باید
 آخوند ملا محمد علی بداند.
 از آن جمله نصف شب رقه می نویسند خدمت ایشان که «بو کیجه
 یر تریشمز یا یخ». ایشان جواب می نویسند که «بو کیجه خاطر جمع الین
 یر تریشمز.»

مهمانی و ضیافت سرکار مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان است

در روز شنبه بیست و ششم در منزل مانده اشخاص مفصله دیدن
 کردند و غمانم ازدل بردند.^۱
 چون روز بیست و ششم شام شد و روزه آن روز به اتمام به نظر
 بودن شام موعود و به منزل مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان شتافتم
 و سرکار جلالتمدار وزیر نظام را چون شمع در آن جمع یافتم.
 احباب با اصحاب جابر جا نشسته و به صحبت پیوسته. «مردنگی»
 و «لاله» چیده و خوان نعمت گستریده . شب ظلمانی از کثرت روشنائی
 «دیوار کوب» و «جار» چون روز نورانی روشن و ظاهر و آشکار گشت و جار
 «کلو او اشربوا» از فلک دوار گذشت .

۱- جای اسامی در اصل سه سطر بیاض است .

سماورها چون سینه عشاق گرفتار در جوش و به زیر و بم در خروش.
 بستنیهای ترش و شیرین زنگ از آئینه دل می ربودند و شیرینیهای الوان
 و رنگین از هر کنار اشارت می نمودند.
 «پشمک» به ظرافت ریزه خوانی می کرد و «نقل مهنه» با کمال
 لطافت شیرین زبانی. در هر حوزه «باغلوا» و «لوز» حکایتیهای نغز
 می کردند و با هر دسته روح افزا و مغز پسته روایتها.
 «گزانگین» بازار «قرص لیمو» شکسته و «پفک» در هر قابی
 پف کرده با مناعت نشسته. «آب نبات» بادام در بر گرفته و راز نهفته را
 با او آشکار گفته. پیاله جای داغ و شیرین و معطر و رنگین.

نظم

ملا اسدالله کنی جای تو خالی
 کاینجا است همانجا که تو در حیرت اوئی
 اکنون که میسر نشدت این همه نعمت
 چون گربه قناعت کن از این دنبه به بوئی

بیان احوال مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان است

مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان نوباوه ارشد وزینت محفل
 و مسند سرکار جلالتمدار وزیر نظام با احتشام است و در کاردانی تمام.
 عطار از قلمش پرده گمنامی در سر کشیده و شمس از رای روشنش در
 زاویه حیرت خزیده. فطانت و متانت و ذکاوت را مفرده ای است آشکار
 و هر دفتر و طومار من ذلک آن منبع دانائی و اختیار. هوش افلاطونی را

جمع و از حشو گذاشته و در برابر هزار خرج داشته. چیزی که علاوه دارد عقل و فراست است و چیزی که باقی دارد باینده اظهار محبت .

نظم

مهربانی به من دلشده زین بیش خوش است
 مرهم لطف تو از بهر دل ریش خوشست
 خود گرفتم که تو در ملک وفا سلطانی
 هم ز سلطان نظری جانب درویش خوشست
 که ترا گفت به بیگانه محبت منما
 به خدا لطف به بیگانه و با خویش خوشست
 گرچه گاهی ز تو من بوی وفا می شنوم
 لیک باما ز تو الطاف از این بیش خوشست
 هر کس از بهر خود آیینی و کیشی دارد
 به محبت دل ما مایل این کیش خوشست
 که کنی مهر و وفا، گاه کنی جور و جفا
 ز تو گر نوش رسد دلکش و گرنیش خوشست
 بر غیر از من مجنون تو شکایت منما
 کله لیلی تو با بز و با میش خوشست
 هر کجا یار بود خوشدلی آنجا باشد
 باریم^۱ کارچه، آری کن^۲ و تجریش^۳ خوشست .

۱- اشاره به شهر ری است .

۲ و ۳ - آبادیهای اطراف تهران .

فضل ملا اسدالله به چه کارت آید
 ازوی آن گردی عمامه و آن ریش خوشست
 بالجمله مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان درسن و سال سی
 و پنج ساله است و جمیع محسنات جهان مراورا قباله .
 میانه بالا و نازک اندام است و کارهای جهانش از نیکوی رای و
 تدبیر به کام .
 چشمانی درشت و با حالت دارد و ابروئی پر پشت و بی ملالت.
 عارضش گندم گون است و صورت و سیمایش در خوبی و مطلوبی
 از حد افزون .
 محاسنی کوچک دارد و در هنگام تکلم از فصاحت و بلاغت کی
 نام لقمان بر زبان آرد .
 خلیق و خوشخوست و با محبت و خوش گفتگو .
 چون آفتاب دانائیش سر از افق محاورت بر آرد ظلمت هر چه
 مجهول است سر آرد و در صفحه معلوم گذارد .
 حساب مملکت آذربایجان را از حفظ بخواند، و جمع و خرج قریه
 به قریه را بی ثبت و درج بداند.
 صحبتش روح افزاست و هر چه از محسنات وی بنگارم بجاست.
 خالی از اغراق در مردی طاق است و بی بغض و نفاق جان آدمیت
 است و عین انسانیت .
 با همه مشغله که دارد شوخی و ظرافت را از دست نمی گذارد .

هرچه پیدا کند بذل و ایثار دوستان است و عقلش پیر و خودش
جوان .

وزیر نظام با احتشام را کمر از کاردانی اوراست و ملاطفت گسترو
محض آراست.

نظم

من چه گویم ز آنکه در وصفش زبانم قاصر است
التفات صدر و شاه او را به هر جا ناصر است
شکر احسان وی ار گیتی نیارد بر زبان
پیش اهل دل همانا در زمانه کافر است
نه تنها در آذربایجان پیشکاری با اقتدار است که از اوقات مأموریت
مملکت خراسان و زیری با اختیار است .
از قلمش صفحه طومار و دفتر رشک نگارخانه ارتنگ است و
در میدان نگارش عرصه گیتی پیش اشهب گزارشش لنگ ، والسلام .

بیان روز بیست و هفتم و بیست و هشتم
در این دو روز در منزل بودم . مردم به دیدن آمدند و رفتند .^۱

بیان شب بیست و نهم و مهمانی مقرب الخاقان
حاجی میرزا محمدخان دبیر مهمام خارجه
چون روز بیست و نهم به پایان کشید و شب بیست و نهم رسید نظر

۱- دراصل چند سطر بیاض است برای نام اشخاص .

به صدق وعده راه منزل و خانه مقرب الخاقان حاج میرزا محمدخان دبیر
مهام خارجه پیمودم و در وقت افطار در آنجا حاضر بودم.

سرکار جلالتمدار وزیر نظام که میرمجلس بود و اهل خرد را
انیس و مونس چون قلب در وسط صدر محفل نشسته و از دو طرف
اعضای یمین و یسار به هم پیوسته. بزمی بود چون بهشت و مجمع اهل
مسجد و کنشت .

جناب عوارف و معارف انتساب حاجی میرزا شفیع از طرف
راست بار دا و دستار چون قبه نور ضیا افزای آن انجمن، و از طرف چپ
نواب سلطان احمد میرزای عضدالدوله چون در عدن .

پس از این بنده در طرف یمین و در برابرم نواب محمد رحیم میرزا
مکین . پهلوی من چون قرار دل خود مقرب الخاقان حاجی میرزا محمد
خان نشسته بود و در برابر میرزا عبدالله و میرزا نصرالله به هم پیوسته .
در زیر دست سرکار میرزا علینقی دبیر حکیم باشی بود و در مقابلش
«طرفه» تماشای اصحاب محفل می نمود .

فرش اطاق همانا که از سندس و استبرق است یا حریر و دیبای
مطلق .

پرده های نظیف و لطیف آویزان و گویا همین اطاق بود که یوسف
از زلیخا گریزان.

تخت و نیم تختها به هم متصل و سندلی با سندلی به رازدل.
لالهای آویزدار گذاشته و چون برداشتی هزار نوای زیر و بم
برداشته .

از بسیاری شمع و چراغ چراغدان ثریا در آنجا محو و معوق یا
در حقیقت آسمانی بود پرستاره و معلق .

نظم

در سر هر لاله دسته گل سوری
همچو که ظاهر به طور آتش موسی
یا که نمودار گشته در بر خورشید
چهره چون آفتاب و طلعت لیلی
یا ید بیضا^۱ نموده صاحب خانه
یا که پدیدار کرده معجز موسی
نی تو چراغان مگو که باطن خود را
کرده عیان خود مبین به دیده اعمی
بالجمله در آن بین هنگام روزه گشائی شد و زمان چای پیمائی.
یکی را صفرای مزاج به «پالوده نارنج» مرتفع شد و دیگری راسودای
ابتهاج از علاج «شربت تمر و ترنج» منتفع.
بستنی یخ پرورده رفع حرارت کرد و شربت های حاضر کرده
دفع مضرت .

پس از خط باغلو و نشم از حلوای پشمک پیش خدمت به سرکار
دبیر چشمک زد که در آن اطاق سفره گستریده و افطار چیده شد. چون
همگان را چشم به آن چشم و چشمک بود چشمک پنهانی آشکار نمود.

میر مجلس برخاست و در سر سفره بزم دیگر آراست. یاران شکم پرست را چون چشم بر آنچه بود وهست افتاد التفات از میزبان بریده در کنار آن خوان و سفره چون میش و بره آرمیدند و برای خوردن دست از جان کشیدند.

نظم

اشتها چون رسیده، نعمت مفت زندگی را وداع باید گفت
سبحان الله! در آن خوانی که مملو از مائده آسمانی بود چنانکه
دانی بیش از مکنّت و توانائی خوردند و همان قدر باقی ماند که پیش-
خدمتها آن شب آرزوی افطار بردند.
از یکی پرسیدم که این خوان که سر کارخان دبیر گسترده بود غذای
دویست نفر در آنجا مهیا کرده چه شد که این معدود با تمامی خوردند؟
گفت از آنان پرس که از بس خوردند مردند.

نظم

غذا چو گشت لطیف و شما بزرگ شکم
عجیب نیست که سازش کند دوزخ با هم
کباب جوجه و حلوائ شیر با کوکو
فسوجن است و جُرانی خیار و دلمه کلم
از آن نمونه که «یخدر بهشت» با «فرنی»
به سرزده است ز قاشق یکی بزرگ علم

بین بهریش سفیدی که هست کته چلاو
 که با پلاو ز یک اشکم آمده توام
 فغان ز «بقلمه» کآنجای گشته چهره گشای
 نموده «کوفته» با «یخنی» خجسته کرم
 ز لخت لخت مر بای پسته و بالنک
 نهاده ماست به زخم درون خود مرهم
 میان «قورمه سبزی» و «قیمه» جنگ چنان
 که شد نزاع عرب با گروه و خیل عجم
 بالجمله بعد از صرف غذا که عرق عشا شکستند برخاستند و دست
 شسته باز به مجلس اول پیوستند و به آسودگی نشستند. سرکار جلالتمدار
 وزیر نظام در صدر آن مجلس چون بدر بود و همانا که شب بیست و
 نهم نه که لیلۃ القدر می نمود. اسباب بهجت و مسرت از همه جهت فراهم
 و وجود سرکار جلالتمدار دافع و رافع هم و غم گشت.
 از هر گونه حکایت در میان آمد. تا اینکه صحبت به باقی دیوان
 رسید و انجامش به مأموریت بنده کشید.
 سرکار جلالتمدار فرمایش فرمودند که او اخر ماه مبارک رمضان
 است و مردم از صدمت و بهت روزه به جان. در این دوروزه که این ماه به
 مبارکی سرآمد و غره شوال برآمد چند روز در اطاق نظام می نشینم و
 تدارک انجام و اتمام کار باقی داران را می بینم. زیرا که حکم سرکار
 اعلی حضرت اقدس همایون شهریاری روحنا فداه و فرمایش جناب
 جلالتمآب صدر اعظم را طوق گردن جان و حلقه گوش روان دارم. چه

خدمت ازین خدمت الزم تر و کدام اظهار ارادت ازین مقدم تر است که خاطر به آن مشغول نمایم و باقی سنواتی را وصول کنم .

چون سخن به اینجا رسید و حکایت به اینجا کشید سرکار جلالتمدار برخاسته مجلس ازهم پاشید. پس از آن ساعت دیگر در خدمت سرکار خان دبیرنشسته و به صحبت پیوستیم. چون ساعت به چهار رسید رشته حدیث گسسته مراجعت به منزل کردیم و سپاس پاک یزدان به جای آوردیم .

شرح احوال حاج میرزا محمدخان دبیر مہام خارجه

..... ۱

در بیان رسیدن خدمت سرکار جلالتمدار وزیر نظام با احتشام در غره شوال

روزیست ونهم را در منزل مانده از این قرار اشخاص مفصله دیدن کردند ۲

شب غره شوال را در منزل بوده مشغول اعمال شب عید بوده حوالی صبح قدری خفتم و به سلامتی وجود اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاهی روحانفاده شکر گزار بها^۳ گفتم. تا اینکه صبح سعادت دمید و نسیم مسرت وزید. برخاسته خود را سرتاپا به لباس نظام آراسته به اطاق نظام رفتم و سرکار جلالتمدار را مبارکباد عید سعید گفتم. چنان

۱ - چهارده سطر بیاض است . ۲ - چهار سطر سفید مانده است .

۳ - اصل : شکر گذاریها

که شایسته شأن بزرگان است اکرام نمود و برارادت آن حضرتم افزود . شربت و شیرینی ارزانی داشت و از برای سلام عام نواب نصره الدوله قدم به دیوانخانه گذاشت .

چون داخل دیوانخانه شدم دیدم سرکار جلالتمدار وزیر نظام از برای ایشان سلامی با احترام فراهم آورده و دیوانخانه مملو از نوکران های دیوان عظام نموده .

نواب نصره الدوله در گوشه ایوان نصرت با کمال بهجت و به سلامتی وجود مسعود سرکار اعلی حضرت قدر قدرت خطیب مشغول خواندن خطبه با نهایت فصاحت و بلاغت توپ ازدها اسلوب نعره مبارکباد بر آورد و در آستان همایون از دور سلامی از روی ارادت کرد .

سرکار جلالتمدار را به تالار خواستند و بزم سلام را چنانکه شایسته بود به مداحی و سرور التفات اعلی حضرت همایونی روحنا فداه آراستند .

پس از اتمام سلام به منزل مراجعت و اصحابی که دیدن نمودند خدمت به جای آوردم .

در بیان بازدید جناب حاجی میرزا باقر مجتهد تبریزی

صبح سه شنبه دوم شوال خدمت مقرب الخاقان حاج میرزا محمد خان دبیر مهمام خارجه رفته و در آنجا بازدید متداول متعارفی به عمل آمده، و از آنجا خدمت جناب شریعت انتساب اشرف الحاج حاج میرزا باقر مجتهد سلمه الله تعالی رفته و بازدید ایشان نمودم و بسا اینکه تکسر

مزاج داشت ساعتی خدمت ایشان بودم.

جناب حاجی میرزا باقر امام جمعه و مجتهد دارالسلطنه تبریز پسر مرحوم میرزا احمد مجتهد است و میرزا احمد مرحوم مدت هشتاد و یکسال در دارالسلطنه تبریز با کمال جلالت اجتهاد راتق و فاتق امور شریعت مردم بود و مرحوم حاج میرزا لطفعلی اولاد ارشد آن مرحوم با منصب امام جمعگی کفیل هر خدمت.

بعد از فوت مرحوم میرزا احمد و حاجی میرزا لطفعلی منصب امام جمعگی و اجتهاد هر دو به ایشان رسید و کارشان بالا کشید. الآن به سن پنجاه و دو ساله است و عمل اجتهاد تبریز به ایشان حواله. نصف مملکت آذربایجان مرده ایشانند و حلقه بندگیش را در گوش روان.

رفتن به دیدن جناب شیخ الاسلام تبریز

پس از برخاستن^۱ از خدمت جناب شریعت انتساب حاجی میرزا باقر مجتهد خدمت جناب شریعت اکتساب حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام رسیدم و جناب میرزا ابوالقاسم و شیخ محمد حسین مشهور به شیخ آقا را در آنجا دیدم.

حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام پسر مرحوم میرزا تقی قاضی است. در اوقاتی که روسیه ملک آذربایجان را تصرف نمود منصب شیخ الاسلامی دارالسلطنه تبریز متعلق به آقا میرفتاح پسر حاج میرزا یوسف مجتهد بود. بعد از رفتن او به روس منصب شیخ الاسلامی به جناب حاجی میرزا علی اصغر رسید.

حال که نود و شش ساله است سی سال است که شیخ الاسلامی به ایشان فباله است ، و به حکم وراثت در حیات خود منصب خود را به جناب میرزا ابوالقاسم واگذار فرموده اند .

پسران ایشان از این قرار است که هریکی از ایشان وحید روزگار است: جناب میرزا ابوالقاسم ، شیخ محمد حسین مشهور به شیخ آقا، میرزا شفیع، میرزا محمود، میرزا جواد، آقا بزرگ، میرزا عبدالغفار، میرزا عبدالحمید .

ایل و طایفه ایشان بسیار است و باغاتش به قدر چهل خروار. در سالی دویست تومان بیشتر دوا آلات و جوهریات خریداری نموده و به هر مریض و سقیمی می دهد و با وجود دادن منت هم می کشد.

امورات نرخ فوا که واکثر مأكولات دارالسلطنة تبریز وحد و سد املاک و دهات موقوف به استحضار ایشان است و دودمانش . باجلالت و شأن، محاسنی چون کافور سفید دارد و عارضی چون نور و مفید . خدمت ایشان رسیدن فیضی بزرگ و عظیم است و همیشه در منزل مقیم و از اهل جنات النعیم.

به بازدید رفتن به خانه میرزا عبدالرحیم قاضی است

چون از خدمت جناب شیخ الاسلام برخاستم^۱ به بازدید جناب میرزا عبدالرحیم قاضی شتافتم و ایشان را نیز در خانه خود یافتم . جناب میرزا عبدالرحیم پسر آقای میرزا هاشم است که جد او حاج میرزا مهدی قاضی است و حاج میرزا مهدی پسر میرزا قاضی که

حاج میرزا مهدی و حاج میرزا علی اصغر شیخ الاسلام هردو پسر میرزا تقی قاضی می باشند .

جناب میرزا عبدالرحیم جوانی است... ۱۰ ساله و جمیع محسنات صوری و معنوی او را قباله . بسیار عاقل و متعارف است ، و با کمال فضیلت و عارف . خوش رو و خوش مو و خوش سیماست و هر چه از سیماقدو بالایش بنگارم به جاست . خانه اش بسیار خوب است و خوش محل و مرغوب .

ساعتی در آنجا نشسته قهوه [و] غلیانی صرف شد و از همه گونه صحبت و حرف . پس از آن جناب میرزا یوسف پسر میرزا باقر داماد میرزا احمد مجتهد مرحوم را نیز بازدید نموده به منزل مراجعت کردیم و اسباب راحت فراهم آوردیم .

بازدید آخوند ملا حسین حجة الاسلام

روز چهارشنبه سیوم با «طرفه» به دیدن جناب شریعت انتساب آخوند ملا حسین حجة الاسلام رفتم و از دیدارش سپاس پاکت یزدان گفتم . جناب آخوند ملا حسین پسر مرحوم ملا محمد مامقانی^۲ است و ایشان را اول جوانی است .

این پسر چون آن پدر از سلسله علیه شیخی است و همیشه در ترویج شریعت مصطفوی صلی الله علیه و آله و بیان فضیلت مرتضوی است . مرده ایشان بسیار است و فزون از شمار .

الآن به سن سی ساله است و جمیع فضیلت و دانش او را قباله .
 در اوقاتی که در عتبات عالیات مشغول تحصیل بود پدرش وفات
 یافت و بعد از دوسال از فوت پدر گذشته به تبریز شتافت و برادر کوچک
 خود میرزا تقی را به عتبات فرستاد و ابواب علم بر چهره اش گشاد.

رفتن به اطاق نظام و خواندن احکام قضا انتظام

پنجشنبه چهارم به اطاق نظام رفته سرکار جلالتمدار وزیر نظام
 با احتشام در صدر مجلس نشسته و مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان
 دفتر استیفا باز کرده و دل به گذرانیدن حساب باقی بسته . جمیع مباشرین
 حاضر و بر بنده ناظر که آیا حکم دیوان همایون چه دارم و چگونه
 برون آرم .

در آن وقت این بنده دستخط مبارک سرکار اعلیٰ حضرت اقدس
 همایون شاهشاهی روحانده را که در طومار نوشته باملفوفه فرمان برداشته
 به انضمام تعلیقات جناب جلالتمآب اشرف خداوند گاری صدراعظم
 دام اقباله العالی در پیش وزیر نظام گذاشت و تارک افتخارش به فلک
 دوار برافراشت .

سرکار جلالتمدار وزیر نظام با احتشام نیز احکام همایون را به
 میرزا فرج الله منشی باشی داد که بلند بخواند و هر یک از حکام و مباشرین
 تکلیف خود را در باب باقی حساب بدانند .

مشارالیه نیز مضمون دستخط همایون را چون هزارستان خواند
 و همه کس را در هشت بهشت انبساط نشانند . مباشرین دانستند که باید
 باقی سنواتی را بپردازند و چون موم در بوتۀ حساب بگذازند .

بعد از استحضار حکام از مضمون احکام و اطلاع مباشرین از بابت دادن باقی سالهای پیشین ناهار آوردند و سفره گسترده کردند. پس از صرف ناهار^۱ و گفتگوی بی شمار قرار شد که از روز شنبه سرکار جلالتمدار وزیر نظام با احتشام در اطاق نظام بنشینند و تدارک کار تنخواه باقی و حساب مباشرین را ببینند، تا اینکه خدمات دیوان به انجام و اتمام رسد و مأموریت بنده به خوبی پایان کشد.

روز جمعه پنجم^۲

جمعه پنجم صبح را به حمام رفته که اخبار نمودند جمعی به دیدن آمده اند. بعد شست و شوی سروتن و غسل جمعه از حمام به منزل شتافتم و اشخاص مفصله را محض دیدن در آنجا یافتیم.^۳ عصر جمعه رقعۀ از سرکار جلالتمدار وزیر نظام رسید که فردا که روز شنبه^۴ ششم است زودتر به اطاق بیائید و از وجود خود خاطر را مسرور نمائید.

در باب عزل نصرۃ الدوله

و گرفتن کدخدایان تبریز است

صبح ششم شوال المعظم از منزل سوار شده «طرفه» و میرزا ابوالقاسم را که اسباب کار بودند برداشته به اطاق نظام شتافتم. اجتماعی در آنجا یافتیم که تفصیل از قراری است که شرح آن مجلس را در عریضه ای معروض خدمت سرکار حاجب الدوله داشته و به نظر مبارک اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاهی روخافده رسانده. در بالای همان عریضه که به خط

۱ - اصل : نهار ۲ - اصل : ۳. ۲ - جای اسمها، سه سطر سفید

است. ۴ - اصل : دوشنبه

«طرفه» بود سرکار اعلیٰ حضرت اقدس همایونی خطاب به جناب جلالتمآب اشرف امجد مفخم صدراعظم دام اجلاله نموده خدمات سرکار وزیر نظام را مرقوم داشته بودند و سرکار حاجب الدوله همان عریضه بنده را که دربالاش دستخط همایون صادرشده بود برای افتخار بنده و سرافرازی سرکار وزیر نظام به تبریر فرستادند، و نیز این بنده را بیشتر از سرکار ایشان در این باب سرافرازی دادند.

سواد عریضه ای که بنده به سرکار حاجب الدوله در باب

عزل نصره الدوله و گرفتن کدخدایان در روزی

که سرکار وزیر نظام با احتشام در اطاق

نظام نشستند معروض داشتم

فدایت شوم اگرچه این امورات دخیلی به مأموریت و عمل چاکر ندارد که عرض نماید، لیکن چون متعلق به شوکت دولت ابد مدت و کفالت و کردانی و نیکوی رای و احتشام سرکار بندگان جلالتمدار قبله گاهی وزیر نظام است و بجهت یگانگی و الفت و محبتی که فیما بین ایشان و سرکار است خوشنودی و خرسندی حاصل می نمائید جسارت می کنند که در روز جمعه پنجم ماه شوال سرکار جلالتمدار بندگان وزیر نظام با احتشام اخبار فرمودند که فردا صبح زود به درب خانه بیائید و عمل مباشرین را تمام نمائید.

این چاکر نیز بنا به فرمایش ایشان روز شنبه را شرفیاب شده و در اطاق نظام نشستم و کمر به انجام خدمت دیوان بستم. دیدم پی در پی اعیان و اشراف و تجار به علاوه مستوفی و منشی و صاحب منصبان نظام و غیر نظام که همه روزه به طریق متداول شرفیاب خدمت سرکار جلالتمدار می شدند آمدند. تا به حدی که اطاق نظام از مردمان معقول پر شد و چون مجلس روضه خوانی از کثرت و اجتماع نشستند و به هم پیوستند. متحیر ماندم که سبب این جمعیت چیست و اسباب عزل و نصب کیست.

در آن بین سرکار جلالتمدار وزیر نظام با کمال اجلال و احتشام تشریف آوردند و اهالی مجلس چنان که سزاوار بود احترام کردند. بعد از نشستن مقرر فرمودند که به همین طرز که نشسته بودید بنشینید. یک امروز این اطابق نظام مثل مجلس حاجی میرزا آقاسی بی احترام باشد. چون مردم آرام گرفتند فرمودند که شما را زحمت دادم برای آنکه سؤال کنم که :

درین ولایت من چه ظلم و ستم کردم ، یا چه بدعت گذاشتم ، یا چه اسباب فراهم آوردم که می گوئید باید وزیر نظام را ترسانید ، یا آن که او را از بلا دوانید .

در کدام تازه احداث شما جمع تازه بستم ، یا از کدام یک جرم و جنایت گرفته به کین شما نشستم که مخوف باشم و صفحه خاطر به ناخن ندامت بخراشم .

در املاک دیوان کاروانسرا ساختید اغماض کردم ، داکین بنا نمودید به قلم نیاوردم .

برای جمعی موجب از دیوان اعلی گذرانیدم و برای برخی تخفیف گرفته ، هر یک را به مرام دل خود رسانیدم. پنجاه هزار تومان از اعانه سلطانی شما حکم تخفیف صادر نمودم . در اخذ باقی اصرار نکردم . با شما شریک و ... بودم .

با نواب نصره الدوله در خلوت نشسته و پای هر کس از اعانه سلطانی یک مبلغ گزاف نوشتید که مردم را ازدولت بری کنید و شبها با ایشان در این باب شوری کردید که خلق را از من متنفر نمائید .

الواط و اشار را به شرارت داشتید و دارید ، و دقیقه ای خود را از خیال فساد و عناد آسوده نمی گذارید .

جمعی را ارشاد می کنید که در سید حمزه رفته شبها فریاد «یا الله» بکشند و بعضی را به پشت بام مسجدها می دارید که فریاد از گرانی کنند.

یک طایفه را می ترسانید که ادیب الملک بسا هفتصد دست کند و زنجیر آمده مقصر بگیرد و عذر از احدی نمی پذیرد .

هرگاه درباب اعانه سلطانی حرف داشتید کی محصل آمد شمارا به چوب بست و کی مطالبه نمود و دقیقه ای در منزل شما نشست .

سلطان دولت آل عثمان اعانه خواست مردم به میل و خواهش خود دادند و ابداً منت ننهادند و شما به قدر اهل تسنن غیرت نداشتید و حکم امنای دولت علیه را بر طاق نسیان گذاشتید .

نه آخرین تنخواه برای حفظ بیضه اسلام بود، نه از برای صرف شوکت و احتشام ؟

می بایست که در این اعانه سلطانی به اغوای شیطانی و هوای نفسانی راه نروید و ازدادن پشیمان نشوید.

اهالی ولایت را به تدبیر نصره الدوله از دولت روگردان کردید و برای ندادن تنخواه هزار عذر آوردید .

هرگاه رعیت حرف داشت پادشاه جمجاه روحناه فداه در ولایت کدخدا گذاشته و بیکلری یکی گماشته و مرا فرستاده که به درد مردم رسیدگی کنم و امورات هر کس را صورت دهم .

کدام وقت شما که کدخدایان هستید با ریش سفیدان آمدید که شما را راه ندادم و به عرض شما نرسیدم که ما یوس برگشتید و مردم را به د یا الله ، کشیدن به سید حمزه می فرستید.

کدام وقت چاره کاری خواستید که در آسودگی رعیت و آبادی ولایت اهتمام نکردم، و کدام روز در مطلبی مستدعی شدید که اقدام ننمودم.

هرگاه این فتنه برای اعانه سلطانی است سنیها هم دادند ، و هرگاه برای گرانی است بار بار گندم است که [در] میدان به روی هم نهادند . ف.

با این همه باران و رحمتی که خداوند داده و منتی که بر جمیع مخلوقات نهاده هرگاه جنس ندارید از قرار خرواری چهار تومان جنس دیوان را می- فروشم بیائید بخرید . و هرگاه پول نیز ندارید نمی خواهم تمسک بدهید و گندم ببرید. و هرگاه پول ندارید چنان که چهار هزار تومان نقد دادم چهار

هزار تومان نقد الآن می‌دهم و بندگی می‌کنم.
 چه شده که دیروز از نرخ نان صد دینار کم شد و امروز باز یک شاه‌ی
 بر او افزودید و علاوه کردید.
 برای مداخل خود هر روز در ولایت یک فتنه می‌کنید و با نواب نصره-
 الدوله نشسته یک اسباب فراهم می‌آورید.
 هیچ ندانسته و مدرک نداشته‌اید که سرکار اعلیٰ حضرت قدر قدرت
 شاهنشاهی روحنا فداء یک مملکتی را بر فتنه نخواهد گذاشت و چنین سرحدی
 را که منشأ نظام و جای انتظام است معوق و معطل نخواهند داشت.
 گفته‌اید که باید شاخ وزیر نظام را شکست! شاخ من عنایت اعلیٰ حضرت
 اقدس همایون روحنا فداء است. هر گاه توانید بشکنید. بسم الله!
 بنده مثل سایر این مردم، نوکری از پادشاه اسلام پناه روحنا فداء هستم
 لیکن اقتدار و اختیار در امر نظام و غیر نظام داده‌اند.
 و هر گاه بخواهم هر یک از میر پنجه‌ها را مثل محمودخان یا بیگلربیگی
 مثل محمدرضا خان^۱ عزل و نصب نمایم این قدرت در من نهاده‌اند، چگونه می-
 توانید شاخ مرا بشکنید و از این ولایت خارج کنید!
 ادیب‌الملک که یک نوکر بزرگ پادشاه جمجاه است و به تحصیلداری
 باقی سه ساله مأمور است بی‌اذن من یک فراش به جایی مأمور نمی‌شود.
 هر گاه پشت گرمی به تقویت نواب شاهزاده دارید و مرا می‌ترسانید این
 دستخط اعلیٰ حضرت پادشاه روحنا فداء است که بر عزل و احضار نواب شاهزاده
 مرقوم فرموده‌اند.
 محمودخان! بردار و برو خدمت نواب شاهزاده و عرض کن شما را احضار
 به دار الخلافه نموده‌اند. فردا تشریف ببرید و راه دربار دارای ری بسپارید.
 و نواب اکبر میرزا در پهلوی خودشان نشسته بود به مقرب الخاقان
 محمودخان سپردند که نواب شاهزاده را بردار و نواب اکبر میرزا را به حکم
 همایون به نایب‌الحکومگی به جای ایشان بگذار.
 و هر گاه اعتقاد شما که خدایان این است که به قوت و قدرت وقتنه

خودتان درین شهر راه می‌روید شما را نیز موافق این حکم به دارالخلافه احضار فرموده‌اند. کاظم خان سرتیپ ایشان را به دست قراول بسیار و روانه دربار معدلت بدار.

دروقتی که درمیدان نیزفوج ناصریه باملبوس گلی نظام کشیده وصف بسته و مردم به تماشای آنها نشسته حاجی آقاخان و میرزا پاشای وکیل و میرزا مهدی کدخدا را از اطاق نظام بیرون بردند. پس از آن فرمودند که هرگاه پس ازاین از کدخدایان و غیره دراین شهر اسباب فتنه و فساد بشوند از جانب سنی‌الجوانب دولت ابد مدت قاهره مأذونم که درهمین میدان طناب به گردش انداخته به سزای خود برسانم، یا این که ازاین ولایتش بدوانم.

باید ملتزم شوند که ابدأ احدی پیرامون فتنه و فساد نکرده و مایه عنادی نشود، که هرگاه از احدی خلافی ظاهر شود مستوجب عقوبت سرکار اعلی حضرت اقدس همایون شهر یاری روحنا فداء خواهد بود و سیاستش خواهند نمود.

در آن بین برخاستند و مجلس دیگر برای انجام خدمات دیوان آراستند. در حقیقت آن طور کفایت و کفالت از ایشان در آن مجلس عام و کثرت ازدحام^۲ بروز و ظهور کرد که به جز احتشام ایشان از احدی ظاهر نشده بود.

الحق چنین شخصی بزرگ شایسته وزارت نظام است که برای یکه مملکت اسباب آسایش و احترام است، والسلام.

تشریف آوردن سرکار جلالتمدار وزیر نظام

با احتشام به مهمانی بنده

در روز یکشنبه هفتم شوال المعظم سرکار جلالتمدار وزیر نظام با احتشام منزل بنده را که «باغ صفا» بود از میمنت قدوم بهجت لزوم خود صفایی تازه دادند و ابواب بهجت بر چهره‌ام گشادند.

دو ساعت از روز گذشته احتشام وزارت ظاهر گردید و آردالی و فراشهای ایشان به وسط باغ رسید. این بنده نیز با «طرفه» سرکار جلالتمدار

با اقتدار [را] استقبال نمودم و بر خدمت افزودم.

بلی بنده با این حقارت و احتشام وزارت گمانم نبود که این دولت بیدار در محفل اقبال نماید و بر عزت و جلالتم بیفزاید. ولی غافل از آنکه آفتاب عنایتش ذره پرور است و همیشه به سوی مور ضعیفش نظر.

هوای بهار و صفای باغ گلزار همه کس را بر آن داشت که به «باغ صفا» در آید و شرمساریم را ملاحظه نماید که در غربت چگونه از عهده مهمانی و خدمت سرکار بندگان با احتشام وزیر نظام بر آیم و به چه طریق میزبانی نمایم. به این خیال علاف و بقال شهری نیز راه آن بزم پیمودند و به تماشای شرمندگی و طریق بندگیم بودند.

نظم

غافل از آنکه به هر جای خداوند ودود

در نعمت به رخ اهل جهان باز گشود

سفره نعمت حق در همه جا گسترده

قسمت خود ببرد هر که از او یافت وجود

من که باشم که بگویم که تو مهمان منی

نخوری غیر همان کز ازل از آن تو بود

بالجمله اشخاصی که برای هر منزل و هر دسته به میزبانی معین

کرده بودم به کار خود پرداختند و مهمانان خود را به زبانی که دانی نواختند.

من بنده نیز محو و حیران التفات آن خجسته مهمان که چون

همای دولت بر سرم سایه افکن گردید و آفتاب عنایتش به وسط آسمان عنایت رسید .

کلاه فرنگی «باغ صفا» به احترام سرکار جلالتمدار با احتشام کلاه ادب برداشت و گلهای طراوت بخش بوستان آرا سر بر قدم میمنت لزومش گذاشت .

چون در بزم نشست بختم از خواب برخاست و چون به صحبت پیوست محفلم را چون جنات عدن بر آراست .

شریت در جام بلورین نبود، جان شیرین بود، و جای در فنجان نه که روسیاهی بی پایان می نمود ، سماور به نوائی اظهار شرمندگی می کرد .

و چون بنده در آن حضرت با کمال ادب ایستاده بندگی «بشمک» از هرسو چشمک می زد که بگورشته امیدم در دست تست «و آب نبات» اظهار حیات می کرد که بگو چشمم به هر دو بادام چشم مست تست . وجود « پفک » از خجالت به هیچ برآمده بود و «زلوبیا» [که] چون زلف معشوقان زیبا از شرمساری پرتاب و پیچ شده بود روح افزا بود . ولی نه چون التفات سرکار جلالتمدار « ناف پری » بود ولی مشتری آن وزیر با اقتدار . «پالوده» چون بنده به عرق انفعال آلوده و از خنکی چون این شرمنده باب یخچال در آن بزم گشوده . «قهوه» چون این شرمسار روسیاهیم را اظهار می کرد و تلخیم را در خدمت سرکار جلالتمدار آشکار می نمود .

هر کس که یکی جرعه از آن قهوه چشیدی
 بر روی سیاهم ز محبت نگریدی
 کاین تلخ که صافی شده همچون توسیة روی
 لب قند مکرر برش از مهر گزیدی
 غلیان چون من آتش سودای بندگی بر سر داشت و از شرمساری
 آب شده به معذرت نوای مغفرت بر می کشید و فرو می گذاشت .

نظم

در هر نفس ز خجلت دودش ز سر آمد
 فریاد از دل او گفتی مکرر آمد
 آری به هر زبانش داد این به دست آتش
 پهلوی دوستانش جا همچو دلبر آمد
 ار مغانی سزاوار بود لیکن جز قلمدان در بزم چیزی حاضر نمی-
 نمود . با هزاران امید و آرز در آن حضرت نیاز آوردم و پیشکش کردم .
 سرکار جلالتمدار با همه ناقابلی به سویم دید و پسندید .
 در آن بین ناهار خواستند و محفلم را به محبت آراستند . این بنده
 را که مکان متعدد نبود که خوان گسترم و در حضور نیاورم لابد سفره
 آوردند و گستر دند . پنیر و سبزی گذاشتند و از نفری (؟) دیگر هیچ نداشتند .
 چون مرد مسافر بودم و قدح نه حاضر دوغ و شربت در تنگ بلور کردم
 و استیکان در پهلوی هر تنگی گذاشته .
 چشم بد از جان اهل مجلس دور ! اگر چه سرشیر و قند چرب و شیرین

بود لیکن کی چون «حلوای گل زرد» می نمود.
 مر بای پسته و بالنگک جای تنگ داشت و «بخ در بهشت» و «فرنی»
 از «آش ماست» ننگ .
 «کو کو» با «برنج عنبربو» مرافقت می کرد وقاب «سبزی پلاو»
 با «چلاو» موافقت .
 مرغ در «فسوجن» و «مسمی» به راحت خفته و از اینکه جزء هوش
 اهالی آن محفل می شد به هزار زبان شکر پاک یزدان گفته .
 «جربیز»^۱ دست سرکار وزیر می بوسید و «قیمه» برای خوردن
 هزار منت می کشید .
 «قورمه سبزی» لیمو داشت و از زبان بنده به شرمساری هزار گفتگو.
 ماستهای بسته چون پیری در سفره نشسته و «شامی» خجسته چون
 بنده دل از خجالت گسسته .
 «افغانی پلاو» و «بقلمه» در خارج مجلس برای هر کس نیاز بودند و
 هر چه در سفره از مأكولات زیادت می کرد اخراج می نمودند .
 کم کم در پشت سر هر کس چون پیش رو بزمی از خوردنی چیده
 شده و بنده را از روسیاهی زبان معذرت بریده .
 در بیرون مجلس نیز از هر گونه خورش و خوردنی باقی ماند که
 چاکران سرکار جلالتمدار و تماشا ئیان گلزار^۲ رامیزبان بر سر آن خوان
 نشاند. قراولان خارج و داخل نیز بهره مند گشتند و سربازان جوان و کامل
 از بس که خوردند خود را کشتند.
 تا هنگام آوردن عصرانه رسید و شربتدار «بستنی» پرورید. چای
 با عصرانه جفت شد و گفت بنده در عنذر خواهی همه مفت .

«طرفه» گنج است. اسامی بی‌القاب و بعضی مقدم و مؤخر گردید.

نظم

چکنم گر نکنم یاد ز سرکار بگو
مجلسی کی به کجا بهتر از این دیده کسی
قدر امروز ندانی مگر از همت بخت
بعد قرنی به چنین مجلس انسی برسی
بلبل و نقل و گل و صحبت شیرین باهم
نه نوای مگسی بود نه بانگ عسسی
شیرینی نبود جان برطبق ارادت نهادم. ناهار نبود! در تدارک شرمساری
افتادم. دوغ بیخ پرورده موجود داشتم آوردم و از ترشی سرکه فروشی کردم.
پنیر شور و سبزی بسیار بود، لیکن کی قابل تشریف فرمایی سرکار
جلالت‌مدار.
از برای آن عرضه داشتم که التفات سرکار ایشان را درباره بنده بدانید
و «شکر نعمت نعمت افزون کند» بخوانید.
چون این نامه به اتمام رسید و تمام گردید کاغذ را از دست «طرفه» گرفته
خواندند و بر او آفرین راندند.
جمعی از امور در بحث کردند که در آذربایجان بلبل نیست! چرا «طرفه»
چیزی بنویسد که خلاف باشد و شیرازه راست قلمی او از هم پاشد.
خان دبیر فرمایش کردند که کدام بلبل از نواب ملک منصور میرزا
خوش‌الحاقتراست که در هر نغمه دل‌های پیرو جوان از او در آذر است! والسلام.
مهمانی جناب حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام
در روز دوشنبه هشتم شوال المکرم در خانه جناب شریعت‌انتساب
حاجی میرزا علی عسکر شیخ الاسلام موعود بودیم و راه آن خجسته
مکان پیمودیم.

هنگام ورود بنده، سرکار جلالتمدار وزیر نظام مشغول ناهار خوردن بودند. فرمودند مرا طاقت اینقدر انتظار نبود و گرسنگی طاقتم از دست ربود. ناهار شما را آماده گذاشته و نگاه داشته‌ام.

بعد از اتمام ناهار و از هر گونه گفت و گذار مجلس از هم پاشید و ناخن جدایی از خدمت سرکار جلالتمدار صفحه خاطر من خراشید. از آنجا خدمت مقرب الخاقان محمود خان میر پنجه شتافتم و از آنجا باز دید جناب شریعت انتساب حاجی میرزا شفیع را غنیمت دانسته از فیض خدمت ایشان فیضها یافتم.

سه‌شنبه ۹

باز دید مقرب الخاقان میرزا جعفر خان مشیر الدوله و حسین پاشا خان میر پنجه رفته.

چهارشنبه ۱۰

در باغ شرفیاب خدمت سرکار جلالتمدار وزیر نظام با احتشام شده در باب تمسکات دول خارجه که از دارالخلافه آورده بودم خدمت سرکار جلالتمدار عرض نموده که قراری در وصول آن بفرمائید. مقرر شد که اجزا این کار را در روز شنبه اخبار نموده این امر را نیز تمام بفرمائید.

پنجشنبه ۱۱

در منزل بوده.

جمعه [۱۲]

خانه جناب شریعت انتساب حاجی میرزا شفیع مهمان بودیم و

ناهار در آنجا صرف نمودیم. اهالی مجلس از این قرار بود:

سرکار وزیر نظام، میرزا مصطفی قلی، دبیر مهمام خارجه، محمود خان میرپنجه، میرزا علی نقی حکیم باشی، چاکر، طرفه.

بعد از برخاستن^۱ از خانه جناب شریعت انتساب حاجی میرزا شفیع چون بایستی به حکم سرکار جلالتمدار در «باغ شمال» به دیدن ایلچی دولت بهیئه روسیه رفت لهذا به منزل مقرب الخاقان محمود خان میرپنجه رفته ساعتی غنودم و سه ساعت به غروب مانده با اوراه «باغ شمال» پیمودم.

مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان نیز تشریف آوردند و مرافقت کردند.

دیدن کردن صاحب منصبان دولت بهیئه روسیه

بیست و هشت نفر صاحب منصب دولت بهیئه روسیه بود و دویست نفر هم قزاق همراه داشت. همگی بر کرسیها نشسته منتظر ورود صاحب منصبان دولت علیه بودند. پس از ورود جناب جانشین جنرال و جناب^۲ برخاسته^۳ کمال ادب کردند و قهوه و غلیان آوردند. با هریک یک نوع تعارف نمود و بر مهربانی افزود.

جناب^۲ که در مجاورت با فصاحت بود رضامندی زیاد از التفات سرکار اعلی حضرت اقدس همایون شهریاری روحانفاده و جناب جلالت مآب اشرف امجد ارفع مفخم صدر اعظم دام اقباله العالی و خوش گذشتن در مملکت ایران نمود و از همه جا حرف به میان آورد.

۱- اصل: خواستن ۲- در اصل بیاض است. ۳- اصل: خواسته

تا اینکه شرحی مبسوط از تعریف بنائی عمارت نظامیه و عمارت حاجب الدوله بیان کرد و به مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان گفت که نقاش ما تمثال عمو و عموزاده های شما را خوب کشیده است و همه کس پسندیده است.

چون حکایت به اینجا رسید همگان برخاسته^۱ مراجعت به منزل کردیم و آن روز را به شام آوردیم . ندانم این صاحب منصبان به چه خیال حرکت کرده بودند که به حدی بی تهیه و تدارک آمده بودند که یک استیکان از برای شرب خود همراه نداشتند .

در هر منزلی که وارد می شدند حیوان سواری و غذا و فرش و رخت خواب و جمیع ادوات و اسباب زندگانی می خواستند . لیکن از فرط التفات اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاهی روحنا فداه و جناب جلالت مآب اشرف امجد خداوندگاری صدر اعظم دام اقباله از اول ورود خاک ایران تا مراجعت در همه منازل چنان اسباب آسایش ایشان حاضر بود که عقل ایشان حیرت می نمود .

دیدن کردن مقرب الخاقان میرزا جعفر خان

یک روز بعد از دیدن کردن ایلچیها مقرب الخاقان میرزا جعفر خان مشیر الدوله ابن چاکر را دیدن کرد و معذرت آورد که در این اوقات سقیم بودم و در خانه مقیم . والا می بایستی زودتر شما را دیدن کرده و شرمندگی بار نیاورده باشم .

آهسته آهسته وجسته جسته از او سؤال کردم که هرگز بنا نبود که ایلچیان ازدول خارجه به این خفت به ایران بیایند و به این طریق خود را برای هر جزئی اسباب بند نمایند .

اکثری از سفرای دولت علیه که به سفارت مأمور می شوند با وجودی که از توجه اولیای دولت قاهره همه تدارکات ایشان موجود و مهیاست باز تکدی را شعار خود کرده تعدی می نمایند .

اینها خواستند به دولت ما بنمایند که حالت ایلچیان و سفرای شما این است که چون به خاک ما قدم نهند همه چیز را اخذ خود می دانند و در تکدی خودداری نمی توانند و این را ایلچی عوضی خوانند.

شنبه ۱۳

شریاب خدمت جناب جلالت نصاب سرکار جلالتمدار وزیر نظام شده همه اجزای عمل تجار دول خارجه را حاضر نموده بودند و در انتظار این بنده بودند .

بعد از ورود با اینکه مهمل خورده حالتی نداشتند هیچ یک را بیکار نگذاشتند. با همه تجار در باب تمسکها گفتگوها نمودند و قرارها فرمودند. تا اینکه جواب وسؤال هریک نوشته شد و به خدمت اولیای دولت علیه معروض افتاد .

یکشنبه ۱۴

به احوال پرسى مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی رفتم و با اینکه احوالی نداشتند در باب وجوه تنخواه باقی حکایتها گفتیم که چند روز است قرارداد داده اید که تمسک مباشرین را تحویل کنید و باقی را به وصول

تبدیل نمائید . گفتند که در این چند روزه مشغول همین کار بودم و شب و روز به همین اختیار حساب اکثری از مباشرین را پرداخته‌ام و کار باقی را ساخته . پس فردا شما به همین جا تشریف بیاورید و تمسک را تحویل بگیرید .

دوشنبه ۱۵

به بازدید مقرب الخاقان رحیم خان رفته ساعتی نشسته به صحبت پیوستیم . مقرب الخاقان ابراهیم خان جوان شیردر آنجا بود و از دیدارش برفرح افزود . زیرا که از اهل محبت است و با صفا و مودت . پس از آن مراجعت به منزل نمودم و در روز -

- سه شنبه ۱۶

راه خدمت مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی پیمودم . مستوفیان حاضر بودند و دفترها گشوده پس از صرف قهوه و غلیان تمسک به قدر چهل و هفت هزار تومان از بابت باقی نقدی و قیمت جنس آوردند و تحویل کردند و فهرست گرفتند . پس از آن ناهار آورده صرف شد و از هر گونه حکایت و حرف در باب وصول تنخواه تمسکها در میان آمد . قرار شد که در سر موعد مباشرین تنخواه آورده تسلیم کنند و تمسک خود را دریافت نمایند .

چهارشنبه ۱۷ و پنجشنبه ۱۸

در منزل بوده مردم دیدن می کردند .

جمعه ۱۹

روز حمام بود و فراغت از هر قید و دام .

شنبه ۲۰

شرقیاب خدمت سرکار جلالت مدار وزیر نظام شده .

یکشنبه ۲۱

در منزل بوده تعلیقات رفیع و احکامات آفتاب طلعه در باب تأکید در وصول بقایا از جناب جلالت مآب اشرف امجد خداوندگاری صدراعظم دام اقباله العالی رسید و دید [۵] رمد کشیده ام روشن گردید.

دوشنبه ۲۲

در منزل بودم .

سه شنبه ۲۳-

- مشغول تحریرات دارالخلافه بوده .

چهارشنبه ۲۴

در اول روز در باغ خدمت سرکار جلالت مدار رسیده احکامات دارالخلافه را به نظر ایشان رسانیدم و مراجعت از آنجا خود را به منزل کشانیدم.

پنجشنبه ۲۵

جواب احکامات جناب جلالت مآب اشرف خداوندگاری صدر اعظم را با جواب تعلیقات سرکار حاجب الدوله به یحیی بیگ جلودار داده روانه دارالخلافه نمودم .

جمعه ۲۶

در خانه محمد رضاخان بیگلربیگی مهمان بودم . اهالی مجلس از این قرار است :

سرکار جلالت مدار وزیر نظام ، نواب ملک قاسم میرزا ، نواب ملک منصور میرزا ، میرزا مصطفی قلی ، میرزا اسدالله خان ، خاندبیر

مهام خارجه، محمودخان میرپنجه، میرزا نصرالله لشکر نویس باشی، میرزا عبدالله، چاکر.

در حقیقت بزمی خوب چیده بود و میوه جات بسیار رسیده و بیخ پروریده، انواع و اقسام شیرینی که در بازار داشته درخوا نچه گذاشته، شال کشمیری با هزار نیاز با انداز و پیشکش انداخته بود و کار مهمانی را به قاعده ساخته.

جميع اغذیه اش مأکول بود و خاطر ها به خوردنش مشغول. اسباب ظرافت در میان آمد و از هر گونه صحبت در بیان.

نواب ملک قاسم میرزا گفت که در میان امیرزادگان نواب ایلدرم میرزا مردی غیور است و طبیعتش از سایر برادران دور. مردم می گفتند هرگاه از دار الخلافه مراجعت کند و همشیره خود را به مزاجت و مضاجعت میرزا علی اکبر قونسول ببند یا خود را می کشد یا ایشان را. یا پهلوی خود می درد یا آن بد کیشان را.

جناب جلالت مآب وزیر نظام فرمودند که درین شهر چنین شهرت داشت. لیکن نواب ایلدرم میرزا هم این قدر غیرت نداشت! در این ضمن مناسب مقام حکایتی دارم مثل بیارم تا شما کار روزگار بدانید و حدیث غیرت بر زبان نرانید.

در بیان حالت شیخ جابر که در... زن خود صابر شد

آورده اند که عربی بود شیخ جابر نام و در غیرت نادره ایام. وقتی وارد خانه خود گردیده دید زنش را عرب گردن قوی دیگر در بر کشیده

و بر او سپوزیده . باخود گفت که اگر یقہٴ عرب بیابانی را پس کشم از مغبونی زینب خانم مشوشم، و هر گاہ فی الپشتش لگد زنم او شاد و بنده محزونست و حکایت «کلہم داخلون» . همان بہتر کہ یکتای نعلین زینب و یکتای این شخص عرب را بہ بازار برم و پشمک خرم و در حضور این دو نفر تنہا خورم . تابدا نند کہ عرب غیرت دارد و ہمیشہ راہ حمیت می سپارد!

و حال اگر یقہٴ میرزا علی اکبر را پس می کشید ہمیشہ مغبون . هر گاہ لگد می زد «کلہم داخلون»! بہ خوردن حلوائ پشمک در حضور ایشان قناعت کرد و از مناعت بہ روی خود نیاورد . تا اہل آذربایجان بدانند کہ نواب ایلدرم میرزا غیرت دارد ہمہ کس در روزنامہ بنگارد . پس از آن از بی باکی نواب خانلر میرزا حکایت در میان آمد کہ در بریدن گوش و کندن چشم مردم چہ قدر جریست و از خداوند بری، و بہ نواب ملک قاسم میرزا فرمود کہ شما ہم از آن سلسلہ می باشید !

ملک قاسم میرزا گفت راست است . من و اورا از یک طایفہ خواندید و بہ یک چوب رانیدید! لیکن فرقی کہ داریم اینست کہ او با جرأت و جسارت چشم مردم می کند و این بنده بہ علم طب و حکمت چشمہا را دوا کردہ از رمد پاک می کند .

بالجملہ از منزل بیگلربیگی بسا میر پنچہ بہ منزل خود شتافتیم و فراغت یافتنہ وقت عصری بہ باغ «بانم»^۱ صاحب قونسول دولت بہیہ انگلیس رفتیم و سپاس پاک یزدان گفتیم .

۱- ضبط و تلفظ این اسم شناختہ نشد .

خان‌دبیر نیز تشریف آوردند و عصر آن روز را بر ما چون صبح امید کردند .

تفصیل باغ «بانم» صاحب است

حاجی محمدخان باغ میشه^۱ باغی داشت سه خروار با اعناب و اشجار . باغ مزبور را به «بانم» صاحب قونسول بهیئۀ دولت انگلیس فروخته و تنخواهش را اندوخته . چون مراتب به حاجی میرزا آقاسی رسید و حقیقت این بیع و شری معلوم گردید باغ را از «بانم» صاحب پس گرفته تنخواه او را داد و باغ مزبور را به قبائله دیوان نهاد . هم اکنون متعلق به دیوان همایون است و به آبادی مقرون .

پسرهای حاجی محمدخان در آنجا چای حاضر نمودند . تا وقت مغرب در آب باصفای خوش هوا بودیم و بودند ، و پس از آن مراجعت به منزل کردیم .

خلعت پوشیدن مقرب الخاقان

میرزا مصطفی قلی خان در اطاق نظام

شنبه ۲۷ ماه شوال المکرم مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی در اطاق نظام مجلسی فراهم آورده اعیان و اشراف شهر را از هر صنف اخبار نموده به عزت طلبید و خوانجهای شیرینی چیده مردم حاضر شدند و بر آن خجسته محفل ناظر .

کلیجۀ التفاتی جناب جلالت مآب اشرف امجد خداوند گاری را با کمال عزت و احترام آورده مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی استقبال

۱- در همه موارد «باغ میشه» بود و تصحیح بر اساس تاریخ تبریز نادر میرزا است .

نموده اهالی مجلس نیز برخاسته^۱ و چون کلبه التفاتی را زیب بر و دوش و طراز خاطر ارادت نبوش ساخت موزیکانچیه‌های نظام شادیانه زدند و مردم مبارکباد گفتند و شربت و شیرینی آوردند. شعرا آمده قصایدها خوانده انعامها گرفتند و به سلامتی وجود مسعود اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاهی روحناده سپاسها گفتند.

پس از اتمام آن مجلس مسعود و عنایت محمود به منزل حکیم حاجی محمد آمده بازدید کردم و مراجعت به منزل آوردم. وقت غروب جناب شریعت انتساب اشرف الحاج حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و میرزا ابوالقاسم و میرزا جواد پسرهای ایشان تشریف آورده جای میل فرموده صحبت داشتند و از فیض خدمت در هشت بهشت انبساطم گذاشتند. وقت غروب ایشان تشریف بردند و بنده را به خدا سپردند.

یکشنبه بیست و هشتم

روز حمام بود و زمان آسایش و آرام.

دوشنبه بیست و نهم

در خانه حاجی محمد خان باغ میشه مهمان بودیم و با دوستان دوان در باغ و بوستان. احباب و اصحاب آن بزم همین بود که بر رویم ابواب بهجت گشود.

مقرب الخاقان حاجی میرزا محمدخان دبیر مهمام خارجه، مقرب الخاقان محمودخان میر پنجه، حکیم حاج آقا، میرزا شکرالله، میرزا فرج الله، طرفه، این بنده عبدالعلی ادیب الملک.

رفتن به ضیافت خانه حاجی محمد خان باغ میشه و بیان قله

یک ساعت از روز گذشته سوار شده، «طرفه» را برداشته به باغ میشه شتافتم و نخست پیش از رفتن به خانه حاجی محمدخان به تماشای قله تاختم. دیدم پایگاهی رفیع است و جایگاهی وسیع. جمیع آثار شهر و باغات و خانه‌های «باغ میشه» پیدا است و در بالای آن قله قبرستانی هویدا، و نیز همان مکان را «ولیانکوه» نامند. زیرا که هفتصد نفر از اولیا را در آنجا مدفون دانند! و در آنجا نیز آبادی و باغات است که به قدر صد خانوار می‌شوند که بسته به شهر است و مشهور به «ولیانکوه» است، لیکن در جزو محال مهران رود است و از آن حدود. مالیات ولیانکوه یکصد و ده تومان است و از دیوان همایون قبول حاجی محمدخان است. خیار و بادنجان و کاهوی و لیانکوه در همه تبریز معروف است و به خوبی موصوف. و در طرف یمین قله برای کسی که پیش به شهر باشد ولیان کوه افتاده است.

در بیان باغ میشه است

از دروازه شهر که مشهور به باغ میشه است تا باغ میشه به قدر هزار خانوار می‌شود و عمارات باغ میشه که در آن محلت مشهور است از این قرار است:

عمارت محمد اسماعیل خان، عمارت میرزا محمد تقی لشکر نویس، عمارت نواب نصره الدوله، عمارت نواب محمد رحیم میرزا،

عمارت حاجی میرزا ابراهیم تاجر، عمارت حاجی محمدخان، عمارت حاجی میرزا علی قلی.

از دروازه باغ میشه تا «سیلاب»^۱ مشهور به «شش کیلان» است. و از آنجا تا خانهای آقا هاشم تاجر را به «پل سنگی» نام نهاده اند و از آنجا تا «بازارچه و لیانکوه» را «عمارت رشیدیه» اسم داده اند.

در بیان عمارت رشیدیه

رشید [الدین]، وزیر غازان شاه^۲ بوده است و در باغ بیشه عمارتی بنا نهاده است. آثاری که الآن از آن عمارت باقی است یک برج است و در این سنوات سنگهای تراش سه ذرع و چهار ذرع و آجرهای بسیار بزرگ از آنجا بیرون می آورند، وزیر زمینهای بسیار بزرگ دارد.

و از عمارت رشیدیه الی بازارچه مشهور به «سیه جان»^۳ است و علت منسوبی به سیه جان این است که غلامان سیاه رشید در آنجا متوطن بوده اند. و مالیات باغات که به قدر صد تومان است محل موجب حاجی میرزا مهدی کدخد است.

و محله «بارنج» تیول سرکار جلالتمدار وزیر نظام است و مالیات آنجا سیصد تومان است و اصلاً و فرعاً ششصد تومان دریافت می کنند و به قدر سیصد خانوار می شود. و کدخدای آنجا حاج علی عسکراست. چهار مسجد دارد. و چهار حمام و بیست حجر آسیاب دارد، و چشمه ای حاجی میرزا علی قلی از آنجا بیرون آورده که به شهر می رود و طاحونه ها از آن آب گردش می کنند.

۱- اصل: سمارات ۲- اصل: قزان شاه (مراد غازان خان است).

۳ - (= سیوان)

قنواتی که از باغ میشه به شهر می رود

قنات امام جمعه مرحوم ، قنات حاجی میرزا علی قلی ، قنات حسن پادشاه ، قنات شاه چلبی ، قنات زبیده که حال خراب است ، قنات نصره الدوله به محله شش کیلان می رود .

و چند قنات کوچک در «باغ میشه» است که در خودش مصرف می شود .

معروفین «باغ میشه» از بابت سرکارات

نواب نصره الدوله ، نواب جعفر قلی میرزا ، نواب محمدرحیم میرزا ، نواب ایلدرم میرزا ، نواب منصور میرزا پسر اسکندر میرزا ، تیمور میرزا پسر اسکندر میرزا .

سایر معروفین است

میرزا محمد تقی لشکر نویس ، میرزا محسن لشکر نویس ، میرزا غلامعلی لشکر نویس ، امیر قلی خان پسر بهادر میرزا ، حاجی میرزا ابراهیم ، حاجی علی نقی ، آقا هاشم ، حاج فرج ، حاج ملا قاسم ، حاج فتح الله ، حاج ملا عبدالرحیم ، آقا حسین پیشخدمت نصره الدوله ، رمضان خان ، رستم خان بهارلو .

پسرهای حاجی میرزا علی قلی کلانتر

حاجی میرزا مهدی کدخدا ، میرزا احمد منشی دول خارجه مشهور به میرزا قزلاق ، میرزا فرج ، میرزا کریم ، میرزا عظیم ، میرزا محمد علی ، میرزا تقی ، میرزا شریف .

پسر[های] حاج محمدخان از این قرار است

محمدصادق خان نایب‌ایشیک آقاسی‌باشی ، فتحعلی خان نایب آجودان، حسین خان یاور فوج امیریه ، فضلعلی خان ، لطفعلی بیگ ، کلبعلی بیگ، نجفعلی بیگ، نظرعلی بیگ .

اولاد حسن خان سرهنگ مرحوم

رضاقلی خان یاورخارج ازفوج، حسینقلی بیگ ، ذوالفقاریک سلطان فوج امیریه، اسدالله خان نوۀ حسن خان پسر جعفر قلی خان پسر بزرگ حسن خان .

بالجمله چون وارد خانۀ حاجی محمد خان شدم پسرهایش کمال انسانیت بجا آورده تابیرون در استقبال نموده .

دیدم باغی چون بهشت برین است و ازهر کناره خرمن خرمن گل‌های رنگین. جویهای آب ازهر کناره روان و همیشه خلد در اشتیاق آن باغ و بوستان. شقایق ازهرطرف شکفته و مرغ به لحن داودی سرود گفته .

دروسط باغ کلاه‌فرنگی [ای] بود دلگشا، درپائینش حوض آبی فرح افزا. آب نمای باریکی داشت که پنجاه ذرع طول و یک ذرع عرض داشت و سنگهای تراش دست حجاران در کنار آن آب نما کار گذاشت. در بالای آن آب نما چوب بست انگور بود و از شکوه فرح بخشی لب چشمۀ نور و چهرۀ حور. گل‌های الوان در روی آب ریخته و از تماشایش بهجت از بهجت انگیخته .

انواع و اقسام میوه‌ها چیده و قوری چای بر روی سماور چادر

بر سر کشیده .

تنگهای بلور هریک از آب لیمو و تمر رنگ انداخته و فنجانها
و استکانها مجلس را مزین ساخته .

قهوه تلخ کام دهان شیرین نمود و غلیانهای باصفا از کنار هریک
چون دلبران دیرین بود .

خان دبیر به صحبت پیوست و میربنجه به عزت نشست . حکیم
آقا خندهای بیجا می کرد و میرزا شکرالله مضمونهای تازه انشا . بنده
ساکت بودم و گاهی با «طرفه» حکایت می نمودم .

چون وقت ناهار رسید سفره گستریدند و خورشها چیدند و از همه
چیز داشتند و از مهمانداری چیزی باقی نگذاشتند .

بعد از صرف ناهاریکی به خواب شد و یکی درسؤال و جواب .
تا عصر آن روز در آنجا به راحت بودم . گاهی حکایت می نمودیم و
گاهی می غنودیم .

دو ساعت به غروب مانده چای و عصرانه آوردند و هزار گونه
محبت کردند .

بعد از آن سوار شده مراجعت به منزل کردیم و سپاس پاک بزدان
و شکر عنایت اعلی حضرت اقدس همایونی روحانفاده به جای آوردیم .

در بیان احوال پیره زن و دختر او

در بین راه عجوزی دیدم هزار ساله و بد پک و پوزی دلاله که
مویش چون کفتار بود و رویش چون گرگ آدم خوار ، «وقنا ربنا عذاب
النار» . چشمانش از چاه و یل خبر دادی و مژگانش از کوه راه سیل

گشادی. دهانش غاری بود باز و لبانش ماری به هزار افسون و ساز .
ز نخدانش از بینی گذشته و بینی چنان بینی که سنگ انداز برجی پدیدار
گشته. کمرش کمان و شکمش چون همیان ، نی نی

نظم

فرج همچون کوره آهنگران چین چین اشکمش چون دم بدان
از نگاهی غارت از بک کند کوه را از یک نفس آهک کند
بتیاره متعفن و بدکاره نمونه عفریت من الجن بر لب بام نشسته و
نام شمامه و دمامه از صفحه روزگار شسته . در کنارش دختر کی بود
سرو رفتار و اختر کی ماه رخسار که طره پرچینش خوبان طراز و چین را
به یک حلقه دربند کشیده و موی مشکینش عنبرین بویان ختایی را در
کمند .

منظومه

بر سرش از مشک یکی تاج بود تن چو یکی تخت که از عاج بود
گلبدنی مایه امید من یاسمن اندوخته در پیرهن
خرمن نسرين نه که بودش سرین برف به شنجرف تو مخلوط بین
آنچه که در پرده شلوار بود کسوه مگو گنبد دوار بود
ران بلورش شده سیماب وار در حرکت دست چو داذش فشار
زیر همه جامه رنگین حریر برگ گل نازک و تازه پنیر
بر رخ او چون نظرم اوفتاد داد! که شد خرمن صبرم به باد
گمتی مگر ماه از بام بر آمده و نشسته، یا شکری به کیست^۱ پیوسته.

گفتم ای عجوز خشک پستان مکاره وای همیان هزار پاره پتیاره! این
سرو کدام بوستان است واین ماه کدام آسمان .

نظم

این سرو سهی گو که ز بستان که باشد
این نوگل خندان ز گلستان که باشد
از روی وی آفاق چو گردیده منور
برگو تو که این شمع شبستان که باشد
به ترکی گفت: «بیزم باغمز [ین] گلی درو بیزیم گلستانم زین بلبل.»
گفتم ای دامغول^۱ بی دندان وای غول بیابان هرگز از زاغ طاوس
نزاید وپری را با کابوس مشابعت نشاید . کبک خوش رفتار را با
کلنجار^۲ چه مناسبت و طوطی خوش گفتار را با اژدها و مار چه موافقت!
این ماه آسمانی بر گو چه نام دارد
کاینک چو من هزاران هرجا غلام دارد
گفت نامش «گوهر تاج» است و در کارگاه محبت نساج .
گفتم ای گوهر فروش این گوهرت بر ما فروش
گفت رو رو چشم از این گنجینه گوهر بپوش
گفتمش دل از گوهرت بر نتوانم داشت ! گفت که بر سر این کارت
گذاشت ؟

گفتمش گوهر ترا خریدارم
گفت رو مشتری ز بازارم !

مشتی زر به دامنش ریختم و بدو آویختم .

۱ - غده بزرگ که بر بدن بر آید . ۲ - خرچنگ

چون آن بزغنج^۱ بد فعال زر دید کارش به دلال و غنج کشید .
رنجم راحت شمرد و از شکنجم استراحت برد .

نظم

بر گرد دلم برآمد آن پیر شریسر
در پنجه شیر داد گرگی نخجیر
بگرفت دو زلف همچو زنجیرش را
گفتا ز من این دو رشته عمر بگیر
تا توانی زران دوخته کن که همه جابه کارت آید، و آتش برافروخته
دار که در جهان زیبا نگارت باید.

نظم

اگر زرداری ای مرد خردمند نهی در گردن دیو فلک بند
زرت گرنیست پای خود به دامن فرو پیچ و مگو ما و مگو من
که از زر کارها آسان نماید بسا مشکل که از زر می گشاید

[سه شنبه اول ذی القعدة]

خلعت پوشان سرکار وزیر نظام با احتشام

در روز سه شنبه غرة ذی القعدة الحرام سنه ۱۲۷۳ سرکار جلالتمدار
وزیر نظام همه نوکرهای اعلی حضرت اقدس همایونی را از نظام و غیر
نظام اخبار نموده خلعت آفتاب طلعت را استقبال نموده و به قورخانه
خارج شهر که باصفا و جایگاهی خوش هواست تشریف فرما و طلعت
آفتاب شعاع را که کلجه تن پوش بود زیب برو دوش و طراز خاطر

۱- میوه مانندی بی مصرف که درخت پسته برمی آورد.

ارادت نبوش ساخته مراجعت به باغ خود فرمودند و ابواب بهجت بر روی اهالی مجلس گشودند. شیرینی و شربت دادند و خوان نهادند. میرزا محمود قصیده مبارکباد عرض نمود در او وجوش به اکرام جودی فرموده صله اش بخشید و زیادت از حوصله اش به مرام دل رسانید. به قیاس بندگان سپاس غیاث ظل یزدان گفت و از شکرگزاری دقیقه ای ننهفت.

در آن بین سرکار جلالتمدار را اخبار کردند که میرزا مصطفی قلی خان حالش پریشان گشت و به واسطه فصد روز سابق و سواری امروز وضعف بنیه و احتلام شب کارش به اغما کشید و بیهوش گردید! فوراً نواب ملک قاسم میرزا و میرزا علی نقی حکیم باشی و حکیم «کارمک» پسر حکیم صاحب فرنگی به بالینش حاضر شده به معالجت پرداختند و از هر گونه دوا حاضر ساختند. تا آنکه متفقاً اطبا به شراب تجویز نمودند و اهتمام و تأکید فرمودند.

نواب ملک قاسم میرزا نواب ملک [منصور] میرزا را حامل مینای پرازمی کرد و گفتگوی هر یک را طی. در آن بین سرکار جلالتمدار این فرد را خطاب به ملک منصور میرزا بمناسبت^۱ خواند و همگان را در آن پریشانی بر بساط نشاط نشانده که یک جهان سزاوار مغان ایشان بود و شایسته نثار گوهر رخشان:

ساقی از آن شیشه منصور دم خیز و بر آن شیشه من، صور دم
اهالی مجلس تمجید آن مناسب خوانی نمودند و بر ارادت نسبت
به ایشان افزودند:

۱- يك كلمه ناخوانا بدین شکل «مماست»، گویا بمناسبت بوده و بد نوشته شده یا بمطابقت که غلط نوشته شده.

چون احوال میرزا مصطفی قلی خان روی به بهبودی کرد و به
معالجه اطبای سودی، مراجعت به منزل کردم و شکر سلامتی وجود مبارک
اعلی حضرت اقدس همایونی گفتم.

نواب ملک قاسم پسر مرحوم خاقان مغفور فتحعلی شاه است و
شاهزاده آگاه. سبکش به طریق فرنگستان است و بسیار خوش بیان. زبان
فرانسه را خوب می داند و خطوط آنهارا خوب می نویسد و می خواند.
اکثر اوقاتش مصروف شکار است و بیشتر حرکاتش موقوف به
اختیار. عجب و تکبر نداشته و رسومات شاهزادگی به کنار گذاشته. در
میان برادران یکه تاز است و از همگنان ممتاز است. در علم طب قادر
است و هر کس به معالجتش بخواند بر بالینش حاضر.

«شیشوان» تیول اوست و عمارت و باغش نیکوست. گاهی در آنجا
روزگاری به عشرت می گذراند و گاهی خنگ مقصود به تبریز دواند.
در خارج شهر تبریز نیز عمارتی انداخته و جایگاهی بطور فرنگی
خوش وضع ساخته.

از سرکار جلالتمدار وعده مهمانی خواست و محفل آراست. بنده
را نیز به ضیافت طلبید و کار به شرفیابی ایشان کشید.

[چهارشنبه ۲]

در روز چهارشنبه دویم ماه مزبور به خانه نواب ملک قاسم میرزا
شتافتم و سرکار جلالتمدار را در آن بزم یافتم. شرفیابی خدمت ایشان
رفع کسالت و خستگی راه کرد و میزبان چای آورد.

چون وقت ناهار شد و زمان نصف النهار خوردنی آوردند و سفره
گسترده. باقلا پلو در قباب کشیده و چلو کباب مهیا کرده. اسباب آبدوغ

فراهم آورده و از هر گونه ادویه جات حاضر کرده. چیزی که گوارا و چون مائده آسمانی می نمود بریان بود که در آن سفره رخ نمود و بر زینت سفره افزود. جالسین مجلس خوردند و خدام بالتام در آن روز از گرسنگی مردند!

چون بعد از ناهار سرکار جلالتمدار مراجعت به منزل فرمود مقرب الخاقان حاج میرزا محمدخان دبیر مهمام خارجه و محمودخان و این بنده را در آنجا غنود. نوکری داشت چنگی و در معنی چرسی و بنگی. تارش را کوک نموده به مضراب آشنا کرد و چون غوک صدای ناهنجار برآورد. نوای «شالو» زدن آغاز نمود و هر کس به یکبارش آوازش شنید از او احتراز فرمود.

بالجمله پسری دارد به سن ده ساله و دختری دوازده ساله که هر دو در زبان فرانسه استادند و گویا بازاگان^۲ عیسوی از مادر زادند. میل خاطرش این بود که حلقه غلامی دربار هیمون در گوش پسرش کشید و خلخال خدامگی در پای دخترش کند.

پس از فی الجمله استراحت در آن منزل بامخادیم یکدل در منزل نواب اکبر میرزای نایب الحکومه به اجلاس نواب ایلدرم میرزا حاضر شدیم. چون نواب سلطان حسین میرزا پسر سیف الدوله میرزا نواب ایلدرم میرزا مدعی حکومت سراب و گرمرو می دانست و با وجود او در آن ولایت خود داری نمی دانست لهذا اسباب تهمتی برای او فراهم آورد و کاغذی بروز کرد که نواب ایلدرم میرزا به میرزا حسن وزیر شقاقی نوشته که از دار الخلافه چاپاری وارد گردید.

۱- کذا، آقای عباس زریاب خوئی احتمال دادند که «نشابور» است.

۲- کذا، ضبط و معنی آن معلوم نشد احتمالا زادگان بوده و غلط پاکنویس شده.

نوشته از میرزا ربیع رسید که طایفه ضالّه باییه العیاذ بالله خیانت خود را به خدام دربار همایون آشکار کردند و آنچه به زبان نتوانم آورد اختیار. جناب جلالت‌آب امجد اشرف را کشتند و جناب نظام‌الملک را به خون خود آغشتند. از تبریز نیز خرمن وجود وزیر نظام را بر باد دادند و سزای میرزا مصطفی قلی‌خان را در کنارش نهادند!

خلعت حکومت نیز بر من پوشانیدند و سرم را بر اوج افتخار رسانیدند. اینک آماده باش که آمدم و احکام حکومت خود را آوردم. بالجمله چون این تهمتی بزرگ و ناشایست بود سرکار جلالت‌مدار مجلس اجلاس فراهم نمود. اهالی مجلس از این قرار بود: نواب محمد تقی میرزا حسام‌السلطنه، نواب ملک‌قاسم میرزا، نواب ملک منصور میرزا، نواب عباس‌قلی میرزا، محمودخان میرپنجه، حاج میرزا محمد خان وزیردول خارجه، میرزا عبدالله مستوفی میزان^۱، میرزا نصرالله لشکر نویس باشی آذربایجان، این چاکر ارادت بنیان. چون به حقیقت این مطلب رسیدیم و آن نوشته دیدیم هریک بر صدق قول نواب ایلدرم میرزا شرحی نوشتیم و برگشتیم.

[پنجشنبه ۳]

روز پنجشنبه سیوم به جهت اتمام اجلاس خدمت سرکار جلال‌المدار رسیدیم و کیفیت گذشته را به عرض ایشان را رسانیدیم. چون سرکار جلالت‌مدار وزیر نظام با احتشام اشتها این مطلب را امری عظیم دانستند در تسلیم این فقره خود داری نتوانستند. بی‌غرضانه غوررسی این فقره را در خاکهای اعلی حضرت همایون خسرو زمانه

روحانفاده به امنای دولت علیه نمودند و حکم بردن نواب ایلدرم میرزا به دار الخلافه فرمودند.

[جمعه ۴]

در روز جمعه چهارم ماه ذی القعدة الحرام به مهمانی مقرب - الخاقان محمود خان میر پنجه رفتیم به سلامتی وجود مبارک سرکار اعلیٰ حضرت اقدس همایون روحانفاده سپاس پاک یزدان گفتیم. مجلسی دیدم چون خلدبرین و باصفا تر از نگارخانه چین. حشمت سرکار جلالتمدار پیدا و ظاهر، و محبتش شامل احوال مجاور و مسافر. گلهای صحبت ازهرسو شکفته وارم به شادی آن محفل تهنیتها گفته. چشم بد از چنان بزم پیوسته دور کرده

عود وفا به مجمر هرجا بخور کرده

نور و ضیا به چشم اهل وفاق داده

چشم نفاق حاسد ز اعجاز کور کرده

از سرکار جلالتمدار با احتشام تا یاران محبت فرجام هریک به احترامم در قعود و قیام کوشیدند و پیاله از چای به سلامتم نوشیدند. غلیان چون زنان مغنیه نوائی دلکش داشت و قهوه چون مهوشان حبشیه خاطری به خدمت خوش. شیرینی صحبتهای آن خجسته محفل هنوزم در کام است و موافقت یاران اهل دل مقصود و مرام.

چون وقت ناهار رسید سفره [ای] گسترید که دیده اهل بینش به آن صفا طعام و خورش ندید و بزمی چید که به خاطر میزبانان جهان هرگز نرسید.

نخست پنیر و سبزی به خوبی و نغزی بازار سفره [را] رونق داد
بر اهالی مجلس باب خوردن گشاد.

دوغ تازه گلوله‌های کره بی اندازه در برگرفته و شربت محبت
مکرر از جانب قند قاشق را به رسالت فرستاده .
یخ در قدح یخ یخ می کرد و روزگار زندگانی عطش به سر
می آورد.

آب تمر شربت را رنگین نمود و آب لیمو بر تقویت می افزود.
مربای بالنک و پسته کمر به خود نمائی بسته .
او به ما از ما به او مشتاق تر طاقش در خوردن ما طاق تر
کو کو از عالم غیب رسید و نوای حاضر باش کشید.
سرشیر و ماست مجلس آراست و هنوز نرسیده پرسید که مربا در
کیجاست.

یخ در بهشت و فرنی در بزم شد روان
کرده نثار جان در راه میهمان
می دید سوی شان گیرد به زیرکی
این دل گران بسی آن چین بر ابروان
کوئیده در قدح یخینش در کنار
آن کرده رو ترش وین گشته شادمان
«ترشی بیجار» و «بیوه زار» دست به دست و «قیمه» با «قورمه» هم
نشست.

بقلمه از هر طرفی نعره زن که به فدای شما جان من
سید آن خوانچه «سبزی پلو» ریش سفیدش نه بغیر از چلو

جوجه کبابش همه چون مائده وه که چه خوش پخته و بریان شده
 ماست به حلوا همه جا طعنه زن کز تو حلاوت به جهان یاز من
 گویا که آن میربنجه بی رنج خاطر و شکنج دیدار ناظر، همه آن
 خورشهارا در بهشت عنبر سرشت پرورش داده بود و از عالم بالا درین
 خوان نهاده.

سبحان الله هرچه خوردیم همه

در ذائقه خویش سپردیم همه

در مطبخ غیب پخته بود آن همه را

از مائده جمله را شمردیم همه

کار «کلوا» تا به گلو رسید و آیت «واشربوا» تا آخر به قدح و سبو
 کشید.

میزبان چون به خوشدلی آورد خوردنی را و شادمانی کرد

به یقین لذت دگر بخشد ز آنچه گوئی تو بیشتر بخشد

بالجمله بعد از صرف ناهار و هزار گفت و گذار خوشگوار، که در
 آن بین زلزله شدید اسباب تفرقه گردید و کار آن جمعیت به پریشانی
 کشید.

سرکار جلالتمدار برخاستند و محفل به جای دیگر آراستند.
 مخادیم کرام هریک به منزل خود مراجعت کردند و آن روز را به شام
 آوردند. بنده نیز به «باغ صفا» برگشتم و از همه کار گذشتم ...^۱

میرزا حسنعلی خان پسر مرحوم آقا حسین چهل و دو ساله است و

جميع نيكويهاى جهان مراورا قباله ، واز پشت يك پدر جوانى در محبت صادق است وبامودت و موافق.

خوشرو و شيرين زبان است و خوش گفتگو ويان. ادبى اريب است وهمه كس را محبوب و حبيب. در طلاق لسان و رشاقت بيانش سبحان در حيرتست و زياته از حد با حميت و غيرت. بنانش چون به نگارش خيزد همانا كه شكر به گذارش آميزد . عطارد از آن در آسمانست كه شرمساريش از اين كلك و بنانست. با اقتدار درويشى از دنيا گسيخته وبا اختيار صداقت انديشى خاك ثروت به غربال محبت بيخته. با اغنيا و اهل تكبر به عجب كوشد و به فقرا ارادت و بندگى فروشد.

بالجمله چون وارد منزل ايشان گرديدم گلستانى ديدم بهجت خيز و بوستانى مسرت انگيز.

خرمن خرمن گل سوري شكفته و برشاخ هر درختش مرغى هو- الغفور گفته .

گويا دريچه [اى] از بهشت برويم گشودند ، يا از اينجا روضه دارالسلام نمودند .

كاخى داشت نمونه قصر نعمان بن منذر^۱ و عمارتى^۲ خورنق و سراى قيصر .

ميهمان من ميزبان آن جاىگاهى اين چنين

كاش دوران فلك بگذاشتى آسوده ام

بنده اين ميزبان و شايق جائق چنان

سالها باشد كه من در اين عقيدت بوده ام

به کام دل ساعتی نشستم و به تماشای گل پیوستم. بامیرزا حسنعلی خان صحبت نموده تجدید محبت کردم و پس از ساعتی حسرت دیدارش را باخود به منزل آوردم.

در آن بین خسرو بیگ فراش از دربار معدلت مدار همایونی رسید و دیده ام از احکام جناب جلالت مآب اشرف امجد خداوندگاری صدر اعظم دام اقباله العالی و دستخطهای حاجب الدوله روشن گردید.

[یکشنبه ۶]

یکشنبه ششم نظر به رسانیدن احکام قضا نظام به نظر سرکار جلالتمدار وزیر نظام در باغ خدمت ایشان رسیده و شرفیاب گردیده ابلاغ احکام را به وجهی حسن و طریقی مستحسن نمودم و ابواب التفات ایشان را بر چهره خود گشودم.

از زیارت دستخط التفات آمیز سرکار اعلی حضرت اقدس همایون که در حاشیه عریضه بنده نسبت به جناب ایشان در انتظام آذربایجان شرف صدور یافته بود مفتخر گردید و نسیم شکرگزاری دولت ابد مدت از ایشان به مشام این ارادت فرجام رسید.

پس از آن در باب تنخواه میرعلی اکبر حکایت رفت و از آمدن خسرو بیگ روایت. قرار شد که فردا میرزا نصرالله و میرزا عبدالله آمده در بنده منزل به حساب میرعلی اکبر رسیدگی شود و رشته عمل حساب او با دیوان بریده گردد. پس از آن رجعت به منزل نمودم و به آسودگی غنودم.

[دوشنبه ۷]

در روز دوشنبه هفتم ماه مزبور میرزا عبدالله و میرزا نصرالله و میرعلی اکبر به جهت تفریغ حساب میرعلی اکبر به بنده منزل آمدند و چشم دلم روشن کردند.

دیده من دایم ازدیدار مهمان روشن است

گر همه در گلشنم بی میهمانم گلخن است

خانه بی میهمان برگو کجا دارد صفا

میهمان اندر بر من همچو جان اندر تن است

بعد از صرف چای و غلیان و حرف حساب دیوان ناهار آوردند

و با صحبت و محبت خوردند.

نه شکم پرست آنان و نه بد نمای ماکول

همه اهل حال صحبت همه در خور اک مشغول

بعد از ناهار چون به حساب رسیدگی شد از برای میرعلی اکبر مایه

آسودگی شد.

آقای میر محمد تاجر اصفهانی در آذربایجان معروف و مشهور

است و اطاعتش بر جمیع تجار منظور. امانت و دیانتش به سرحد کمال

رسیده احدی از او خلاف تجارت ندیده.

حکمش قاطع نزاع تجار است و قولش معتبر در هر کار. همه

کس محرمش دانند و همه جا محتشمش خوانند. سیادت مآبی است

با استخوان و کفایت، و عالی جنابی است با عقل و درایت. حریف

تجارت است و حلیف امارت . حاذق هر کار است و فائق بر جمیع
تجار . دولتش بی حساب است و شوکتش از بابت انتساب به اولوالالباب .
جلاب بنده و برده است و جلاب بیخ پرورده . در برش از همه
شیرینی گذاشته و به شیرینی میل به خوردن میهمان داشته . گز انگبین
بیدمشکی از اصفهان آورده و باغلوای یزدی حاضر کرده .
بالجمله او را در خانه اش بازدید کرده و غلیانی صرف گشته مهبای
رفتن به منزل حاج محمد ابراهیم گشتم .

حاج محمد ابراهیم تاجر قزوینی هرگاه به دیده بصیرت بینی
به صورت تاجری عظیم است و به سیرت با تعظیم ، و معنی آیت «یا ایها
الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من [عذاب]» .
کلیم طور محبت است و مقیم کوی مودت . با بندگان خدا
به صداقت است و از اسن مردم جدا در صداقت . درویشی است افتاده
و ارادت اندیشی ساده . دولتش خداداد است و شوکتش در پیش اهل
اتحاد زیاد . قلبش گشاده است و برای خدمت فقرا آماده . قدمی
به جز رضای حق بر ندارد و شبی را بی یاد دوست به سر نیارد .

صدر حمت حق به چشم حق بینش باد

احسنت به دین پاک و آئینش باد

نا دیده کسی به شهر قزوین چون او

غزنین اسیر خاک قزوینش باد

تجارت را به ارادت خانواده ولایت داند و درهر ولایتی همه کس
 او را از اهل هدایت خواند. کثیرالمراد است و همیشه خانه اش از میهمان
 آباد. کسی را سراغ ندارم که از خوان نعمتش نپشیده باشد و به مرام
 دلی از ایشان نرسیده .

سفره اش گسترده داریم خواه دشمن خواه دوست
 می خورد از خوان او کی میزبانی همچو اوست
 می رود در راه مهمان هرچه دارد در جهان
 پیش چشمش مال دنیا بین که همچون آب جوست
 چیزی که در جهان اختیار کند همان است که مال خود را در راه حق
 نثار کند .

من چگویم کیست؟ جبریلی به صورت چون بشر
 هم وجودش با ثمر هم بر دعاهايش اثر
 تا نبینی می ندانی آنچه من کردم بیان
 با خبر باش آنکه کردم زان وجودت با خبر
 بالجمله بیان بنانم از تعریف و توصیفش قاصر است و در همه جا
 با مسافر و مجاور به محبت ناظر. آتش عشق حقیق بر جان و دل رحیم
 است و مخاطب به خطاب «یا نارکونی بردا و سلاما علی ابراهیم.»
 چون در منزل او رفتم از دیدارش سپاس پاک یزدان گفتم. حاج
 ملاحسین اصفهانی که مرا ورا مصاحب جانی است در آن خجسته محفل
 مقیم و گفتارش روانتر از چشمه تسنیم .
 مصاحب همچو او کی در جهان است
 فرح بخشای قلب دوستان است

غنیمت دان وجودش را به عالم
 که با او گر به گلخن گلستان است
 نفسش عیسی آساست و حاج محمد ابراهیم را نمونه هارون از
 برای موسی. شیرینی از همه قسم در قاب کشیده و از هر میوه در مجموعه
 چیده.
 شربت به یخ آمیخته و پیوند علایق گسیخته. از هر چه شیرینتر
 صحبتش بوده و از هر چه خوشتر محبتش. در آن دو ساعت که در خدمتش
 نشستم دل از همه جهان گسستم و به فیوضات و برکات پیوستم.
 در صحبت اهل حق خدا جو گردی
 در ظاهر اگر بدی تو نیکو گردی
 گر حق جوئی بزم خدا جو یان جوی
 تا اینکه به هر زبان خدا گو گردی
 از آنجا با حسرت و حیرت برخاسته به باغ حجاج محمد علی
 اصفهانی محفل آراستم.



حاج محمد علی اصفهانی شخصی است تاجر و درامورات داد و
 ستد قادر. درهمه جامعتبر است و در هر جا مشتری. مردی با اقبال است و
 خوش اخلاق و خوش احوال. سالهاست که در تبریز ساکن است و قوی
 جثه و سامن. ورود آنجا غلیان نی پیچ و دستی آورد و انسانیت کرد. چای
 و شربت در فنجان داشت و مجموعه شیرینی در میان گذاشت. نقل نارجیل
 و از همه [قبیل] آجیل موجود، و دقیقه به دقیقه بر تعارف افزود. و نقلهای
 نارجیلش را «طرفه» به ظرافت برد، و عباسقلی خان نسقچی باشی تبریز از

این غصه‌مرد. در بالاخانه [ای] از حجرات میرزاتقی خان مرحوم جا داشت و منزلی باصفا. بعد از خوردن چای و کشیدن غلیان برخاستم و در منزل محفل دیگر آراستم .



در تبریز سرائی ساخته مصفا و جائی با وفا. تجار زیاده از حد غالباً به آنجا طالبند و از هر جهت راغب. زیرا که صفای صحن آن سراروح بخشاست و پر گل و گیا .

حجرات آنجا جای جمیع مایحتاج تجارتی دارد و هر کس یک حجره اجاره کرد روزگاری به راحت سر آرد. زیرا که انبار به قدر کفاف دارد و آشپزخانه و بالوچه^۱ و خوابگاهی از صدمت معاف. هر گاه کسی بخواهد در هر دستگاهی یک خانوار عیال نگاه دارد به راحتی می‌تواند و برای خود زحمت نداند. در هایش جمیعاً به بازار بازست و به خوبی فراز .

گر سرای تاجری سازی چنان جائی بساز
ای که باشی در خیال نام نیک اندر جهان
زر بریز و یک چنین جائی بنا کن تا شود
از وجودت خاطر خلقی به گیتی شادمان
زر بود از بهر آن تا منفعت بینند خلق
نی که در زندان چه یوسف داریش جانا نهان
قاضی الحاجات زر را قاضی الحاجات کرد
قاضی الحاجات را در حبس کردن کی توان

بالجملة آن روز را مقرب الخاقان محمودخان میر پنجه و رحمت خان پیشخدمت در منزل لم بودند و خاطر مرا مقرون به مسرت نمودند. در ساعت چهار وداع ایشان گفتم و به آسودگی خفتم.

[چهارشنبه ۹]

در روز چهارشنبه نهم به خانه حاج سید حسن و حاج میر غفار نزول کردم و خاطر خود را دو ساعتی در آنجا مشغول. چای [و] شیرینی و شربت آورد و هزار گونه محبت کرد. چون «طرفه» میلیم به عطریات می دانست در اخذ شیشه بهار نارنج خودداری نتوانست. یک مینا و صول کرد که دوماه از بویش معطر بودم و پس از اتمامش مکدر. هنوز چون آن «بهار» به دست نیاورده ام و گلاب قمصر را با او برابر نکرده ام. همانا که عرق نازینان ماه جبین بود یا بوئی از طره حورالعین.

بوی «بهار» خواهی اگر دم به دم شنید

از سینه نگاری بوی وفا بکش

جوئی اگر به بستر خود گل ز روی شوق

محبوبه ای تو در بر خود هر کجا بکش

در رختخواب اگر که نداری نگار کی

دست از جهان و عیش و نشاط [و] صفا بکش

پنجشنبه دهم شهر ذی القعدة الحرام

دو ساعت به غروب آفتاب مانده از «باغ صفا» کمیت ارادت به خدمت مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان راندم و بر حفظش آیه الکرسی خواندم. معذرت آوردم و احوال پرسی کردم.

وقت غروب از آنجا به خانه کوچک خان پسر خداداد خان شتافتم
و مخادیم عظام را در آنجا یافتیم .
خان دبیر مهمام خارجه مشغول نماز بود و محمودخان میر پنجه
به صحبت دمساز.
حکیم آقا خود به خود خنده می کرد و ملک منصور میرزا حدیث
از باده و جنده .
کوچک خان خودش ساکت بود و از هر گونه حکایت صامت.
ورود بنده نیز برای ایشان مایه نشاط شد و اسباب انبساط .
«طرفه» نیز به تماشای هریک نشست و حالت هریک را برای
نگارش بردل «کالتقش فی الحجر» نقش بسته .
بعد از صرف چای و غلیان و صحبت بایاران انیس جان و شوخی-
های بی پایان شام آوردند و پیشخدمتان خبر کردند. در سرفره حاضر
شدیم و از مجاور تا مسافر به میل خاطر به تعریف و توصیف ناظر.
همه چیزش پاکیزه و مأکول بود و تمیز می نمود.
در ساعت چهار بعضی رفتند و بعضی خفتند و بعضی چون بنده
وداع به منزل گفتند .

[جمعه ۱۱ و شنبه ۱۲]

چون در روز پیش مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان وعده
تفرج «شاه گلی» گرفته بود نظر به روز موعود سوار گردیدم و خدمت
ایشان رسیدم.
دیدم خان دبیر در آنجا چون شمع در میان انجمن است و میر پنجه

چون روان در تن. نواب عباسقلی میرزا نیز محفل آرا و این بنده خدمت هریک را مهیا.

میرزا مصطفی قلی خان میر مجلس بود و نظرش با همه کس، صحبت به صحبت پیوست و قید و بند از میان جست .

هر جای که همزبان و هم مشرب هست

دل گشته در آنجا به ارادت بایست^۱

گر نیست ترا رفیق و هم مشرب و یار

رفته است به حیف روزگارت از دست

بالجمله شاه گلی در جائی واقع است که یک طرفش متصل به کوه است و مکانی باشکوه است. نواب مرحوم قهرمان میرزا در آنجا استخر آبی ساخته است که دویست و پنج ذرع^۲ طول دارد و در عرضش که دویست ذرع است همیشه خاطر به تفرج مشغول. جا به جا عمقش متفاوت است .

از دامنه کوه الی آخر استخر از دودرع تا هفت ذرع عمیق است، و دریاچه عمیق ممثلی از آب بود و محتوی عشرت احباب .

گرداگردش درختهای بید غرس نموده اند و از سایه اش همه کس آسوده .

در میان این استخر عمارتی ساخته رشک کاخ خورنق و نعمان و نیکوتر از گنبد هرمان . چهار صغه دارد و هر صغه بهشت را به خاطر آرد .

عمارتش را دو مرتبه ساخته اند و طرحی بسیار خوش انداخته.

۱ - و شاید : پایست ۲ - اصل در همه موارد : ذرع

جائی بسیار باصفاست و خوش هوا . لیکن از بی‌اهتمامی حکام مرتبهٔ دویم عمارتش خراب است و الآن صفایش منحصر به استخر آب . در میان عمارت حوض آبی است که منبعش از بالای کوه است و فواره‌اش زیاد جستن می‌کند و خاطره‌ها را تفریح می‌دهد . از طرف کوه نیز مرتبه به مرتبه جایگاه‌ها ساخته‌اند و درختها کاشته . جمیع سنگهای تراشش را مردم الواط احباط کرده و شکسته‌اند و بعضی را برده‌اند .

بالجمله بعد از ناهار مقرب المخاقان میرزا مصطفی قلی خان اشارت نمود که هر کس گرداگرد این دریاچه شناو کند پنج انپریال^۱ انعامش خواهم کرد و اکرامش خواهم نمود . اسمعیل آدم بنده برهنه گردیده دورهٔ دریاچه را شناو کرد و از آب سربر آورد و از پنج انپریال سه عددش را بخشید، و از خان دبیر و محمودخان نیز یک انپریال به او رسید . تا عصر در آنجا بودیم و چون مراجعت نمودیم به باغ میرزا حسن خان رفته سیاحت کردم و مراجعت نمودم . و روزشنبه را در منزل آسودم .

[یکشنبه ۱۳]

در روز یکشنبه سیزدهم در «باغ شمال» خلد مثال خدمت سرکار جلالتمدار با احتشام رسیده دیدم در زیر درخت نارون نشسته و میرزا نصرالله و میرزا عبدالله در خدمتش کمر به خدمت بسته . بنده نیز با «طرفه»
 ۱ - اصل : انپریال (درهمه موارد) .

در آن حوزه^۱ نشستیم و به صحبت پیوستیم ..
 هنگام ناهار سفره گسترده و خوردنی آوردند. بعد از صرف ناهار
 حدیث از تنخواه باقی دیوان کردم و یاد آور خاطر ایشان شدم . از هر
 جهت به وصولش تسلایم نمود[ند] و سخن برفتن تمنایم فرمودند .
 بعد از آن به سیاحت برخاستم و محفل دل از تفرج آن باغ آراستم.

[باغ شمال]

باغ شمال باغی است خجسته و گل‌های شادمانی در آنجا رسته .
 به مساحت پنجاه خروار است و از روضه رضوان یادگار . خیابانش
 چون بهشت است و درختانش طوبی سرشت .
 باد صبا همیشه در آنجا در کار امتشاط^۲ است و شمار انبساط . زمینش
 از سبزه مالا مال و خاک عنبرینش توتیای دیده اهل وجد و حال . بهارش
 خرم تر از باغ ارم است و اشجارش بزرگ و محتشم .
 جدولهای آب از هر کناره روان و سه بر که اش در بر و دامان .
 هوایش جان بخش است و صفایش از گل‌های خوش رنگ و خوش نقش .
 حوضهای آبش صاف و شیرین و عمارتش خوشتر از قصر شیرین .
 در سردر عمارت تالاری است شاه نشین و دلکش و در هر جرزی تمثالی
 منقش .
 در جنبین تالار دو راهرو و دو بالاخانه است و جایگاهی بی مثل
 در زمانه .

در برابر تالار حوضی است پر آب بلکه چون لجه سیماب عرض

۱- اصل : حوضه . ۲ - شانه کردن .

دارد و جایگاهی باصفا تر از آنجا کسی به خاطر نیارد .
خلوتها و عمارت اندرونی دارد و هر کس در آنجا متمکن شود
روزگاری به راحت می گذارد.

عقب این عمارت باغ بادامستان است و نمونه «جنتان، مدهامتان.»
باغ نه رشکی ز بهشت برین
سر به ثریا زده اشجار او
شاخ به شاخ از طرفی هر درخت
میوه چه می خواهی از آن باغ نغز
سیب و به و نار و گلابی به باغ
شاخه شفتالو و آلو ز دور
تا ک به گوش از طرفی گوشوار
گرچه در آن [هیچ] نیابی ترنج
مرتبه در مرتبه همچون بهشت
قصر خورنق گلی از باغ او
هر که به تالار وی آرد نشست
حوض مگو چشمه ای از سلسبیل
باد شمال آید و غمها برد
نام مگویش تو که «باغ شمال»
تا که جهان خرم و آباد باد
ناصر دین شاه ملائک حشم
آنکه جهانش همگی بنده باد

دلکش و دلخواه و خوش و دلنشین
گشته ثری مخزن اسرار او
کاخ به کاخ همه زیبا و سخت
قرمز و الوان همه جا زرد و سبز
تازه نماید همه کس را دماغ
همچو درختی که نمایان زطور
اؤلؤ و یاقوت بر آورده بار
لیک نکرده است خدا خلق رنج
رحمت حق باد بر آنکس که کشت
گنبد هرمان همه جا داغ او
رشته غم یکسره از دل گسست
گشته در آنجای به کوثر دلیل
پرده دل تنگی عالم درد
هست فرح بخش علی الاتصال
شاه ز آبادی او شاد باد
حارس دین وارث اورنگ جم
اختر او روشن و تابنده باد

[دوشنبه ۱۴]

چهاردهم در خدمت سرکار جلالتمدار در خانه کوچک خان میهمان بودیم .

[سه‌شنبه ۱۵]

در خانه خان دبیرمهام خارجه به ضیافت مجلس آراستیم و چهار ساعت از شب گذشته از آنجا نیز برخاستیم .
اصحاب محفل و یاران یکدل از این قرار بود : مقرب الخاقان^۱
میرزا مصطفی قلی خان ، میربنجه محمودخان ، حاج سید حسن خان شیرازی ، و این چاکر بی‌زمانه سازی .

[چهارشنبه ۱۶]

در منزل با حاج فرامرزیبیک و میرعلی اکبر در کار جنس باقی قرار می‌گذاشتیم .

[پنجشنبه ۱۷]

نیز به همین کار اختیار می‌داشتم ، و بالله التوفیق .
حاج سید هاشم پسر مرحوم حاج سید حسین تاجر درهمه جا مشهور است و پدرش صاحب مکنت و احترامش بر همه کس منظور .
روزی که در خانه کوچک خان موعود بودم اونیز وعده گرفته بود . لیکن بنابر احترام سرکار جلالتمدار وزیر نظام با احتشام رفتن مقدورم نبود .
درین روز نیز مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان وعده گرفته آدم فرستاد . لیکن چون حاج سید هاشم مجدداً به زحمت افتاد رقعۀ معذرت آمیز مغفرت انگیز خدمت میرزا مصطفی قلی خان نوشتم و عازم رفتن به باغ حاج سید هاشم گشتم . چون قرارش این بود که در اوقات زلزله حاج

سیدهاشم باعیال به باغ رود و به فراغ خاطر رفع سوختگی دماغ. بار در آنجا کشیده بود و به آسودگی آرمیده. از همراهان خودم «طرفه خازن الاشعار» بود و آقانصرالله صداقت شعار. میرزا ابوالقاسم نیز همراه بود و از تفرج آن باغش سلطان خیال بر تخت و گاه. از سایرین نیز میر اسمعیل تاجر بود و حاج میرباقر، حسن آقا و میرابراهیم، مشهدی حسین، آخوند دیگر مشهور به رمال و باخاطری [به] هزار خیال مالا مال، آقامهدی حاج خان بابا، و جناب ملا اسدالله کنی مجلس آرا.

«طرفه» را به خاطر رسید که اسباب ظرافتی فراهم آورد و آقامهدی و ملا اسدالله را بر سر صحبت آورد. به آقامهدی گفت که شمارا چه بر آن داشت که در محفل خاک سلامت جناب آخوند را که مردی غریب است به غریبال ملامت بیزید و برای اغتشاش امر مداخل او فتنه ها انگیزند. مگر «اکرم الضیف ولو کان کافرا» نخوانده اید! گویا در روز پیش ما بین ایشان نیز نزاعی و مایه صداعی شده بود و این سخن «طرفه» بر عداوت باطنی طرفین افزود.

جناب آخوند از تف تموز سودا مشتعل شد و به شکل خروس برای جلد مشکل و به بدزبانی مرتجل. به آقامهدی گفت ای سفاک! بی باک و ای شکاک ناپاک! ترامهدی نام نهادند که هادی غربا وضعفا باشی نه اینکه خاک نیکنامی هر کس را به هوا پاشی. مرا در میان مردم مفتضح کردی که ملا اسدالله از نبیره اشعث کنی است و هزار دلیل و برهان آوردی که این آخوند بی معنی است! ای نره خر آخوند و ای بی بصر شلخته! مثل منی که در ایران مشهورم از چون تو عفریت کوری این هرزگیها دیدن چرا و این بی مزگیها شنیدن و افترا از کجا؟ هرگاه خواهم با همین عصای

دهان اژدرگون هزار چون تو ملحد کافر را در یک ساعت پاره کنم و از وطن اصلی خود آواره نمایم!

آقامهدی گفت ای آخوند بی سواد وای بدتر از نمروود و شداد که دستارت چون گنبد هرمان^۱ است و کارت کندن جان . کفن ده مرده^۲ محترم به سر پیچیده [ای]، اما هرد از برد^۳ ندانی، و گه هزار طلبه خورده و در مدرسه شبها خوابیده و آرمیده و تمیز گرم از سرد نتوانی! با این ریش دراز در هر مجلس دهانت برای اخذ پول چون گاز باز است و درهای طمعت فراز. چرا نام خود را ملاسدا الله گذاشتی؟ بگو فضله الفضا لیم! و چرا چشم احترام از مردم داشتی؟ بگو اشعنی برگشته از غارت کربلا لیم! از انقباض آدم تا انقراض عالم دیگر مادر دهر چون تو طماعی نزاید و از بر آمدن آفتاب تا سر آمدن ماهتاب هر روزه باید پدرت از گوردرد آید. مرا مهدی گویند که... زن هزار چون تورا بدرم، و از آنم در محفل جویند که گوش و دم هزار مثل ترا ببرم!

چون آخوند این سخنان لغو از آقامهدی شنید و «طرفه» بسیار از حد خندید حلقه های چشمش در دوران افتاد و خماشی^۳ بنانهاد. دو زانو نشست و کمر به منازعت بست. به آقا مهدی گفت ای سنده فیل و ای صورت عزازیل! ای خمره شکسته وای لولئین بی دسته! ای مطعون متروود وای ملعون مردود! از بسکه به هرزه ادا کردی دندانهایت ریخته، و از بسکه غوغای بی جا نمودی چانهات از هم گسیخته! ای صورت

۱- اصلا: حرمان ۲- «هرا زبر» مرادست ۳- کذا.

نسناس وای بدتر از خناس! ای ملحد دغل وای مفسد کچل! ترا چه حد آنکه با همچو منی یاوه سرائی و بهشتاب بی شتاب به جنگ کاوه بیائی! آنجا که بیرق فصاحت برپا کنم برای تازه کردن... نت فوجها ایر درمشت حاضرند، و هر جا طبل بلاغت زنم ۱۰۰۰ برای دریدن زبونت پشت در پشت مجاور.

آقامهدی گفت ای ریش گاو بی مایه! وای گون خر بی خایه! اگر به درازی ریش نازی بزها نیز ریش دارند! و هرگاه باگردی دستار به سویم تازی کلمها نیز گردی و پیازها نیز با تو انبازی و مردم از بویتان احتراز دارند! دربی روئی روئین تنی و دربد خوئی بدتر از هزار بیوه زن! ای سنده لگد کرده وای جنده ایربد خورده! یادگار عباسی و وسنگ دست آس! در گورستان حلوا نماند که نخوردی و در زیر وبالا مال صوفی و ملا نماند که بهزدی نبردی! مگس هرخوانی و نخوانده هر جا مهمان! اسباب طرب و اصحاب شب! لوطی علی خان بخایهات! جان قلی همسایهات! آخوند مگو قلاشی! آخوند مگو فراشی! آخوند دست بر عصا و آقا مهدی نیز نزاع را مهیا.

هر دو بر افر و ختند آتش بیداد را

تسازه نمودند باز ملت شداد را

دست به ... خر این تا بدرد کون آن

داده به بساد فنا مادر و اولاد را

از پدر آن گفت کرد دست جفا بر عصا

راند به یک چوب این جده واجداد را

... و ... عمه شد پاره هم از ضرب ایر

خاله به خود بر کشید یکسره او تاد را
بالجمله از اهالی مجلس از خنده بی اختیار و از دیده سرشک
شادی بار به زمین می غلطیدند و گفتار آن طراز عیار می شنیدید .
چون دیدند که کار به چوب و چماق کشید و بدان سبک و سیاق
رسید برخاسته اصلاح کردند و به عجز و الحاح اسباب اصباح فراهم
آوردند .

پس از آن سفره گسترده ناهار آوردند و خوردنی آوردند. اگرچه
خاطر ها به صحبت مشغول بود لیکن همه اغذیه اش مأکول بود.

ملا اسدالله بیفتاد به حلوا

گاهی به سوی زیر و گهی جانب بالا

حالاکه مهیا شده این نعمت موجود

نی جای تبرا و نه هنگام تولا

خورد آنچه در آن سفره هم ترش و شیرین

برد آنچه ز سهم لله آنجا و ز لالا

آنقدر که او می خورد از قیمة و قورمه

کس را نه گمان است بر آن شکل و هیولا

بالجمله بعد از صرف ناهار مراجعت به منزل کرده به راحت غنودم

و به استراحت آسودم .

[جمعه ۱۸]

در روز جمعه هیجدهم شهر مزبور در خانه خیرالحاج حاج نصرالله

شالچی مهمان بودم و با همراهانم «طرفه» و آقا نصرالله و آقا میرزا ابوالقاسم...^۱ نمودم.

خانه‌ای بسیار خوب دارد [و] اندرون و بیرونی مرغوب. تالاری داشت که یک‌رو به باغ نگاه می‌کند و یک‌رو به بیرونی خاطر را تفریح می‌دهد. تالارش منقش بود و تمثال‌هایش دلکش. سایر مهمانانش از این قرار بود و از وجود ایشان شکرگزاری^۲ می‌نمود.

میرزا نصرالله لشکر نویس باشی، میرزا عبدالله، آقا مهدی حاج خان بابا، حاج ملاعلی اکبر، حاج محمد سعید، حاجی امامقلی عارف، آقا یوسف.

نخست جای آوردند و بعد قلیان و قهوه مهیا کردند. ناهارش بسیار مأکول بود و خاطرها به خوردنش مشغول. چیزی که در آنجا عجیب دیدم و طرز غریب زردالو در جزو ناهار گذاشتن بود، و دو قدح بزرگ افشره بدون ناهار آوردن!

در آنجا پیک^۳ سرکار حاجب الدوله به مصحوبی اسمعیل خان زرگر باشی رسید و دیده از زیارت تعلیقاتش که مبنی بر سلامتی وجود مسعود اعلی حضرت همایونی روحنا فداه بود روشن گردید.

[شنبه ۱۹]

نوزدهم در منزل مشغول نوشتجات دارالخلافه بودم و تحریر می‌نمودم. عصری خان دبیر مهم خارجه به قدوم خود منزل را زینت داد و وجودش مایه بهجت شد. قدری کتاب خوانده و قدری صحبت کردیم و آن روز را به شب آوردیم.

۱ - علی الظاهر يك كلمه افتادگی دارد. ۲ - اصل. گذاری

۳ - اصل: یکبک (؟)

[یکشنبه ۲۰]

شهر ذی القعدة الحرام

فرد تنخواهی که جمع شده بود برداشته خدمت سرکار جلالتمدار وزیر نظام رفتم و مطالب خود را گفتم. جواب شنیدم و برگردیدم. وقت عصر میرپنجه تشریف فرما شد و منزل را بهجت بخشا. تا عصر در آنجا بودند و غنودند.

[دوشنبه ۲۱]

روز دوشنبه بیست و یکم پنابر وعده «طرفه» را برداشته به باروت کوب خانه خارج شهر تبریز رفتم و بر هوا و صفایش سپاس پاک یزدان گفتم. چادرها کشیده بود و اسباب ضیافت چیده. اهالی مجلس از این قرار بود که وجودشان مایه افتخار بود: سرکار جلالتمدار وزیر نظام، میرزا مصطفی قلی خان، میرزا اسدالله خان، خان دبیر مهمام خارجه، میرپنجه، میرزا عبدالله، طرفه میرزا فرج الله.

[نظم]

تعالی الله عجب بزمی خوش آراست	در آنجائی که چون جنت مصفاست
طناب خیمه اندر خیمه محکم	معطر بزم از بوی سپرغم
ز هر سو میوه های تاز و تر	به دور حوض و جوی آب یکسر
ز شیرینی همه چیزش مهیا	ز لوز و پشمک و نقل مهنا

زهرسو چای گرمش بود حاضر
 بلورین سرطلا مینای غلبان
 به پیش روی یکی آب روانی
 نسیم آنجا فرح بخشای جان بود
 بروی سبزه غلطان آبومی گفت
 همه صحرا و دشت و دامن کوه
 هوامی کرد آنجا درفشانی
 رسید آن روز چون هنگام ناهار
 که اینک همزمان وقت ناهار است
 همه در خدمت سالار رفتند
 پیامد خادمی و سفره گسترده
 پنیر و سبزی اول بار بنهاد
 مروق افشره برفرق قاشق
 ز آتش ماست کس حرفی نگوید
 به هرقابی ز کوکو لخت لختی
 شده یخدر بهشت و فرنی آنجا
 مربا با کره همراز و سرشیر
 فسوجن در تغیر با مسمن
 کباب جوجه هر جا در فغان بود
 عجب سبزی پلو جای تو خالی
 روان بقلمه در هر مکان شاد

فرح بخش مجاور یا مسافر
 چو دخترهای خوش صوت صفاهان
 که از تسنیم داد آنجا نشانی
 زهرسو نهری از آب روان بود
 زمردین درین صحرا که در سفت
 ز سبزه پر ز گل انبوه انبوه
 نسیم آنجا به کار دلستانی
 کشید آنجا یکی از چارسو جار
 نه وقت سیر صحرا و بهار است
 سپاس حضرتش را باز گفتند
 زهر نعمت که می خواهی بیاورد
 پس از آنکه شربت و شهد و شکر داد
 به قند و آب لیمو جمله عاشق
 که جز شامی دلم چیزی نجوید
 نبود آنجا به جز او سبز بختی
 برای خوردن هر کس مهیا
 یکی بالا نشسته دیگری زیر
 که آنجائی که من هستم مگومن
 که ما را جادهای دوستان زود
 نبودش از چلو هیچ انفعالی
 چو خوردی از من آور در جهان یاد

ز کوبیده به هر جا داستانی بخور از یخنی آنجا تا توانی
 چه حلوا زرد و سرخ اندر طبقها شده پالوده شربت با عرقها
 بلی خوردند یاران با مسرت گهی در شوخی و گه در ظرافت
 پس از ناهار چون قلیان کشیدند برفتند و به منزل آرمیدند
 وقت عصر برخاسته به تفریح باروت کوب خانه رفتن و با «طرفه»
 حدیث محبت می گفتیم.

در بیرون شهر تبریز مرحوم نایب السلطنه چهار برجی ساخته با
 صفاء و حیاط و باغچه اش مملو از هر گونه گلها .

سه دستگاه باروت کوبی داشت که هر دستگاهی دوازده دنگ آبی
 کار می کرد و باروت عمل می آورد. انبار متعدد داشت و سرهنگی به
 خدمت متعهد .

چون از آنجا بیرون آمدیم مقرب الخاقان محمودخان میر پنجه
 امتحان باروت کرد و خمپاره انداخت و به نیران آورد . گلوله آن
 هشتصد ذرع راه طی کرد و کمیت دشمنان دین را پی .

پس از آن جو یا شدم روزی هفتاد من باروت از دستگاه بیرون
 می آمد و به قدر هفتاد خروار باروت موجود در آنجا بود.

پس از آن عصرانه آوردند و کام و دهان هریک را تازه کردند.
 میرزا اسدالله خان پسر سرکار جلالتمدار عریضه بسیار خوش
 [به] جناب جلالتمآب اشرف معظم صدراعظم دام مجده العالی عرض
 کرده بود یک حلقه انگشتر الماس سرکار جلالتمدار به صلت به او
 بخشید و به مرام دل رسید .

چون زمان مراجعت گردید به مسجد جهان‌شاه آمده سیاحت کرد [م]
و تفصیل مسجد را به روزنامه آوردم.

جهان‌شاه جنت جایگاه در نزدیک دروازه خیابان مسجدی ساخته
و طرحی انداخته که عقل در حیرت است و هوش در فکرت. سنگهای
مرمرش هریک سه ذرع و دوزع عرض داشت و دست قدرت جواهری
در آن سنگها گذاشته که به تعریف در نیاید و توصیف نیابد.
در کتیبه آن سنگها سوره‌های قرآنی نوشته و از آن حجاری همه
کس به چشم شگفتی در دل گشته.

همه طاقش کاشی کاری بوده است و در هیچ ولایت کسی چنان
مسجدی بنا ننموده است. لیکن زلزله بنیادش از بیخ بر انداخته و طاقش
را خراب ساخته. چهار دیوار شکسته از آنجا باقی مانده است و
هر آجرش را ... خرابی ... خوانده.

بگو بامن آخر جهان‌شاه کو	به گیتی ازو تاج یا گاه کو
چه شد شوکت و شأن و اجلال او	چه شد دولت و فر اقبال او
فلک دستگاهش به هم برزده	بنایش زیک لرزه ویران شده
جهان جزرهی بیچ در پیچ نیست	ازو غیر نامی دگر هیچ نیست
بکن سوی مسجد زمانی مرور	بین تا چه بینی به دفع غرور
ازین دیر فانی جهان‌شاه رفت	به گاه آمد و باز ناگاه رفت
جهان بر جهان‌شاه آمد به سر	تو بردار ازین دیر فانی نظر
به کاری بپرداز در روزگار	که نادم نگردي به روز شمار
که گیتی نه جای درنگ آمده	بسی پای کاینجا به سنگ آمده

تو «واله» ازین گفتگو درگذر ز گیتی نما الحذر الحذر
 مده بردل خویش غم را توراه به گاه و به گاه رو دعا کن به شاه
 بود ماه و خورشید را تا اثر ملک ناصرالدین بر اورنگ زر

[سه شنبه ۴۲]

چون تنخواهی از بابت بقایای سنواتی موجود گردید و به شماری معین رسید در روز [سه شنبه] بیست و دویم ذی القعدة الحرام عریضه جات دار الخلافه را نوشته و مبلغ هشت هزار و هفتصد و سی و یک تومان و یک هزار و هشتصد و پنجاه دینار برات تجارتی گرفته خواستم مصحوب فیض الله فراش انقاد دارم . فی الجملة بهانه جوئی و بد خوئی کرده . گفتم چون سندان بر سرش مشت پتک پتگر کویدند و به زندانش کشیدند.

میرزا احمد پیش خدمت به این خدمت داوطلب شد و از اجازت این خدمت مقرون به شادی و طرب . در آن بین میرزا جعفر منشی سرکار جلالتمدار آمده سفید مهر آورد و عریضه خدمت جناب جلالت مآب اشرف امجد عالی عرض کرده فرد صورت تنخواه انفادی را گرفته مراجعت نمود و میرزا احمد نیز با اسب چاباری راه دار الخلافه پیمود .

[چهارشنبه ۴۳]

صبح چهارشنبه بیست و سیوم چون عروس شب سر از حجله بیرون کشید و مقراض روز گریبان صبح کاذب را درید یحیی بیک وارد گردید . احکامات مطاعه آورد و سرافراز و مفتخرم کرد . کلجه سفید بسیار

خوب که از دارالخلافة به یاد بودم فرستاده بودند به نیاز مقرب الخاقان میرپنجه فرستادم و هنوز از آن ارمغان شادم .

جناب جلالتمآب اشرف امجد عالی اظهار التفاتها فرموده بودند و سرکار حاجب الدوله از عنایت اعلی حضرت همایونی ابواب عنایت بر چهره ام گشوده ، آن روز را نشاطی داشتم و زیاده از حد انبساطی . عصر آن روز میرپنجه به منزل تشریف فرما شدند و خاطر م بهجت بخشا . تا یک ساعت از شب گذشته به صحبت نشستیم و پس از رجعت ایشان عرق عشا شکسته به راحت پیوستم .

[پنجشنبه ۲۴]

روز پنجشنبه بیست و چهارم میرعلی اکبر در «باغ شمال» سرکار جلالتمدار وزیر نظام را مهمان نمود و این بنده نیز در آن روز در آنجا موعود بود .

اصحاب مجلس از این قرار بود: سرکار جلالتمدار وزیر نظام ، میرزا مصطفی قلی خان، اسدالله خان ، ملک منصور میرزا، بیگلربیگی، دبیر مهمان خارجه، میرپنجه، میرزا نصرالله، میرزا عبدالله، ابراهیم خان. محمد صادق خان دنبلی یک طاقه شال و پنجاه تومان نقد پیشکش گذاشت. ناهارش از هر جهت مأکول بود و خاطرها به بهجت مشغول. پس از صرف ناهار سرکار جلالتمدار به منزل خود معاودت فرمودند و بعضی دیگر باچاکر در همانجا به آسودگی غنودند . بعد از صرف عصرانه به منزل مقرب الخاقان میرپنجه آمده آن شب را

در آنجا بزمی خوش داشتیم. و چون نماز گذاشتیم حاج سید حسن خان مجنون با میرزا سید علی اشعار موزون خواندند و هریک را در محفل نشاط نشانند.

دبیر مهمام خارجه با «طرفه» ظرفها کرد و ملک منصور میرزا به شیرینی حکایتها. تدارک شامش پاکیزه و زیبا بود و از همه چیز مهیا. چون غلیان کشیدم همگان رفتند و بنده با «طرفه» در آنجا آرامیدیم.

[جمعه ۲۵]

چون آفتاب نورانی برآمد و شب ظلمانی به سر حاج میر محمد حسین اصفهانی و حاج محمد ابراهیم قزوینی و حاج سید هاشم به «باغ صفا» رفته چون در آنجا نیاftند به منزل میر پنجه شتافتند. بعد از رفتن ایشان این بنده به بازدید یحیی خان ایلخانی مهیا گشتم و با میر پنجه به آنجا رفته ساعتی نشسته به «باغ صفا» برگشتم. دو ساعت به غروب مانده به زیارت عین علی و زین علی رفتم، و با اینکه باد به شدت می آمد و داع منزل گفتم.

عون ابن علی و زید ابن علی چون به زبان اتراک افتادند یکی را عین علی نامیدند و یکی را زین علی به رشته تقریر کشیدند. چنانکه وقتی شتر تظلم را به دربار دارای جهان برد و راه شکایت سپرد که خدایا من شترم اتراک «دوهام» خوانند و در بادیه حیرانیم رانند. گویا خطاب رسید که ای شتر ساکت باش و خاک سلامت بر هوای ملامت مپاش. من که خدایم خواریم جویند و «تاریم» گویند. دیگر ترا چه جای این شکایت و بنای این حکایت است!

این دو فرزند حضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه را که زید باشد به زین مسمی کردند و دیگری که عون باشد به عین به زبان آوردند. بالجمله آن هر دو گوهر پاک در سر کوه سرخاب به خاک مدفونند و از زیارت اتراک محزون. بقعه ای برای آن دو بزرگوار ساخته اند و طرح زیارت گاهی انداخته. از «باغ صفا» تا سر آن کوه با شکوه نیم فرسنگ است و از فراز و نشیبش پای کمیت صبا لنگ.

با اینکه باد زیاد بود سواره رفتم. لیکن مراجعت پیاده ام باب معاودت گشود. در سر آن کوه سه طاق پست زده اند و منقش کرده اند. صندوق از چوب ساخته و فرش بوریا انداخته. دو طاق در جنبین داشت که راهش از میان حرم محترم بود و چون برادران امام حسن و امام حسین هستند خاطرها از زیارت و غربت ایشان محزون می نمود.

یک صحن کوچک و کفش کن با احترام دارد و اطاق دیگر تا پای رف نیمه تمام. آب در سر آن کوه ندارد و متولیش سیدی است که شبهای جمعه را در آنجا سرآرد.

بعد از ورود منزل اسدالله میرزای پسر نواب حاج کیکاوس میرزا در آنجا تشریف آورده از قدوم ایشان شادان گشتم و از حالت کسالت زیاد گذشتم.

درین روز نیز ستار فراش [را] به قراولان و سربازان نظام سپردم^۱ که محبوساً به دار الخلافه برند و به سرکار حاجب الدوله بسپارند.

[شنبه ۲۶]

نواب ملک قاسم میرزا به منزل تشریف فرما گردید و خطاطرم

به بهجت کشید. در آن بین نوشته ملک منصور میرزا از دهخوار قان رسید که در راه دچار دزدان گردیدم و به هزار مرارت از چنگ ایشان رهیدم. پس از تشریف فرمائی ایشان به نوشتجات دارالخلافه مشغول بودم و تا شام تحریر عرایض و مطالب می نمودم.

[یکشنبه ۴۷]

چون آن روز را بامیر پنجه به خانه آقا یوسف مهمان بودم سوار شده به خانه ایشان نزول کردم و خاطر را به صحبت مشغول. بعد از صرف چای و شیرینی میوه آوردند و پس از آن سفره گسترده. چلو کبابی حاضر و آماده داشت آورد و خورشهای دیگر حاضر کرد. اصحاب مجلس از این قرار بود و او را اسباب افتخار: میر پنجه، و بنده، حاج سید حسن، حاج میر غفار، میرزا مهدی غیبی، جناب آخوند ملا اسمعیل، آخوند ملا علی واعظ، طرفه، میرزا ابوالقاسم.

[دوشنبه ۴۸]

اسمعیل بیگ چاپاردولتی وارد گردید و دیده ام از زیارت تعلیقاتش روشن گردید.

بعد از استحضار از مضمون احکامات، سرکار جلالتمدار آدمی فرستاد که فردا را به باغ بیناید و مرا ملاقات نماید.

[سه شنبه ۴۹]

شریفاب خدمت سرکار جلالتمدار شده در باب عمل باقی متعلق به میزان جواب و سؤال کردیم و چون ناهار خوردیم زلزله عظیمی شده همه به یکبار از تالار خود را بیرون انداخته دست شستیم و رشته مجالست گسستیم.

به منزل مراجعت کرده وقت عصر رحیم خان پیشخدمت و ابراهیم

خان آمدند و چای خورده معاودت کردند.

[چهارشنبه ۳۰]

در منزل بوده میرزا عبدالله و میرزا نصرالله و حاجی فرامرز بیک به منزل آمده ناهار صرف نموده در همانجا آسودند و تا شام بودند. مذکور شد که آقا سید اسمعیل به سید حمزه در بست است و کامش از تلخی چون کبست. ^۱میرزا ابوالقاسم را فرستاده شام از برایش دادم و از بستش بیرون آورده به شفاعت او در خدمت سرکار جلالتمدار آماده ایستاده به خانه اش فرستادم.

[پنجشنبه ۱]

در اول روز نماز اول ماه کرده به سلامتی وجود مسعود اعلیٰ- حضرت اقدس همایونی شکر گزار آمده تا شام در منزل بودم و با «طرفه» صحبت می نمودم. از آن جمله کم کم حکایت و مقاتل به جایی کشید و مطلب به جایی رسید که از او سؤال نمودم از اینکه در زیارت ششم حضرت امیر مؤمنان و امام متقیان اسدالله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه را به یدالله و عین الله و جنب الله خطاب نموده اند و بیان فرموده اند. چون جوابی شافی گفت و حدیثی کافی لهذا نگارش نمودم که زینت کتاب مستطاب و هر سؤال کننده را جواب باشد.

جواب اینکه خداوند سبحان و خالق انس و جان را عالم کبیری است که این جهان است و عالم صغیری است که وجود انسان است. هر چه در عالم کبیر داشته از فرط قدرت کامله خود در عالم صغیر گذاشته. حقیقت عالم کبیر وجود مسعود خاتم و شافع روز جزا ابوالقاسم محمد صلی الله علیه و آله است، و حقیقت عالم صغیر که وجود انسان باشد همان

حقیقت انسان است که همه اجزای خود را نسبت به خود می دهد. چنانکه می گوید دل من، دست من، پای من، سر من، عقل من، قلب و روح من! پس آن من در وجود انسان همان حقیقت انسان است و در عالم صغیر نظیر هوست در عالم کبیر. و چنانکه هو همیشه هست و نیز به بقای او هست. و از برای آن حقیقت انسان پیری و جوانی و کوچکی و بزرگی نیست. چنان که از ابتدائی که در رحم از قدرت کامله ربانی صاحب اعضا و اجزا می شود همه چیز را تا مادام الحیات نسبت به او می دهند. به این معنی که دل او و دست او و پای او می گویند و در هیچ حالتی حقیقت انسان از انسان خارج نمی شود. و همچنان که از برای حقیقت انسان اسباب و اجزائی قرار داده است که عالم صغیر است و چشم بینا و گوش شنوا و دست توانا داده است که بدان واسطه حقیقت انسان را مطلع گرداند همان طور در عالم کبیر چشم بینا و دست توانا و گوش شنوای قرار داده است که همه چیز را به حقیقت عالم کبیر برساند.

مثلاً هرگاه بخواهی مطلبی را به کسی حالی کنی باید چنان بگوئی که گوشش بشنود، و هرگاه بخواهی چیزی را به کسی نمائی باید درجائی نگاهداری که چشمش ببیند، و هرگاهی به کسی نزدیک شوی باید در پهلوی او بنشینی تا مقصود خود را بر حقیقت انسان برسانی.

پس هرگاه نقصی در اجزای وجود انسان باشد از شغل و عمل خود باز می ماند. وجود انسان لابد از اعضای صحیح است که هر کس هر چه بخواهد به حقیقت انسان برساند از این راهها باید برساند. زیرا که هرگاه بخواهد از راه دیگر برساند صورت امکان نگیرد و حقیقت انسان از او نپذیرد.

مثلاً هرگاه چیزی به کسی بخواهند بنمایند باید در برابر چشمش بدارند، نه اینکه در زیر پایش بگذارند. و هرگاه بخواهند مطلبی را به کسی حالی نمایند باید چنان بگویند که بشنود، نه اینکه در پشت سرش بگویند. پس از این فقرات معلوم می‌شود که رسانیدن هر چیزی به حقیقت انسان باید از راه خودش باشد. پس در عالم صغیر محتاج به این شدیم که باید چشم و گوش و پهلویی باشد که به واسطه این اجزاء هر چیزی به حقیقت انسان برسد. لهذا در عالم کبیر نیز به طریق اولی اسباب و اجزائی لازم است، انسان هرچه بخواهد به حق برساند به واسطه آن اسباب و اجزاء برساند و آن اسباب و اجزاء شخصی است که چشم بینا و دست توانا و گوش شنوای حق باشد، و هرچه از حق به خلق برسد از آن شخص برسد. زیرا که این خلق هرچه می‌بیند و می‌شنود از اسباب می‌بیند که گوش و چشم و دست باشد. زیرا که اگر این اسباب نبود هرگز چیزی از قوه به فعل نمی‌آمد، و کسی آنچه مکنون حقیقت انسان است به عالم شهود نمی‌دید.

مثلاً در وقتی توانسان را کاتب می‌بینی که از دست می‌نویسد و اکتفا بدان نمی‌کنی که فلان دردل قصد کتاب کرده است و او را کاتب بخوانی. پس به این ادله معلوم می‌شود که وجود یک نفر از جنس ما در عالم کبیر لازم است که واسطه ما بین حق و خلق باشد که هرچه خلق بخواهد به حق بشنوند یا به حق عرض کند یا به حق نزدیک شود به واسطه او باشد، و آن شخص را عین الله و یدالله و جنب الله گویند.

پس آن شخص واسطه وجود مبارک حضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه است که دست توانا و چشم بینا و گوش شنوای حق است و هر چه بخواهند به حق برسانند باید از آن راه باشد. و هرگاه کسی از راه دیگر در آمد مثل این است که قصد کسی نمودن چیزی به کسی باشد و آن چیز را برابر چشمش نیارد و در زیر پایش بگذارد.

پس از اینجا نیز خلافت بلا فصلی امیر مؤمنان صلوات الله و سلامه علیه ثابت می شود. زیرا کسی که دست توانا و چشم بینا و گوش شنوای حق شد البته بعد از جناب نبوی صلی الله علیه و آله خلافت بلا فصلی سزاوار آن جناب است نه ... که از پشت سر خود خبر ندارند و آنهارا عین الله و ید الله و جنب الله نامند.

و هرگاه گوئی چرا این نسبت را با وجود جناب نبوی (ص) به حضرت امیر (ع) می دهی جواب گوئیم که چون جناب نبوی در عالم کبیر به منزله قوه است و هر چه از قوه اشاره به اسباب می شود به فعل می رساند. لهذا این نسبت را به حضرت امیر (ع) می دهند، چنانکه نسبت کتابت را به شخصی می دهند که دست او کتابت می کند و حال این که دست حکم قوه را به انجام می رساند و خادم اوست. چنانکه حضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه مکرر می فرمودند که «انا عبد من عبید محمد (ص)» و چون این اسباب راه دیدن و شنیدن انسان می باشد لهذا جناب نبوی (ص) مکرر می فرمودند که «انا مدینه العلم و علی بابها». و از این که جناب نبوی (ص) می فرمودند که «انا و علی من نور واحد» پس نسبت

یداللهی و عین‌اللهی را که به حضرت امیر صلوات‌الله وسلامه‌علیه دادی در حقیقت چنان است که به جناب نبوی (ص) داده باشی .
 پس از این مقدمات معلوم شد که چرا حضرت امیر (ص) را یدالله و عین‌الله و جنب‌الله می‌گویند .

[جمعه ۲۴]

در روز جمعه دویم ذی‌الحجّة الحرام مهمان اشرف الحاج حاج محمد ابراهیم تاجر قزوینی بودم و اصحاب خود را برداشته راه بساغ حاج محمد صادق پسر ملا عبدالله دلال را پیمودم .
 باغی بود بسیار با صفا و بزرگ و خوش هوا . در حقیقت سه خروار است و برات صاحبش مایه اعتبار . خیابانی داشت چون بهشت برین و جدول آبی از میانش می‌گذشت دلنشین . از دو طرف تاکها را به چوب بسته چون درختی برآمده بودند و بسیار با شکوه می‌نمودند .
 در سرخیابان چادری برای نشستن زده و از هر میوه آورده و حاضر کرده . سماور در جوش و خروش و اهالی مجلس بعضی متکلم و بعضی خاموش .

این بنده وارد گردیدم و رفقا را در آنجا دیدم . میربنجه نشسته و میرزا نصرالله و میرزا عبدالله به صحبت پیوسته . محمد ابراهیم خان جوانشیر در تقریر و «طرفه» با حاج ملاحسین در گفتگوهای دلپذیر .
 بعد از صرف چای و کشیدن غلیان یاران ناهار خواستند و مهمان داران مجلس آراستند . اغذیه‌اش همه آسمانی بود و از آن مائده که

دانی. همه اجزای ناهار جزء هوش شد و از صحبت دوستان و تماشای آن باغ و بوستان غمهای جهانم فراموش. بعد از ناهار به منزل آمده آسودم و به راحت غنودم.

[شنبه ۳]

در روز پنجشنبه غره شهر مزبور سرکار جلالتمدار وزیر نظام قدغن نموده جمیع اهالی شهر دارالسلطنه تبریز از تجار و اصناف و بقال و علاف در [شنبه] سیوم در بالای خیابان برای استقبال حاضر باشند و از مجاور و مسافر با طیب خاطر احترام نواب والا را ناظر. به قدری که سزاوار است قربانی بیارند و در سر هر گذر برای کشتن بدارند. گوسفند ارن بود جان به نثارش آرند

راه اخلاص و ارادت ز شعف بسپارند
کدخدایان را نیز اخبار کردند که اهل محله را گله به گله از تفنگچیان جلادت نشان تا خود نمایان بی سرو سامان در سر خیابان برای اسباب جلال و رود شاهزاده به مورد ایستاده باشند و با تفنگ و چوبدستی برای استقبال آماده.

از چه در خانه نشینی به چنین روز، بیا
شوکت و عزت شهزاده آزاده نگر
اندرین دیر جلالت نه بدست من و تست
دیده بگشا و کنون بخت خداداده نگر
مقرب الخاقان محمود خان میر پنجه را فرمودند که صاحب منصبان نظام با کمال انتظام لباسهای فاخر بپوشند و به استقبال بکوشند.

سربازان قراول شهری را نیز اجبار نموده که تغییر لباس کرده از نزدیک و دور با طبل و شیپور در سر خرائی^۱ به نظام ایستاده سلام را آماده باشند .

از دو طرف فوج در نظام که آمد
 معدن عدل و جلال [و] شوکت دولت
 آنکه بیسته است روز و شب ز سر صدق
 تنگ به هرجا میان به خدمت دولت
 یوزباشی نقاره خانه را سپردند که کوس عزت بر اشتران بار کنند
 و به باغ برند و چون نواب والا وارد شوند در جلوش نقاره خانه شوکت
 زنند و کرنای جلالت کشند .
 کوس دولت بزنای بخت مساعد کامروز
 نوبت عزت و هنگام جلالت باشد
 چرخ باید بکند گردش بسیار که تا
 چون توئی آید و اسباب نبالت باشد
 از چه ناید به زمین از پی خدمت بهرام
 مگر از سعدیش امروز خجالت باشد
 نوکرهای دیوان خنکهای فربه سرین لاغر میان در زیرین کشند
 و راه استقبال سپرند .
 آرامنه شهری با تعجیل باشیشه های نبات و انجیل^۲ به تقبیل نواب
 اشرف والا در زیر و بالا صف کشند و دف شادی زنند .

۱- کلمه خوانده نشد، شاید «خیابانی» مراد بوده است.
 ۲- کذا،

شادباش ای دل غم دیده که وقت طرب است
روز آسایش و آرایش و دفع کرب است
خیز و از خانه در آی و گل مقصود ببوی
که درین روز جهان یکسره عشرت طلب است
در روز جمعه مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان را باحاج
میرزا محمد خان دبیر مهمام خارجه را به باسمنج فرستادند و شیرینی
و مبارکباد دادند .
خود سرکار جلالتمدار نیز به خلعت پوشان تشریف فرما و استقبال
نواب والا را مهیا گشتند. کم و بیش، پس و پیش مستقبلین شتافتند و در
خلعت پوشان فیض خدمت سرکار جلالتمدار را دریافتند .
گوئیا آنکه سر سیر و تماشا داری
که جهان در سر فرخندگی و اقبال است
کوه و صحر او همه صفحه «خلعت پوشان»
از گل و سبزه زمین یکسره مالا مال است
شمس و مریخ و زحل مشتری و زهره نگر
کاینک از چرخ برین از پی استقبال است
بعد از ورود این بنده سرکار جلالتمدار نظر به مقام احترام نمود
و براحتشامم افزود . بعد از کشیدن دو غلیان در حضور با چند نفر از
مخادیم و دوستان به چادر خود خرامیدم و خوان گستریدم. یاران دیرین
نان و پنیرم به شیرینی خوردند و از فیض خدمت ایشان لذتها بردم و
بردند .

باحریفی دو به جائی که خوش و زیبا بود
 سبزه فرش گل و سنبل همه جا برجا بود
 آب بر روی سه بر که همه جا می غلطید
 تا درخشان به نظر لجه‌ای از مینا بود
 لاله اندر زیر کوه بدان سان بنمود
 که مگر آتش موسی به سر سینا بود
 بالجمله سه ساعت به غروب مانده صدای نقاره خانه بلند گردید.
 یدکها و شاطرها رسید[ند]. سرکار نواب والا بر بارهٔ جلالت سوار و
 عمله‌جات و مستقبّلین از یمین و یسار قطار قطار.
 سواران اسب تازان از چپ و راست
 یکی چپ را و دیگر راست آراست
 ز سم بارگی نقشین همه دشت
 زمین یکسر به شکل ماه نو گشت
 غبار لشکری بر آسمان شد
 شکوه سنجری آن جا عیان شد
 به حیرت عقل و هوش چرخ پیر است
 که هنگام ورود اردشیر است
 ملک زاده به فرمان شهنشاه
 ز ملک ری بزد بیرون چو خرگاه
 فلک چتر و ملک شد خاک راهش
 جلو اندر جلو خورشید و ماهش

زمین تختی و کوهش کوس بودی

نسیمش هر کجا جاسوس بودی

جنیت کش قضا اندر رکابش

قدر اسباب بیداری و خوابش

مزین از قدومش کوه با دشت

زری تا سوی آذربایجان گشت

بالجمله نواب مستطاب اردشیر میرزای رکن الدوله در خلعت پوشان وارد گردیدند و سرکار جلالتمدار وزیر نظام در آنجا خدمتشان رسیدند. با مستقبلین هریک نسبت به مقام خود احترام فرمودند و بر احتشام افزودند.

در کنار نهری که آب چون چشمه تسنیم روان یا از حوض کوثر نشان بود نشستند. قهوه میل فرموده غلیانی کشیدند و یکبارگی بارگی طلبیدند. صدای شیپور سواری گوش فلک کرساخت و نوای کوس و کرنای درجهان طرح دیگر انداخت.

نواب مستطاب رکن الدوله با کلجه شمسهدار و حمایل و نشان مکرر به جواهر بر پشت خنک دولت برآمده سواران غایب حاضر شده از فر عنایت روز افزون اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاهی روحنا فداه نواب معظم الیه مفتخر شد و خلعت پوشان مکانی معتبر. از کثرت گرد و غبار کوه و دشت تیره و تار گردید و از شبهه اسبان جهان به رنج و تیمار رسید. شاطران شلنگ زن در جلو افتادند و چنگیان نوای از رود گشادند.

زاهد امروز ز تقوای محذر بگذشت
 واعظ دل‌شده از مسجد و منبر بگذشت
 به تماشا بنگر عابد چندین ساله
 شورش اندر سروازشورش محشر بگذشت
 قاضی شهر به دستار کله کرده به دل
 آری آری ز ساجل بلکه ز محضر بگذشت
 شیخ الاسلام همانا به تفرج آن روز
 سوی صحرا شد و از قند مکرر بگذشت
 هرچه در شهر مگر منشی و مستوقی بود
 آن زانشا و هم این نیز زد فتر بگذشت
 مادر و دخترکان بهر تماشا به نزاع
 دختر از مادر و هم مام ز دختر بگذشت
 «واله» آنجا چه بگویم دلش از دست بشد
 همچو شهباز که بر فوج کبوتر بگذشت

چون در تبریز رسمی قدیمی است و قانونی مستقیم که در ورود
 حاکمی باشوکت و شان یا روز خلعت پوشان جمیع زنان اعیان از پیر
 و جوان، چه نوکروچه تاجر، بالباسهای نو و فاخر آمده دسته‌دسته، گسسته
 و پیوسته، در سر بام خانه‌های خیابان جا می‌گیرند و عذر از شوهر نمی-
 پذیرند. هریک و جب زمین در آن روز فیروز برای هر زن در آن کوی و
 برزن هزار تومان ارزش دارد و بسا پای دلها که در آنجا لغزش و لرزش
 بیارد.

وه وه چه روزگاری کز هر طرف نگاری
 هر جا یکی به فکری هر جا یکی به کاری
 یکجا نشسته با هم جمعی به دلربائی
 یکجا شده است آنجا یاری اسیریاری
 آن چشم زن زیکسو بر عاشق از محبت
 این یک نهاد باری مردم به روی باری
 آن رخ گشاده می گفت بازار مارواج است
 ای مشتری بیاور جان باهر آنچه داری
 آن می شکست پسته این می شکست فندق
 کاین تخمه را فروشنده گرز بر برون بیاری
 تیر مژه نهاده اندر کمان ابرو
 آهو بین که گشته اینجا چسان شکاری
 باغ وفاست اینجا آورده بر درختش
 پستان چو تازه لیمو غبغب چو سیب آری
 «واله» بسی به خسرو باید دعا نمودن
 هم روزهای روشن هم در شبان تاری
 شاهنشہ جم آئین فرخنده ناصرالدین
 چون او ندیده گردون بر تخت شهریاری
 دختر کی دیدم بر لب بام خجسته و با گلبرگ تر کی گلغام به
 صحبت پیوسته . ماه آسمانی در شگفت از روی ماهش و جهانی مسخر
 یک نگاهش . مژه و ابرویش تیرو کمان رستم، چشم جادوی فتنه جویش

بلای جان عالم و آدم. گونه‌اش درخشنده تراز خسرو خاوری. دهانش
گرو برده زانگشتی. لبانش یاقوت رمانی، نی‌نی همانا که رشک لعل
بدخشانی. عشوه بازی کرشمه ساز و ترکتازی که سرهای جهانیش
با انداز!

سروی که سرو بستان پایش به گل در اینجا
یاری که جان عاشق دستش به دل در اینجا
خورشید سر ز مشرق بیرون چگونه آرد
زین ماه مغربی او باشد خجل در اینجا
چگونه ماه که صد بار بهتر از خورشید
میان به خدمت او زهره بسته با ناهید
امید ما همه او تا که کی رسد دستم
به روزگار به باغ وصال و شاخ امید
ترکی پارسی زبان و شیرین، و شوری خوش بیان و نمکین. عقده
گشای کارهای بسته و چاره فرمای دلهای شکسته. مایه فتوح [و] مرهم
زخمهای مجروح. برهمزن دودمان تاجیک بایک سخن از لبان باریک.
بهترین کالای بازار زنان و سرو بلند بالای خوبان جهان. غارتگر ملک
وجود و محبت را سرمایه و سود.
چون دیدمش از سرم بشد هوش گردید دو عالم فراموش
رفت از برمن قرار و آرام در سینه دلم ز غم بزد جوش
گفتم ای عقل چو عشق آمد بیکاره شدی
گفت روچاره خود کن که تو بیچاره شدی

گفتمش مگذر ازین رهگذر و چشم بیوش
گفت آوخ که تو هم از وطن آواره شدی
گفتم نرگس مستش، گفت پر خواب است!
گفتم لعل باده پرستش، گفت آلوده شراب است!
گفتم توانی به دامش بیاری، گفت نه! با عقل عشق را چه کاری!
گفتم به تماشای بالایش بایستم؟ گفت رسوا گردی!
گفتم به تمنایش مگو که کیستم! گفت داند به عشق دست پروری!
بگفتم می‌روم اما دلم اینجا گرو باشد
بگفتارو که پیدا یک دو ساعت ماه نو باشد
بگفتم کی درو کردن توانم خوشه وصلش
بگفتا کشته ات گوتا که هنگام درو باشد
و این دو فرد گفتم و یاران همه مقالتم شنفتمند :
گل اندر باغ چندی بیشتر نیست ازین گل دوستانم را خبر نیست
گل اندر باغ در ایام روید گل من دایم اندر بسام روید
در آن بین «طرفه» دستم کشید که پرده نیکنامیت دریده شد و دامن
پاکت به مغازلت آلوده گردید .
فرداست که رازت سر بازار بگویند^۱
اندر سر بازار به آزار بگویند
رو رو که از این بار به هر برزن و هر کوی
اسرار ترا خلق به اصرار بگویند

مست می عشقی و نباشی تو خبر دار
 فریاد به وقتی که خبردار بگویند
 آخر نه «ادیب» ملک ملک ستانی
 زان ترس که راز تو به دربار بگویند
 شه ناصر دین خسرو آفاق که هر روز
 از عرش برو نکته و اسرار بگویند
 بالجمله وقتی خبرم شد که نواب مستطاب رکن الدوله به «باغ شمال»
 رسیده و به دلجوئی در آنجا آرمیده. بنده نیز راه «باغ صفا» پیمودم و همه
 شب در خیال آن ماه آسمانی بودم.
 بپردی نرگش از چشم من خواب
 چو زلفش متصل در پیچ و در تاب
 از آن روزی که دیدم سرو بالاش
 دل اندر پای او لرزان چو سیماب
 خدا داند همی ریزد ز چشمم
 گهی آب از فراق و گاه خوناب

[جمعه ۴]

چهارم در منزل بوده میرزا نصرالله لشکر نویس باشی و میرزا
 عبدالله نیز حاضر گشته به حساب آقا اسمعیل و میرعلی اکبر مشغول
 بودم.

عصری به عیادت خان دبیرمهام خارجه رفته مراجعت از آنجا

نواب مستطاب رکن الدوله یکک مجموعه نبات و دوکله قند روسی و دوگیروانکه جای به رسم یادبود فرستاده واحوال پرسی فرمودند .

[شنبه ۵]

پنجم صبح را به حمام رفته چون برآمد با اینکه پنجم اسد بود هوا کم منقلب شده باد برخواست و صفحه گیتی را چون اول بهار بیاراست. باران باریدن گرفت و قوس قزح^۱ در کار دایره کشیدن. حرارت تموز به برودت مبدل شد و هنگام نیمروز به شام متوسل .

کلهای خز و سنجاب از یخدانها برآمد و گفتنی که اسد به سر و جدی به برآمد. از شدت سرما دندانها به هم خوردی و هر کس که در کوه و صحراها بود که قطعاً مردی. چنانکه روز دیگر اخبار رسید که زارعین حول و حوش دهات شهر را تگرگ فرصت آن نداد که عواملهای خود را از کار باز کرده به منزل آرند و به پناهگاهی بسپارند . چون صبح رفتند بعضی را تگرگ کشته و بعضی را به گل آغشته بود.

بالجمله وقت غروب مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان به بنده منزل تشریف آوردند و تا سه ساعت از شب گذشته سرافرازم کردند .

[یکشنبه ۶]

ششم خدمت نواب مستطاب رکن الدوله رسیده و مراجعت از آنجا نیز میرزا نصرالله و میرزا عبدالله و آقا میرزا یوسف مستوفی

۱- اصل: قوس و قزح

آمده حساب آقا سید اسماعیل و میر علی اکبر را گذرانیده بلکه هزار در دسر کشیدم.

[سه‌شنبه ۹]

در روز مزبور دل دردی عارض شده در منزل می‌غلطیدم و درد دل می‌کشیدم.

با وجود درد دل به اتفاق میرزا نصرالله و میرزا عبدالله و مستوفیان مشغول حساب میر علی اکبر [بودم] و دقیقه [ای] نیا سودم. شب را میرزا علینقی حکیم باشی کاسه [ای] از مسهل در پيشم نهاد.

[چهارشنبه ۱۰]

که عید قربان بود حکیم باشی در منزل دیدار نمود.

سأطور خان نظر به فرمایش سرکار جلالتمدار وزیر نظام آمده احوال بررسی کرده و میر پنجه و خان دبیر نیز تشریف آورده، وقت غروب نیز مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان عنایت نمودند و احوال بررسی فرمودند.

[پنج‌شنبه ۱۱]

احوال بهتر بود. حکیم باشی و مقرب الخاقان میرزا حسنعلی خان و رستم خان و بعضی دیگر عیادت نمودند.

[جمعه ۱۲]

صبح به حمام رفته مراجعت حالت ضعف پیش آمد و خاطر م پریش گشت.

محمد حسن خان حاکم قراجه داغ و حیدر قلی خان سرهنگ و جمعی

از سادات به عیادت [از] مراغه آمده رفتند و میرزا علی اکبر قو...^۱ نیز عصری زحمت کشیده عیادت کرده حکایتها از شاهزاده خانم گفتند .

[شنبه ۱۳]

میرزا عبدالله آمده برای رفتن دارالخلافه وداع کرده رفت و میزان آقاسی و اسدالله میرزا پسر نواب حاج کیکاوس میرزا و رستم خان شاهسون آمده ناهار خورده رفتند و به سلامتی احوال سپاس پاک یزدان گفتند .

[یکشنبه ۱۴]

چهاردهم خیرالحاج حاج محمد ابراهیم تاجر و حاج ملاحسین تاجر اصفهانی به دیدن آمده رفتند .
پس از آن به منزل مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان رفته ناهار در آنجا صرف شد . چایار رسید که محمود بیگ فراش خلوت با خلعت وارد خلعت پوشان شد .

[دوشنبه ۱۵]

پانزدهم خدمت سرکار جلالتمدار وزیر نظام رسیده گرفتار صداع بود و مسهل خورده احوالش پریشان می نمود .
پس از عیادت و مراجعت از خدمت ایشان معاودت به منزل کرده و میرزا علی اکبر...^۲ و فرخ بیگ تفنگدار آمده، در سرملکی نزاعی داشته رفع صداع نمودند. بعد از صرف ناهار خوابیدم و به استراحت رسیدم.

...^۳ چون دیدن کرده بود و باز دیدش نرفته بودم آدمی مأمور نمودم

۱ - کذا نیمه تمام . ۲ - جای يك كلمه سفیدست

۳ - ناقص به نظر می آید .

که بدانم در کجایش ملاقات کنم و در چه مجلسش ادراک نمایم .
فرستاده باز آمد که در محله «وزیر آباد» باغی دارد و در آنجا از دوران
فلک فراغی .

سوار شده به آنجا شتافتم . و او را در باغ بسیار بزرگی یافتیم که
بر لب استخر آب چادر پوشی زده اسباب سرور و راحت فراهم آورده .
جمعی از تجار و فضلا در محفلش نشسته و به صحبت پیوسته .

چون وارد گردیدم کمال احترام کرد و جای و میوه آورد . تا غروب
در آنجا بودم و چون مراجعت کردم از بس که راه دور بود یک ساعت از
شب گذشته به منزل رسیدم و با یاران گوهر صحبت به رشته کشیدم .

[سه شنبه ۱۶]

باران شدید می بارید و هوا در شانزدهم اسد آمال حمل می پرورید .
این بنده و «طرفه» به نگارش مکاتبات و عریضجات دار الخلافه مشغول
بودم و تحریر می نمودم . رستم خان شاهسون و آقاسید اسمعیل نیز حاضر
بودند و در بزم مجاور .

[چهارشنبه ۱۷]

وقت طلوع میرزا احمد پیشخدمت را که به جهت بردن تنخواه
به دار الخلافه فرستاده بودم مراجعت کرد ، و میرزا بیگک فراش پادشاهی
نیز به جهت دریافت تنخواه میرعلی اکبر نواب و نصره الدوله احکامات
چند آورد .

تا وقت ظهر مشغول خواندن احکامات و نوشتجات دارالخلافه بودم و پس از آن ناهار خورده آسودم .
چون از خواب بیدار شدم میرزا نصرالله و آقا علی نایب و آقائقی فراش خلوت آمدند و از هر جا حکایت و صحبت کردند .

[پنجشنبه ۱۸]

درین روز عید غدیر که نظر به مضمون «الیوم اکملت دینکم» روز عیش جوان و پیراست و شادی بی نظیر، صبح زود بر خاسته محفل به وجود دوستان آراسته شیرینی در بزم چیدم و شربت به یخ پروریدم .
دیدم که همه سال در اول این روز که خدمت سرکار حاجب الدوله می رسیدم به همه آشنایان حتی نایبان و فراشان پادشاهی وجه عیدی می داد و بر روی هر کس علی قدر مراتبهم ابواب بهجت می گشاد .
امروز از فیض شرفیابی آستان همایون که جان جهانیا نش نثار خاک در برابر باد دورم و از تفقدات سرکار حاجب الدوله مهجور .
با خود گفتم حال که دستم از آن کاخ سفید و شاخ امید بریده و کار موصلتم به مهاجرت کشیده از فیض دریافت باز مانده ام همان بهتر که داد و دهش اختیار کنم و به پیروی پدرشکون این عید برقرار نمایم .
فرستادم سیم مسکو ک آورده و به طریق سرکار حاجب الدوله مسلوک . از غایب و حاضر تا میرزا و ناظر را به مرتبه خود نواختم و فراشان پادشاهی و قراولان و سایر خدام را از میرقبیله تا مهتر طویله به محبت ممنون ساختم .

از این انعام و اکرام به دعا گوئی و به سلامتی وجود مبارک اعلی
حضرت قدر قدرت همایون پرداختم .

نمودی خوار اگر زر را به عالم به هر چشمی که می خواهی عزیزی
و گر زر دوست می داری ز عزت یقین کم از غلامی و کنیزی

بیفشان زر به گیتی تا توانی که کار مردمان این کار باشد
زر افشان تا عزیز خلق گردی که ممسک چون سگ کفار باشد
زر از بهر نثار دوستان است که با زر مرد با مقدار باشد
مکن پنهان برای خود که با سنگ به معدن هم زر بسیار باشد
تفاوت در میان سنگ و انسان ز زر بخشیدن و انکار باشد
پس از انقضای مجلس خود با «طرفه» شرفیاب خدمت سرکار
جلالتمدار وزیر نظام شده نظر به صداع بسیار و امراض بی شمار در اطاق
خوابگاه خود نشسته و از شدت بد حالی در به روی مردم بسته . چون بنده
و «طرفه» را دید با تلاف و مهربانی به سویم نگرید . با کثرت تأسف
بی تکلف اظهار عنایت کرد و از هر جا حکایت .

در آن بین صدای توپ از دها شعوب برخاست که نواب مستطاب
رکن الدوله در «باغ شمال» سلام آراست .

بعد از سلام خدمت نواب والا رسیدیم و بسی تعطف از او دیدیم
و کمیت اخلاص را در کمند تصرفش کشیدیم .

مراجعت از آنجا ناهار خورده خفتم و به سلامتی وجود اعلی
حضرت اقدس شهر یاری سپاس پاک یزدان گفتم .

وقت [ناهار] دبیر مهمام خارجه و میربنجه تشریف آورده شربت و شیرینی صرف شد و از هر جا هزار گونه حکایت و حرف .
یک ساعت از شب گذشته ایشان تشریف بردند و بنده را به خدا سپردند. این بنده و «طرفه» تا ساعت هفت مشغول نوشتجات دارالخلافه بودیم و پس از آن غنودیم .

[جمعه ۱۹]

صبح به حمام شتافتم و از کسالت و ملالت بیداری شب خود را راحت ساختم. دلاکی را دیدم که کلی راسرمی تراشید و به هر تیغی که بر سر کل می کشید خون جاری می گردید . پدر کل هردو دستش گرفته بود و دلاک در میدان سر نیزه بازی می نمود.

چو کل افتاده زیر تیغ دلاک از او آسودگی هرگز نخواهید
چه می داند چغندر می تراشد و یا از کلمه کل پوست بدرید
کل بیچاره نه تنهاسری به درگاه داشت بلکه دلی هزار پاره در پیش
پدر می گذاشت .

پدر می گفت ای جان شیرین ساعتی صبوری کن و از بی طاقتی دوری. پسر می گفتش:

چه داند خفته اندر بستر ناز	که حال پاسبان شهر چون است
ترا بر سر هوای سروری هست	دل من زیر تیغ این لحظه خون است
گویند که کل صاحب طالع باشد	گر طالع داشت کل نمی شد به جهان
هر تیغ که دلاک کشد بر سر او	گویا که برون کنند جسمش از جان

بالجمله پس از مراجعت از حمام ناهار خورده خوابیدم و آسوده گردیدم .

وقت عصر جناب میرزا محمد حسین حجة الاسلام پسر مرحوم آخوند ملا محمد باجناب علم الهدی تشریف آوردند و صحبتهای شیرین کردند. دوستان نیز حاضر شدند و در بنده منزل مجاور. بعد از رفتن آنان نماز مغرب به جا آورده تا ساعت پنج بی رنج و شکنج مشغول نوشتجات دارالخلافه بودم و پس از آن به راحت غنودم.

[شنبه ۲۰]

چون دو روز پیشتر اخبار روز خلعت پوشان کرده بودند در روز شنبه بیستم صبح زود ملبوس نظام پوشیده با «طرفه» و سایر همراهان بر باره عزت سوار گردیده از راه «بارنج» که راهی است بی رنج و شکنج به خلعت پوشان می خرامیدم. همه جا از فرط عنایت اعلی حضرت اقدس شهر یاری روحانفاده احترام می نمودند و براحتشام می افزودند. در هر جای با صفائی غلیان می کشیدم و در زیر هر درختی دقیقه ای می آرامیدم .

هر کجا آب و سبزه می باشد دل در آنجا دمی بیارامد
خاصه آنجا که سبزه خطی از لب دلبری برون آمد
از بام هر خانه که در آن راه بود نوری می تابید و از هر غره و روزنه
حوری گردن می کشید .

از چپ و راست همه دلبران فوج به فوج
 همچو ماه آمده اندر سر هر بام بلند
 زلف پرچین یکی طره مشکین یکی
 آن یکی دام دل و آن دگر افکنده کمند

دل من همچو شهباز شکاری
 که بیند هر کجا زیبا تذروی
 خطا گفتم که دایم ناله می کرد
 چو قمری هر زمان در پای سروی

چون وارد خلعت پوشان گردیدم و به منزل رسیدم دیدم چادرم
 درجائی کشیده اند که درختان از هر طرف خیمه خرمی برپا کرده و همانا
 که از زمین به جای سبزه زبرجد سر برآورده .

بهشتی بود خوش از سبزه و آب
 ز هر سو بنده گویان خیل احباب
 مقام امن و جائی روح بخشا

بود تا فرصتی دریاب دریاب
 در آن بین نواب مستطاب رکن الدوله وارد گردیده تشریف شریف
 همایون را استقبال نموده. این بنده نیز بودم و به سلامتی وجود مسعود
 اعلی حضرت شاهنشاهی روحانفاده شکرگزاری می نمودم .

محمود بیگک حامل نخست خلعت نواب والا را داد و پس از آن

مقرب الخافان میرزا مصطفی قلی خان تارک این افتخار بر سر نهاد .
 بعد از آن دبیر مهم خارجه را سرافرازی بخشید و از آن پس بنده
 و محمودخان میر پنجه را به عنایات خسروانه و مرحمت ملوکانه سرافراز
 گردانید .

نواب مستطاب رکن الدوله به چادر میرزا مصطفی قلی خان تشریف
 فرما شد و خان دبیر در چادر بنده راحت بخشا .
 ای دل غمزده شادی کن و باز آبه^۱ نشاط

که چنین روز کجا در همه عالم باشد
 روز بسیار بود در همه ماه و همه سال
 لیکن البته چنین روز نکو کم باشد
 طلعت خسرو دین ناصر دین شاه بود
 که زجان حلقه به گوش در اوجم باشد
 شاد زی ای که شدی مفتخر از خلعت شاه

پس ازین از چه سبب بردل تو غم باشد
 پس از آن در خدمت خان دبیر ناهار صرف نموده غلیان کشیدیم
 که صدای شیپور سلام بلند گردید و ناله توپ ازدها اسلوب به سلامتی
 وجود مبارک اقدس اعلی حضرت همایون شهریارای روحنا فداه به
 گردون رسید و پرده گوش فلک بردرید .

شد از ناله توپ آتش فشان فلک کر ابر صفحه کهکشان
 تو گفתי که کیهان شدی پر شرر سما پر زدود و زمین شعله ور
 برافکنده از نار شد موقده^۲ جهان گشت یکسر چو آتشکده

۱- اصلا: ز. ۲- اصل: موصد (اشاره به نار موقده)

ز آواز شیپور و آهنگ نای همه کوه و صحرا شدی پر صدای
 بلرزید در کوه بر خود پلنگ بر آن تنگ شد راه و رسم درنگ
 پس آنکه ستاندند اهل نظام همی از چپ و راست بهر سلام
 ز اعیان و اشراف از هر طرف ز هرسو در آنجا کشیدند صف
 پس آنگاه شهزاده نامدار برآمد ابر سندی با وقار
 بگفتی به گوش فلک چرخ پیر که شد نوبت خدمت اردشیر
 به شاه جهان بندگیها کند ازین بندگی زندگیها کند
 به او ماه و خورشید تمکین نمود که خدمت به شه ناصر الدین نمود

مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان و دبیر مهمام خارجه و محمود
 خان میر پنجه و علی قلی خان بیگلربیگی و مستوفیان و صاحب منصبان
 هریک به جای خود ایستاده و [به] دعا گوئی وجود مبارک سرکار علی
 حضرت اقدس همایون شهر یاری آماده بودند و میرزا حسن علی خان
 و حاج فرامرز بیگ و چند نفر دیگر قباهای زری همه رنگ پوشیده
 فرامین بر سر زده چکمه در پا کرده چون شبیه مخالف وارد گردیدند .
 آن یکی خنده کنان گفت که این چون انس است

و آن دگر خولی وین همچو سنان در هوس است

این یزید ابن رکاب است که آید به نظر

و آن دگر صورت شمر است یکی همچو عمر

نواب والا نخست فرمودند که خلعت همایون آفتاب شعاع و
 تشریف شریف جهان مطاع بر همه مبارک و میمون باد و عنایت سرکار
 اعلی حضرت اقدس شاهنشاهی روحانفاده روز افزون که میرهادی خطیب

قدم پیش نهاد و به خطبه خواندن زبان گشاد .

پس از آن میرزا محمود شاعر قصیده انشا نموده معروض نمود وبرزینت سلام افزود.

لیکن چون سرکار جلالتمدار وزیر نظام را صداع و ناخوشی ممنوع از تشریف فرمائی نموده بود آن روز خلعت پوشان را، از قراری که می گفتند، مثل سنوات سابق زینت و رونقی نبود.

بعد از سلام نیز به قانون متداول نواب والا را قونسلهای مقیم تبریز دیدن کردند، و سه خوانچه شیرینی نیز به منزل بنده آوردند .
پس از آن نواب والا عزیمت شهر نمودند و به طریقی که در روز ورود احتشام نواب والا اسباب جلالت فراهم بود زن و مرد تماشا نمودند .

این بنده نیز با مقرب الخاقان محمود خان میر پنجه تا دو ساعت به غروب مانده در آنجا مانده خوابیدیم و چای نوشیده سوار گردیده مراجعت به منزل نمودیم .

[یکشنبه ۲۱]

در منزل بودم و به راحت غنودم. صبح از منزل^۱ شلیل آوردند و یارانم صرف نمودند . وقت عصر غفار آقای عمو از مراغه رسید و دیدارش اسباب مسرت گردید .

میرزا علی اکبر مباشر بازار نیز یک ساعت از شب گذشته دیدار نمود و بر محبت افزود .

۱- ظاهراً نام صاحب منزل افتاده است .

[دوشنبه ۲۲]

بیست و دویم صبح میرزا نصرالله لشکر نویس باشی تشریف آورد و عصر جناب حاجی میرزا شفیع محفل منور کرد. محمدقلی خان نسقچی باشی پسر علی خان دیدن نمود و یک ساعت از شب گذشته محمد علی بیگ ناظر سرکار وزیر مبلغ ششصد تومان تنخواه نواب ملک قاسم میرزا را آورده ابواب بهجت گشود.

[سه‌شنبه ۲۳]

بیست و سیم مشغول نوشتجات دارالخلافه بودم و با «طرفه» صحبت می نمودم.

[چهارشنبه ۲۴]

بیست و چهارم خدمت جناب وزیر نظام رسیدم و از کثرت صداع احوالش پریشان دیدم. از درد سر شکایت داشت و در لب هزار حکایت. باغبان باشی یک مجموعه هلو و انگور آورد که چون چراغ می درخشید و چشم هر کس به سویش می دوید. چون سرکار وزیر نظام از کثرت دردسر میل کردن نمی توانستند به بنده بخشیدند و آرمیدند.

[پنج‌شنبه ۲۵]

بیست و پنجم صبح به حمام رفته بعد از مراجعت ناهار صرف شد و با «طرفه» هزار حکایت و حرف.

[جمعه ۲۶]

بیست و هشتم چون تعطیل کار بود و زمان تحصیل راحت و اختیار بعد از ناهار خوابیدم و خط بطلان بر همه کار روزگار کشیدم .
 وقت عصر به بازدید عباس قلی خان نسقچی باشی شتافتم و جمعی آشنایان را در آنجا یافتیم .
 باغچه خانه اش بسیار باصفا بود و خودش از اهل وفا . درختانش باثمر و گلستانش روح پرور . دو چنار در دو طرف باغچه داشت که از آن بهتر در تبریز نبود و نیکو و زیبا می نمود .

[شنبه ۲۷]

بیست و هفتم حاج میرزا مصطفی قلی خان پسر شیخ علی خان نوه احمدخان تشریف آوردند و مستفیضم کردند . با ایشان به صحبت پیوستم و تا ظهر در منزل نشستم .
 وقت غروب بارخانه مراغه رسید و شیخ الاسلام شلیل در طبق کشید . برای جناب وزیر و میرزا مصطفی قلی خان و میر پنجه فرستادم و میرزا نصرالله را نیز قسمتی فرستادم .

[یکشنبه ۲۸]

بیست و هشتم صبح کمر به شرفیابی خدمت وزیر بستم و بر باره عزت نشستیم . درین راه به ایشان رسیدم که تشریف فرمای شهر بودند و با این بنده اظهار التفات بسیار نمودند .

در اصطبل خودشان پیاده شده سرکشی اسبان کردند، و میر آخور و جلودار اسبان عربی و ترکمانی را آورده از نظر ایشان می گذرانیدند و به هریک به نظر التفات می دیدند.

غفار آقا را در آنجا در خدمت ایشان بردند و اظهار التفات فرمودند و عنایت بی شمار نمودند .

از آنجا به خانه میرزا حسن علی خان منشی باشی شتافتم و جائی باصفا یافتم .

«طرفه» و کسان خود را چون موعود بودند احضار کردم و از «باغ صفا» به آن مکان چون بهشت [روی] آوردم. میوه های مرغوب و شیرینی های خوب حاضر بود و سماور مجاور. گلدانهای گل گذاشته و از هیچ چیز مضایقه نداشته. ناهارش همه مأكول بود و خاطر ها به خوردن مشغول . ناهار مگو مائده [ای] بود مهیا

از هر چه که خواهی تو در آن بزم مصفا خورشها از شیرین و ترش به چاشنی محبت پرورش داده و از هر چه که خواهی تو در آن سفره نهاده . همانا که آن سفره خوان زلیخا بود و از دیدار یوسف ثانی دستها برای بریدن مهیا . بعد از صرف ناهار و حرفهای محبت آمیز بی شمار مراجعت به منزل کردم و تا عصر آرمیدم.

یک ساعت به غروب مانده مجیدخان و آقایان مگری آمدند و دیدن کردند.

[دوشنبه ۲۹]

بیست و نهم مهمان حاج سید حسن تبریزی بوده و با «طرفه» راه باغش پیمودم. چون وارد شدم دیدم از ترک و تاجیک، بزرگ و کوچک، سید و درویش، بیگانه و خویش، حاجی و ملا، دوست و آشنا، تاجر و فاجر، بقال و علاف، رمال و لواف، همه قسم مردم حاضرند و ورود بنده را منتظر.

جناب آخوند ملا اسمعیل و حاج میرزا شفیع در صدر نشسته و چون اهل محفل جور نبودند لبها از تکلم بسته. محفل خاموشان بود و منزل گریه و موشان. نخست چای آوردند و پس از آن میوه صرف کردند.

آقا سید رضای مداح طهرانی قصیده خواندن آغاز نمود و گریانیدن بر جان سیدالشهدا سلام الله علیهم کرامت و اعجاز. پس از آن ناهار آوردند و سفره گسترده. غذا چلو کباب بود و روز اذیت احباب. چلوش دم نکشیده و گوشت کتابش گندیده. احوالم منقلب شد و یادانم مضطرب.

بعد از کشیدن دوغلیان با گرمی هوا اجباراً وداع کرده رفع صداع نمودم و باب راحت در منزل گشودم.

[سه شنبه سلخ ذی الحجة]

سلخ ذی الحجة الحرام صبح با «طرفه» به حمام رفتم و سپاس پاک یزدان گفتم. مراجعت از حمام اسباب تعزیه داری برپا بود و سه مجموعه که پانزده من برنج پخته بودند مهیا. خورشهارا در قاب کشیده

و شربت به یخ پروریده. به قدرسی نفر از احباب حاضر بودند. ناهار میل نمودند و ابواب رزیت گشودند.

[چهارشنبه اول محرم]

صبح غره محرم الحرام بعد از اتمام نماز و تعقیبات و زیارات و دعاگوئی وجود مسعود مبارک سرکار اعلی حضرت اقدس شهریارى روحانفاده روضه خوانها رسیدند و درپای منبر جناب سیدالشهدا علیه التحیه والثناء آرمیدند.

بعد از صرف چای و قهوه غلیان کشیدند تا مجمع مصیبت منعقد گردید و از خارج و داخل همه کس رسید. جناب آخوند ملا اسدالله با جامه سیاه و هزار ناله و آه به منبر برآمده گویا به این زبان ذاکر بود و با اندوه و کدورت مجادر می-گفت:

ای دیده خون ببار که ماه محرم است
روز عزا و نوحه و افغان [و] ماتم است
شادی نگر چگونه ز دلها فرار کرد
هنگام آه و ناله و اندوه با غم است
زهرارود به سینه زنان سوی کربلا
گریان دو چشم آدم و حوا و مریم است
جاری ز چشم ختم رسل اشک متصل
شیر خدا دریده گریان به عالم است

ای دوستان شما ز چه شادان نشسته‌اید
 آخر حسین اشرف اولاد آدم است
 یسار آورید زخم فزون از شمار او
 آخر نه اشک دیده بر آن زخم مرهم است
 یکدم دهید گوش که فریاد یا حسین
 از فرش متصل شده تاعرش اعظم است
 کروبیان به ماتم او ناله می‌کنند
 پشت فلک ز بار غم و ماتمش خم^۱ است
 «واله» درین عزاست پیایی به سر زنان

گر جان دهد رواست که ماه محرم است
 پس از آن ده نفر دیگر از روضه خوانها به بالای منبر برآمده
 نوحه سر کردند و اهل محفل را در این مصیبت خون جگر . انواع
 دعاگوئی به جهت وجود مبارک اعلی حضرت شاهنشاهی حاصل شد و
 به جز رزیت^۲ اسیدالشهدا سلام الله علیه همه کارها باطل .
 بعد از صرف ناهار به منزل محمودخان میرپنجه شتافتم . در آنجا
 نیز مجمعی از مصیبت یافتم . بعد از خواب و صرف چای با احباب
 مراجعت به منزل کردم و آن روز را به شب آوردم .

[پنجشنبه ۲]

دویم چون مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان به روضه خوانی
 وعده گرفته بود بعد از اتمام مجلس خود با «طرفه» به منزل ایشان رفتم

وعظم الله اجورنا واجورکم به مصایب الحسین گفتیم .

مجمعی دیدم پریشان و قرین ناله وافغان. از اعیان و اشراف نشسته
ولب از هر گفتگو بسته. ذا کرین درپای منبر حلقه ماتم زده. حاضرین
دوش بردوش ورده به رده از کثرت غم درهم شده. یکی از ذا کرین به
منبر برآمده نوحه کرد و همگان را از مکالمات خود خونین جگر ،
می گفت:

باز روز ناله و ماتم رسید
رفت شادی روزگار غم رسید
آسمان زد جامه زین ماتم به نیل
در جهان شد خون دل خوردن سبیل
دوستان بر ما دمی یاری کنید
خون دل از دیدگان جاری کنید
این حسین نورد و چشم مصطفی است
این حسین روح روان مرتضی است
بهر ما و تو به خواری جان بداد
بهر درد دوستان درمان بداد
همچو اکبر نوجوانی تشنه کام
کشته دید از کینه اهل ظلام
همچو اصغر شیرخواری نازنین
همچو قاسم گلعداری مه جبین

در ره امت نمود آری فدا
 دست عباسش بدید از تن جدا
 اهل بیتش از صغیر و از کبیر
 خواست آنسان تا که بشنیدی اسیر
 تا تو باشی در قیامت رستگار
 سرفراز آئی تو در روز شمار
 هم تو نیز از دیدگان اشکی بریز
 تا شوی فارغ ز بیم رستخیز

پس از آن سائرذاکرین نیز نوحه سرائی کردند و چون کار تعزیت به اتمام آوردند مراجعت به منزل کرده خفتم و سپاس پاک یزدان گفتم. سه ربع ساعت به غروب مانده که بعد از ادای فریضه روبه قبله نشسته بودم و به اوراد و اذکار پیوسته به مدلول « اذا زلزلة الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها » به یکبار چنان زمین حرکت کرد که نزدیک بود به روی درافتم.

در آن بین که ماشاء الله لاقوة الا بالله می گفتم دوباره از اول شدید[تر] زمین لرزید و با اینکه در تخته پوش کلاه فرنگی نشسته بودم هوش از سرم پرید. برای اهالی شهر متزلزل گشتم و به قاعده از حیات آن بیچاره مردم گذشتم. چنان دانستم که شهر سرنگون شد و گردش اختر واژگون.

آدمی به پشت بام فرستادم که به شهر نظری کند و از خرابی و آبادی آنجا خبری دهد که به یکبار شورش و غوغا از شهر بلند گردید.

به حدی که به گوش کروبیان رسید .

چون معلوم شد بحمدالله خرابی به شهر نرسیده بود لیکن از قلق و اضطراب مردم که در رباطها و بازارها و خانها بودند و فرار می نمودند هنگامه غریب بود و اضطرابی عظیم که شب گذشته مجدداً زلزله شد و تزلزلی برون از حوصله .

بالجمله با اینکه این بنده از هر حیث آسوده بودم لیکن برای آن مردم شهر دقیقه ای به راحت نغنودم .

[جمعه ۳]

سیوم چون برای ناهار در خانه مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان موعود بودم بعد از اتمام روضه خوانی خود راه آن بزم پیمودم . ورود مجلس تعزیت دیدم یکی از ذاکرین به بالای منبر برآمده چون هزارستان نالیدن گرفت و پیراهن صبوری اهالی محفل مصیبت را دریدن، می گفت :

شد وقت آنکه ناله و آه [و] فغان کنید

از دیده سیل اشک دمادم روان کنید

ماه محرم است و زمان حصول غم

بر سر زنید دست عزا و فغان کنید

گاهی برای بی کسی آل مصطفی

دل پر ز آه و دیده خود خون فشان کنید

گاهی به یاد قامت اکبر به سرزنید

که نوحه بهر اصغر شیرین زبان کنید

شد حجله گاه قاسم خونین جگر خراب
 افغان برای حالت آن نوجوان کنید
 از تن دو دست حضرت عباس شد جدا
 از دل وداع طاقت و تاب و توان کنید
 زینب به گریه گفت که ای قوم نابکار
 شرم و حیا کنون ز خدای جهان کنید
 تنها به دشت ماریه باشد حسین من
 تنگ این جهان چرا به وی ای کوفیان کنید
 خواندید و آمدیم، به عالم کسی نکرد
 ظلمی به میهمان که شما ناکسان کنید
 «واله» درین عزا زند از غم همی به سر
 افغان و ناله نیز شما دوستان کنید
 بعد از اتمام سوگواری و آه و بیقراری جو یا شدم که میرزا مصطفی
 قلی خان در کجاست؟
 گفتند که دیروز هنگام زلزله خود را از بالای تالار به زیر انداخته
 و دست تقدیر کارش را ساخته. انگشتان پایش معیوب گشته در خلوت
 خوابیده است و رشته صبوریش بریده. با «طرفه» به احوال پرسیش رفتم و
 به سلامتش سپاس گفتم. ناهار آوردند و سفره گسترده. .
 بعد از صرف غذا به منزل دبیر مهمان خارجه رفته ساعتی آسودم و
 و تا عصر در آنجا بودم.

چون وقت تکیه درب خانه شد به آنجا شتافتیم. حیاط دفتر را مملو از مرد و زن یافتیم.

چون آن مکان کوچک بود و اجتماع مردم زیاده از حد می نمود و چادرپوشی نیز چون سرپوش در آنجا کشیده بودند به طریقی هوا حبس و گرم بود که نزدیک بود در بالاخانه احوال منقلب شود و یارانم مضطرب.

نخست فرایشان شال در گردن [و] سینه زنان آمدند و فریاد و احسینا بلند کردند. پس از آن دسته به دسته، پیوسته و گسسته، سینه زنان شهری آمده صف کشیده و از زریشت^۲ پیراهن صبوری مردم دریدند.

روضه خوانان و ذا کرین نیز ناله سر کردند و از بدخوانی بنده را از حالت خود به در. شبیه خوانان با رخوت کثیف^۳ حاضر گشتند و مردم از گریه گذشتند. اسباب تماشا بی حاصل شد و باغ گلیم خار دل.

نواب رکن الدوله در اطاق نشسته و باب بهجت بسته داشت.

دو ساعت به غروب مانده از آن مجلس فراغت جستم و به منزل میر پنجه پیوستم. چای در آنجا خوردیم و از ادراک وجودش لذتها بردیم.

چون شب شد برخاست و مجلس آراست. طلاب و احباب حاضر آمدند و لاله و مردنکیهارا روشن کردند.

چون اسباب زریشت^۲ فراهم شد ذا کرین نیز به ذکر مصیبت مصمم. بعد از اتمام تعزیت گلاب و شربت دادند و خوان نهادند.

۱- اصل: حیات ۲- اصل: زریث ۳- اصل: کسیف

الحق همه چیزش مأکول بود و یاران به خوردن مشغول. چون چهار ساعت از شب گذشت معاودت به منزل کرده خوابیدم و در بستر آرامیدم.

[شنبه ۴]

چهارم بعد از نماز صبح و زیارات ذاکرین رسیدند و فریاد «وا حسینا» بر کشیدند. از آشنا و بیگانه و اهالی درب خانه یک یک و تک تک وارد گردیدند و چای و شربت نوشیدند.

بنای آه و ماتم شد و گریستن بر فرزندان سید عرب و عجم. در آن وقت جناب ملا سید الله با ناله جانکاه و دریادریا اشک و آه شال عزا به گردن کرده گریه و زاری همراه خود آورده فریاد بر کشید که :

ای کشته غریب به قربان پیکرت

از سر چرا جداست بگو نازنین سرت

شد حجله عروسی داماد تو سیاه

معجز به نیل برزده غم دیده دخترت

بر سر مدام دست فلک خاک می کند

تا شد ز تن جدای دو دست برادرت

ما را هوای سیر گلستان و باغ نیست

از پا فتاد تا که قد سرو اکبرت

در کام دوستان تو زهر است در جهان

تا بر زدند تیر به حلقوم اصغرت

فریاد از آن زمان که زخلد برین شتافت
 اندر زمین ماریه فرخنده مادرت
 ای وای وای رأس تو اندر سر سنان
 برسر زنان و ناله کنان بود خواهرت
 نگذاشتند قوم جفا جوی نا بکار
 باقی به روزگار کس از یار و یاورت
 برسرزند به ماتمت اینک «ادیب ملک»
 آخر یکی نظاره نما سوی چاکرت
 بعد از اتمام مجلس روضه خوانی به احوال پرسی جناب وزیر نظام
 رفته در آنجا ناهار صرف شده مراجعت به منزل کردم و آن روز را به
 سلامتی وجود مسعود اعلیٰ حضرت اقدس همایون شاهنشاهی روحنا
 فداه به شب آوردیم.

[یکشنبه ۵]

پنجم نیز به طریق معمول صبح در منزل بوده اسباب تعزیت و
 رزیت^۱ مهیا بود و از آه و ناله شور و غوغا از ثری به ثریا.
 وقت عصر آن روز آقا سید اسمعیل و میرزا حسین حکاک^۲ باشی
 و جمعی دیگر آمده و جای و قهوه و غلیان صرف شده مراجعت نمودند.

[دوشنبه ۶]

ششم سرکار دبیر مهمام خارجه و میرپنجه تشریف آورده جناب

آخوند ملا اسمعیل و میرزا مهدی نیز و جمعی از متفرقه آمده ذاکرین
نیز حاضر گشتند. یکک دو نفر ذکر مصیبتی نموده عالی جناب ملا اسدالله
به بالای منبر برآمده فریاد بیقرااری کشید و ناله اش به گردون رسید ،
می گفت :

ای فلک آخرزدی آتش به جان دوستان
از غم لب تشنگی شاه مظلومان حسین
آه از آن وقتی که سوی لشکر اعدا شتافت
با دلی لبریز خون و دیده گریان حسین
زینب غم دیده بر سر می زد از دنبال او
کای برادر نوح این طوفان بی پایان حسین
خود بگو آخر چه سازم من بخیل بیکسان
کودکان نارس و یاران سرگردان حسین
آتشی بر جانم افکنده غم هجران تو
می زند از هر طرف بر آتشم دامن حسین
گفته بودم جان به پای مر کبت سازم نثار
چون تو رفتی رفت از تن زینبت راجان حسین
دردها بر دل مرا باشد زدست روزگار
ای برادر جان بکن درد مرا درمان حسین
والهت بنگر که چون بر سرزند دست عزرا
دمبدم ورد زبانش یا حسین گویان حسین
بعد از دعا گوئی به وجود مبارک اعلی حضرت اقدس شاهنشاهی

روحنا فداه اهالی مجمع متفرق شده ناهار صرف کرده غنودم و دو ساعتی آسودم.

شب آن روز را نیز به مصیبت خانه میرپنجه رفتم. از خوانین و تجار و همه قسم مردم بودند. شربت صرف نموده سربازان نظام سینه زنان و حسین حسین گویان آمده مجلس رزیت بر آراستند و محفل تعزیت پیراستند.

[سه‌شنبه ۷]

خان دبیر مهمام خارجه و محمودخان میرپنجه و میرزا مصطفی قلی خان دربنده منزل موعود بوده تشریف آورده سرافرازم کردند.

چون مجلس مصیبت فراهم شد و بیش و کم از اهل محلت و سایر [محلها] رسیدند ذاکرین فریاد و احسینا برکشیدند.

بعد از اتمام روضه مجموعه پلو حاضر بود و زمان خود نمائی ناظر. از خوردنی همه چیز فراهم آورده سفره گسترده و خوان آوردند.

بعد از صرف غذا یاران رفته بنده آرمیدم و پس از خوابیدن با «طرفه» مشغول نوشتجات دارالخلافه گردیدم.

[چهارشنبه ۸]

هشتم برای ذکر مصیبت جمعیت بسیار شد و نوبت آه و ناله بیشمار. بعد از اتمام روضه خوانی سرپا کتهای دارالخلافه را بسته و از شدت بیداری از خود گسستم.

بعد از خواب بعضی از یاران آمده جای صرف نموده مراجعت کرده و دعا به وجود مسعود اعلی حضرت شاهنشاهی نمودم و پس از آن غنودم .

[پنجشنبه ۹]

باز کمافی السابق مشغول رزیت و تعزیت بودم و شب را باز ذکر مصیبت شده غنودم .
عصر آن روز باز زلزله شدید شد و از زلزله های سابق برمزید .

[جمعه ۱۰]

دهم که روز عاشورا بود از تجار و اهل بلد بی حد آمدند و مجمع مصیبت برپا کردند .
جناب ملا اسدالله به بالای منبر آمده آغاز نوحه و زاری و چون هزارستان بقراری نموده می گفت :

ای عزیزان روز عاشوراستی	قتل نور دیده زهراستی
درچنین روزی حسین در کربلا	کشته گردید از جفای اشقیا
سروهای باغ او از پا فتاد	آسمان دست تعدی برگشاد
سمت عباسش دوست از تن جدا	جان به راه حق نمود آخر فدا
تا به ابرو فرق اکبر بر شکافت	سرخ رو نزد پیمبر برشتافت
حجله قاسم سیه شد وای وای	کار اوزین غم تبه شد وای وای
نوعروسش می زد از غم به سر	مادرش افغان کنان بهر پسر
ام لیلا جامه جان چاک کرد	زینب از مرگش بحسرت خاک کرد

اصغر شیرین زبانش شد شهید ای خدا داد از جفاهای یزید
 اهل بیتش شد اسیر اشقیا داد از شمر لعین بی حیا
 سر برهنه بر شتر کردی سوار زینب و کلثوم را آن نا بکار
 پس از آن جناب میرا بوالفضل به منبر بر آمده او نیز ذکر مصیبت
 نموده به زیر آمده میرزا محمد حسین قزوینی نالیدن گرفت و چون ابر
 بهار سرشک باریدن .

بعد از اتمام مجلس بر خاسته با «طرفه» و سایر یاران به صحرائی
 که بالای «باغ صفا»ست رفتیم. دیدم دسته به دسته، پیوسته و گسسته، مردم
 شهر دستها را تا مرقق بالا زده پای برهنه ریخت را آماده اند و به زیارت
 ایستاده . مانیز مشغول زیارت ششم و عاشورا و دعای علقمه و دعا هائی
 که در آن روز وارد شده گشتیم .

از شدت گرمی آفتاب صورت و دستهای همگان سوخت و آتش
 مصیبت در کانون سینه ام بر افروخت .

بعد از اتمام عمل به منزل آمده هندوانه و شربت لیمو صرف گشته
 بر قاتلان سیدالشهدا علیه التحیه و الثنا لعنت کرده زیارت مفجعه وارد
 است عصر آن روز را به عمل آورده^۱ نماز شام کرده عرق عشا شکستیم
 و از بی خوابی از خود گسستیم. آرمیدم و خوابیدم .

[شنبه ۱۱]

یازدهم بعد از اتمام زیارت مقرر قاضی ساوجبلاغ آمده قدری
 صحبت کرده چای و قهوه و غلیان صرف شده مراجعت کرد .

این‌بنده نیز بعد از نماز مغرب و عشا شام خورده خوابیدم.

[یکشنبه ۱۲]

دوازدهم خدمت جناب وزیر نظام رسیده [مشغول] حساب حاج محمد ابراهیم قزوینی و محمد صادق خان دنبلی و مشهدی عباس تاجرو جمعی دیگر بودند.

قدری از وصول تنخواه باقی و مأموریت خود با ایشان صحبت داشتم و مراجعت کرده ناهار صرف نموده خوابیدم و آن شب را مشغول نوشتن روزنامه گردیدم.

[دوشنبه ۱۳]

سیزدهم به منزل میرپنجه رفته از آنجا شرفیاب خدمت رکن الدوله شده ساعتی در آنجا به سر بردم و پس از آن مراجعت کرده در منزل میرپنجه ناهار خوردم و به منزل آمده عصری کار مکئی که حکیم صاحب باشد دیدن کرده تا چهار ساعت از شب گذشته مشغول نگارش روزنامه بودم و پس از آن شام صرف نموده غنودم.

[سه‌شنبه ۱۴]

چهاردهم صبح به حمام رفته مراجعت با «طرفه» به بازدید حاج غفار برادر جبارخان رفته در آنجا چای صرف نموده مراجعت به منزل کرده بعد از صرف ناهار خوابیدم و شب را مشغول نوشتجات دارالخلافه گردیدم.

[چهارشنبه ۱۵]

پانزدهم با «طرفه» و یاران سوار شده از راه حکم آباد به لاله رفتیم و از تفرج خجسته مکان چون گل شکفتم.

حکم آباد یک محلّه از تبریز است و خاکش عبیربیز و هوایش بهجت انگیز. متصل به شهر است و در صفا از نوادر دهر. سه فرسنگ سبزی کاریست و از جنات عدن یادگاری. درختانش سبز و خرم و نمونه باغ ارم.

ز هر سویش روان آب روانی	به هر جا بود تازه بوستانی
درختانش به هر جا سایه گستر	تمامی روح بخش و روح پرور
عبیر و مشک با خاکش سرشته	به هر دشتش گل و ریحان به کشته
شکوفه عنبر افشان شاخ بر شاخ	به هر جا شاهی بنشسته بر کاخ
پر اندر پر هزاران خوش آواز	به هم گردیده با هر نغمه دمساز
مگر گفتی که جنسات نعیم است	که در هر گوشه اش حوری مقیم است
به هر جا مهربانان دسته دسته	سبو پر کرده و ساغر شکسته
به هر سو عیش نوشانوش بودی	غم آنجا گوئیا فرموش بودی
یکی می خواند گویا شور شهنواز	یکی با لعبتی می بود دمساز
یکی نقل نشاط آورده آنجا	یکی دیگر بساط آورده آنجا
به هر گوشه درخشان آفتابی	نموده از حنا رنگین خضابی
نوای بربط و بانگ دف و نی	به یاد آوردی از بزم جم و کی

من آنجا «واله» هر نازنینی تو هم گر بگذری آنجا چینی!
 بالجمله با «طرفه» تفرج کنان و غزل سرایان از حکم آباد گذشته
 و به تماشای «لاله» گشتیم و داغ صفای آن صحرا بردل هشتیم .

لاله اسم دهی است که در یک فرسنگی شهر تبریز است و جای
 تفرج و تماشای مردمان نشاط انگیز. دو میدان است که از آن ده می گذری^۱
 سرچشمه آن آب است و جای انبساط احباب. در سر آن چشمه چهار
 طاقی ساخته اند و در بیرون آن استرخ بزرگی انداخته. در تابستان در
 روزهای جمعه زیاده از هزاران نفر زن و مرد در آنجا می روند و در سایر
 روزها به قدر دویست سیصد نفر.

ومی گویند در آن آب خواص بسیار است و فایده بیشمار. از آن
 جمله خاصیت ظاهری که دارد این است که اسباب موصلت عاشقان و
 معشوقان است و جای مضاجعت و رافتادگان و گرفتاران به دردمجران.
 در آن روز شنبه جمعی از مردان و زنان ارامنه در آنجا بودند و
 عشرت می نمودند. در میان ایشان زنی بود چون کوه طور و در عین ظلمت
 لمعه نور.

مخوانش ارمنی برگو تو حورش	اگر همچون منی داری ضرورش
هزاران دل شده عیسائی او	مسلمانان همه ترسائی او
نمی گویم به گردن خاج می داشت	سرین و سینه چون عاج می داشت
دو زلفینش چه گویم چون چلیپا	یکی روحی مجسم از سراپا
میان پرنیان پنهان بلورش	ز چشم بد الهی دار دورش

مگو تن قاقم اندر پیرهن داشت مگر گفתי بلای جان من داشت
 همانا آمده شیرین ۱۰۰۰ من برای بردن جان و دل من
 درین چشمه بکار شست و شو بود مگر با دایه اش این گفتگو بود
 که کو خسرو که درمان دل ماست از و آسان هزاران مشکل ماست
 گل من گوئی از آبش سرشته به دل حرف وفای او نوشته
 باری بادلی پرغم و خاطری از مفارقت آن صنم مقرون به هزار
 درد و الم آمده در «باغ مجتهد» پیاده گشتم و داغ مهاجرت این نازنین را
 آماده. باغبانان از هر گونه میوه های نغز آوردند و کمال مهر بانی کردند.
 بعد از صرف ناهار از یکی سؤال کرده گفت قریه لاله تیول جان
 محمدخان پسر ابراهیم خان است و ما را از سلوک و رفتار او کمال امتنان.
 به قدر سی خانوار دارد و اهالیش به آسودگی روزگاری به سر آرد و
 مالیات نقد و جنس آنجا از این قرار است:

نقد: یک هزار و دویست جنس: هجده خروار
 ملکش متعلق به جناب مجتهد میرزا کاظم امین رعایا و میرزا
 حسن و کیل و میرزا یوسف است. حاجی علی نقی و حاجی علی حاجیان
 معتبر لاله اند و از خوان نعمت ربانی مرایشان را نواله.
 پس از استحضار سوار شده به منزل آمده خوابیدم و به راحت
 آرامیدم.
 سه ساعت و نیم به غروب زلزله شدید گردید و پس از آن بادی
 وزید که هوش از سرم برند.

[پنجشنبه ۱۶]

شانزدهم محرم الحرام نیم ساعت پیش از طلوع آفتاب و نیم ساعت

بعد از طلوع آفتاب زلزله شد، لیکن چندان شدت نداشت.

دو ساعت از روز گذشته خدمت سرکار وزیر نظام رسیده جناب میرزا علی نقی حکیم باشی و کوچک خان در خدمت ایشان بودند. در آن بین مذکور نمودند که فتحعلی خان کاغذی از طسوج نوشته که زلزله دیروز دیوار یک ذرعی در طسوج باقی نگذاشت و همه آن قصبه را عالیها سافلها داشت. لیکن چون اهالی آنجا در صحرای بودند زیاده از سه نفر نمرده است و به قدر صد و پنجاه نفر شکسته و معیوب شده اند.

پس از آن قدری در باب تنخواه و مأموریت صحبت کرده قرار وصول تنخواه را گذاشته از راه بازار به احوال پرسی دبیر مهمام خارجه آمدم. بازار و رباطها دیدم که از کثرت اقمشه و اسباب چون شهر و بازار فرنگستان و از بسیاری متاع و جمعیت بر حیرتم افزود. چون به خانه سرکار دبیر وارد شدم جهت ناخوشی در اندرون ایشان را ملاقات کردم و معذرت خواستم. قهوه و غلیانی صرف نموده مراجعت به منزل نمودم و مشغول دید و بازدید مردم بودم.

[جمعه ۱۷]

هفدهم سوار شده آقا سید رضای تاجر خالوی حاجی آقاخان قلعه بیگی را بازدید نموده حیاط بسیار خوبی دورو داشت که یک روبش به باغ بسیار باصفا نگاه می کرد و یک روبش به حوض بسیار بزرگی که زمستان و تابستان آب جاری داشت.

چای و میوه بسیار حاضر بود. ساعتی در آنجا توقف نموده قهوه و غلیانی صرف کرده مراجعت به منزل کردیم و ناهار خورده خوابیدیم و شب را تا ساعت شش مشغول نگارش روزنامه بودم و پس از آن به راحت غنودم.

[شنبه ۱۸]

هجدهم در منزل بوده آقا سید اسمعیل و محمد تقی بیگ فراش- خلوت و آقا علی نایب آمده و دیدن کرده رفتند. پس از آن میرزا نصرالله لشکر نویس باشی به جهت وداع آمده که با سرکار میرزا اسدالله خان وزیر پس فردا عازم طهرانم، و وقت عصر مقرب الخاقان محمود خان میر پنجه تشریف فرما گشت که وقت آسودگی ما یاران .

[یکشنبه ۱۹]

نوزدهم مقرب الخاقان میرزا حسن علی خان منشی باشی و حاکم بلوک ثلاثه تشریف آورده در باب دهات آقا میرزا علی صحبت کرده قراری در امر او گذاشتیم و چون ایشان رفتند با «طرفه» مشغول روزنامه نگاری گشتیم.

[دوشنبه ۲۰]

بیستم نظر به ناخوشی مقرب الخاقان دبیر مهمام خارجه به عیادتش شتافتم و همه کس را در آنجا یافتیم. قدری از قرار و مدار تمسکات تجار

دول خارجه صحبت کردیم و مراجعت به منزل کرده ناهار صرف نموده مشغول نوشتجات دارالخلافه گشتیم .

[سه شنبه ۲۱]

بیست و یکم صبح با «طرفه» به حمام رفته پیرمردی را دیدم که اکثر اوقات در حمام بود .
گفتم این پیرمرد چند سال دارد و برای چه همیشه اوقات در حمام روزگار به سر آورد؟

گفتند نود و پنج سال دارد و بول خود را نمی تواند نگاه دارد .
از آن جهت بیشتر در حمام است و روزگار جوانیش تمام . اسمش کربلائی بداغ است و از مرگ جوانانش بردل هزار داغ .
پیری آری عیش جوانی برد از دل اسباب شادمانی ببرد
... یقین بدان پیری را از کار جماع آنچه دانی ببرد
بالجمله بعد از بیرون آمدن از حمام و صرف ناهار مشغول محاسبات دیوانی بودیم و شش ساعت از شب گذشته غنودم .

[چهارشنبه ۲۲]

بیست و دویم خدمت سرکار وزیر نظام مشرف شده قدری در باب وصول تنخواه باقی دیوان صحبت کرده جناب شیخ الاسلام تشریف آوردند و مجلس را از شیرینی صحبت گرم کردند .
وزیر [نظام] فرمود که جناب شیخ الاسلام درین سن و سال دختری تازه

گرفته و بیک طفل شیرخواره هم از او دارد و حیرتی دارم که در این پیری چگونه قوه جماع از برای شما باقی مانده است؟

شیخ الاسلام گفت قوه اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله زیاده از اینهاست.

سرکار وزیر گفت مگر ما بنی امیه هستیم که قوه نداریم.

شیخ الاسلام ساکت شده، قدری از این قبیل شوخی کردند.

پس از آن بنده به منزل میرزا اسدالله خان رفته قهوه و غلیانی نیز در آنجا صرف نموده مراجعت به منزل کردم و مشغول تحریر نوشتجات مراغه گشتم.

[پنجشنبه ۲۳]

بیست و سیوم با «طرفه» به بازدید جناب میرزا علی نقی حکیم باشی رفتیم و سپاس اخلاق نیکش را گفتیم. چای و غلیان و قهوه صرف شد و از پاس محبت ایشان هزار گونه حرف.



میرزا علی نقی ابن...^۱ از اهل نهانداست و دلها به حسن اخلاقش در بند. در اوایل جوانی در اصفهان به خدمت...^۱ اطبا تحصیل نمود و از آنجا به بروجرود معاودت فرمود. در معالجه مریض نفس عیسوی دارد و در سایر امورات ید بیضای موسوی! رفیق و شفیق است و مردی بسا توفیق. آشنائی با وفاست و از اهل محبت و صفا.

چندین سال به حکیم باشی گری نواب بهمن میرزا سرافراز بود و در حقیقت حکیم باشی. نظر به حقوقی که داشت چندسال با ایشان به نفلیس بود و همه اوقات ایشان را انیس [و] جلیس.

هم اکنون در تبریز ساکن است و در آن بلد متوطن. رجوع جمیع مردم با اوست و خوشخو و نیکوست. هر کس از صحبت ایشان روزی به شب آرد دست از مصاحبتش برندارد. بالجمله آن دوساعت که در خدمت ایشان به سر بردیم از عمر شمردیم.

پس از آن به بازدید مصطفی قلی خان بن شیخ علی خان نوه احمد خان مراغه رفته ناهار در آنجا صرف نموده حسین بیگ قورخانهچی را اخبار نموده به قورخانه ارگ رفتیم و طاق علی شاه را نیز تماشا کردیم.

[مسجد علی شاه]

علی شاه مسجدی ساخته است که الآن از آن مسجد طاقی باقی است و همه آن مسجد را زلزله خراب کرده است، مگر آن طاق را که شکست خورده لکن خراب نشده است. دوسمت از آن طاق هم بالمره خرابست و یک سمتش باقی است. پنج ذرع^۱ قطر دیوار می شود و از طرف بیرون سی و سه ذرع^۱ طول دیوار است و از طرف میان مسجد بیست و هفت ذرع^۱ و بالاخانه بسیار خوبی [دارد]. مرحوم نایب السلطنه در یک قسمت آن طاق ساخته است. پائین آن طاق حیاط بزرگی بود که در آنجا توپ می ریختند که توپ هیجده «پند» ریخته بودند و یکی از

آنهارا در کار سوراخ کردن بودند .

بعد از تماشای آنجا به سربازخانه که مرحوم نایب السلطنه ساخته بود آمدم. دیدم همه را با آجر و گچ ساخته اند . حجرات تحتانی و فوقانی بسیار دارد که در هر حجره چهل نفر سرباز منزل می نماید و چهار فوج در آنجا سکنی می کرد . برای صاحبان مناصب نیز منازل خوب ساخته اند .

بعد از آن به حیاط بسیار بزرگ دیگر آمده که عمارت بسیار عالی داشت و قورخانه بود و هر اطاقی انباری بود و از اسباب و ادوات حرب همه چیز موجود بود و اهالی قورخانه نیز هر جا مشغول کار بودند، و انبار انبار گلوله توپ و تفنگ و اسباب توپ کشی موجود بود و از باروت و قداره...^۱ و قمقمه گذاشته بودند .

و در اطاق دیگر تا جمعه توپ در اطاق دیگر بالجمله بسیار منقح^۲ و بسیار با سلیقه از هر چه در قورخانه سزاوارست در انبارها موجود بود. و در اطاق دیگر تصویر شاهنشاه مبرور را کشیده در روی تخت نشسته از دو سمت حاجی میرزا یوسف و حاجی میرزا کاظم نیز نشسته نشسته بودند و در طرف دیگر میرزا ابوالقاسم قایم مقام و حیدر لله و جمعی از امرا و صاحبان مناصب ایستاده بودند.

از تفصیل ارگ و آن اطاق جو یا شدم. گفتند که ارگ را خداداد خان ساخته و پس از اینکه مرحوم نایب السلطنه حاکم تبریز شده بود مدتی در آن عمارت تشریف داشته اند و این عمارت اندرونی بوده است

۱- جای یک کلمه سفیدست . ۲- اصل : منقه

ودر همان اطاق منقش شاهنشاه مبرور متولد شده است.
 و در حیات^۱ دیگر مشغول نجاری بودند و جای غلام تنگچیان. الآن
 انبار گندم خالصه است و سپرده حاجی فرامرزیبیک.
 پس از سیاحت آنجا سوار شده از راه بازار به منزل آمده سه
 ساعت به غروب مانده چنان زلزله [ای] شد که کلاه فرنگی چوب پوش
 به حرکت آمد و جمیع خانهها شکست برداشت.

[جمعه ۲۴]

بیست و چهارم در منزل بوده باز سه ساعت به غروب مانده زلزله
 شد، به طریقی که از خواب پریشان و هراسان^۲ بیدار شدم. و در شب آن روز
 نیز دو دفعه زلزله شد.

[شنبه ۲۵]

بیست و پنجم نیز بعد از نماز صبح زلزله شدید شد و از شهر صدای
 یا الله برخاست. بعد از دو ساعت دیگر غوغای عظیمی شنیدم. معلوم شد
 که جناب مجتهد به مصلی می رفتند و تکبیر در عرض راه می گفتند.
 در آن بین محمود خان میر پنجه و پاشا خان آمدند که ما نیز به
 مصلی شتافتیم و مقصودی نیافتیم. به قدر پنجهزار نفر جمعیت دسته به
 دسته نشسته بودند و به صحبت پیوسته مشغول خوردن ناهار و آجیل
 بودند و بعضی از الواط سینه زان «شاخسین و اخسین» می گفتند.
 دیدم حاصلی ندارد مراجعت کردم و خود را از گرمای آفتاب
 نجات دادم.

۱- اصل: حیات ۲- اصل: خراسان.

بالجمله شربت و مشروبات دیگر صرف نموده به راحت غنودند
و تا غروب در بنده منزل بودند.

[یکشنبه ۲۶]

بیست و ششم بعد از دعا گوئی به وجود مبارک مشغول تفنگ
انداختن بودم. وقت غروب آدم سرکار وزیر آمده حکمی آورد که از
دار الخلافه صادر شده بود و تأکیدات مؤکد در باب وصول تنخواه باقی
شده شده بود و سرکار وزیر پیغام کرده بود که فردا صبح ملاقات شمارا
طالبم.

[دوشنبه ۲۷]

بیست و هفتم تعلیقه جات سرکار حاجب الدوله را چاپار رسانید و
به سلامتی وجودش سپاس پاک یزدان گفته مطالعت نمودم و راه
خدمت سرکار وزیر نظام پیمودم. بعد از تعارفات رسمی بنای اشتلم شد
و گله گزاریهای بی سر و دم که تو به دار الخلافه نوشتی که هرگاه کار با
من بود تنخواه باقی را تا به حال تمام و کمال وصول کرده بودم!

گفتم بلی چنین است و حال نیز حرفم همین!

گفت الآن بسم الله!

گفتم الحمد لله از آن روز که تازه وارد شدم بنده را اختیار و
اقتدار ندادی و کار را در کف اختیارم ننهادی! حال که مردم پریشان و
مداخل در کیسه این و آن رفت رجوع به بنده می نمائی و التفات می نمائی!
بالاخره از این مقوله رد و بدل بسیار شد و گفتگوی بی شمار. تا اینکه

با کسالت و ملالت مراجعت به منزل کردم و به جز خرابی حالت چیزی از آنجا نیاوردم.

[سه‌شنبه ۲۸]

بیست و هشتم بعد از ظهر میرزا جعفر آمده دستورالعمل احکامات مؤکد به او دادم و محصل بر سر محصل از آدمهای خودشان فرستادم. وقت عصر محمدرضاخان بیگلربیگی و دبیرمهام خارجه آمده جای میل فرموده صحبت نموده رفتند. چهار ساعت از شب گذشته از میرپنجه رقعہ رسید که فردا جناب ایشان به دیدن شما خواهند آمد.

[چهارشنبه ۲۹]

بیست و نهم دو ساعت از روز گذشته کوکبه جناب وزیر نظام پیدا گشت و جلالت ایشان از حد گذشت. تشریف آورده نشستند و به صحبت پیوستند. جای و شربت آوردند. قهوه موجود کردند.

بنای معذرت شد و خواهش مغفرت. فرمودند که شخصی چهل روز یک مرتبه شراب می خورد و هر کس پیش او می آمد فحاشی می نمود و نام از عیال و ناموس او می برد. صبح که به هوش می آمد تا چهل روز دیگر از مردم معذرت می جست و مغفرت می خواست. حال بنده همانم و حالتم همچنان که یک روز خلق تنگی می کنم و تا چهل روز باید عذرخواهی کنم!

بالجمله بعد از ناهار تشریف فرما شدند. بعد از ظهر چون چاپار

روس به دارالخلافه می‌رفت برات ده هزار تومان مصحوب او انفساد داشتم و مابقی نوشتجات را به اتفاق یکی از صاحب منصبان نظام که میرپنجه به دارالخلافه می‌فرستاد انقاد داشتم.

[پنجشنبه ۱]

آقا علی نایب را برای آوردن قبوضات خزانة دارالخلافه داشتم و شب را چون به منزل دبیر مهمام خارجه موعود بودم با «طرفه» راه خدمت ایشان پیمودم و بعد از صحبت‌های محبت و وفا و صرف غذا نیم‌ساعت از شب گذشته معاودت به منزل کرده خوابیدم و خط بطلان بر صفحه هر کار کشیدم.

[جمعه ۲]

دویم در منزل بوده بعضی اشخاص آمده دیدن کردند و شب را مشغول نوشتن روزنامه بودم.

[شنبه ۳]

سیم از خواب که برخاستم خبر دادند که میرزا فرج‌الله «طرفه» را در سر نماز قولنج گرفته در کار جان دادن است. فوراً به بالینش حاضر شده دیدم کافر بدان حال مباد و مسلمان بدان روز منشیناد ! فوراً میرزا علی نقی حکیم‌باشی را حاضر کرده مشغول مداوا شده تا وقت ظهر فی‌الجمله آرام گرفت و اطمینان از برایم حاصل شد. ناهار خورده غنودم و دقیقه [ای] آسودم.

[یکشنبه ۱۴]

چهارم خدمت وزیر نظام رسیده تأکید در وصول تنخواه نموده و از آنجا مراجعت به منزل کرده نوشتجات دارالخلافة رسید و از ناخوشی اطفال اوقاتم پریشان گردید .

[دوشنبه ۱۵]

پنجم به حمام رفته مراجعت کردم . دیدم میرزا ابوالقاسم نیز ناخوش است. «طرفه» که از آن حالت قولنج مشغول مداوا و بیماری بود وبالکلیه دستم از نوشتجات و جواب و سؤال بامردم بند آمده مشغول روزنامه نویسی بودم و بهبودی حالت ایشان را مسألت می نمودم.

[سه شنبه ۱۶]

شهر را به جهت عید مولود شاهنشاه جمجاه روحافداه زینت دادند و شب را چراغان نموده آتشبازی کردند. سرکار نواب رکن الدوله به جهت تشویق مردم شب را به بازار رفته و آنچه سزاوار جشن ملوکانه بود به عمل آوردند .

[چهارشنبه ۱۷]

هفتم با کمال آراستگی به تهنیت و مبارکباد جناب وزیر نظام رفته فرمایش سلام خدمت نواب رکن الدوله فرمودند. جمیع امرا و صاحبان

مناصب نظام و اهل قلم حاضر شده سلامی بسیار خوب نمودند.

و پس از آن که نواب رکن الدوله از مبارکی این عید تقریر نمودند شاعری قصیده سلام خوانده مجلس به اتمام کشیده نواب شاهزاده برخاستند و در اطاق خلوت نشستند. جناب وزیر نظام خدمت ایشان رفته بنده نیز متابعت نموده و نواب شاهزاده اظهار التفات فرموده مراجعت به منزل نمودم و آسودم.

[پنجشنبه ۸]

هشتم حیدر علی خان سرهنگ مأمور به وصول باقی مراغه شده با حاجی مصطفی خان مقدم آمده دستور العمل گرفته رفتند و بنده نیز به بازدید مشیر الدوله که عازم دار الخلافه بود رفتم. دیدم که جناب وزیر نظام و دبیر مهمام خارجه تشریف دارند. پاره [ای] سفارشات از امورات ولایت و وصول تنخواه باقی به مشیر الدوله گفته که در آستان همایون عرض نماید. و پس از رفتن ایشان به مشیر الدوله اظهار نمودند. و شنیدم جناب جلالتمآب صدراعظم به حاجب الدوله تغیر فرموده اند و او نیز عازم عتبات عالیات است.

از فرمایش ایشان و اخلاص حاجب الدوله به جناب جلالتمآب حالت تعجب از برایم حاصل شد و با کمال دلتنگی به منزل مراجعت کرده چنان بادی برخاست که از شدت برودت کلجه سنجاب پوشیدم. تا آخر شب با بدی حالت خوابیدم و متوسل به ائمه اظهار گردیدم.

[جمعه ۹]

نهم محمد علی بیك ناظر بر حسب حکم جناب وزیر نظام مأمور به دارالخلافه بود و راه دربار دارای ری می پیمود. تا یک ساعت به غروب مانده مشغول نوشتجات دارالخلافه بودم و چون «طرفه» ناخوش بود از کثرت تحریر دقیقه [ای] نیا سودم. دانستم که آن بیچاره را در شب و روز چه زحمت است و در دیوانش چه خدمت.

وقت غروب آفتاب هر چه برات تجارتی ممکن بود از بابت باقی دیوان گرفته با نوشتجات دارالخلافه خدمت سرکار وزیر نظام فرستادم و بعد از صرف غذا بیخودانه در بستر افتادم.

[شنبه ۱۰]

دهم باد و سرما باشدت ترس و بیم از زلزله از کلاه فرنگیم دوانید و در اطاقم کشانید و مشغول تعین (?) و کشیدن اسباب و تنقیه منزل بودم و با اینکه کلجه خزپوشیدم از شدت برودت می لرزیدم.

[یکشنبه ۱۱]

دو ساعت از روز گذشته نوشتجات میرزا علی اشرف و یوسف علی بیك از مراغه رسید و این بنده به جهت صدور احکام و انتظام عمل ایشان مهابی خدمت سرکار وزیر نظام گردیدم و چون خدمت ایشان رسیدم جعفر خان میرزا و میرزا علینقی حکیم باشی را در آنجا دیدم.

بعد از صدور احکام به اطاق نظام آمده میرپنجه را با کمال انتظام در صدر مجلس نشسته دیدم و مشرفهای افواج در حضرتش به خدمت پیوسته .

ناهار بسیار خوب و زیاد آوردند و همه اهالی مجلس خوردند . پس از آن خدمت نواب رکن الدوله رسیده و از آنجا به منزل مراجعت کرده احکامات محصلین را فرستاده بعد از صرف غذا خوابیدم .

[دوشنبه ۱۲]

دوازدهم مشغول به رسیدن حساب و عمل دهخوارقان نواب جعفر خان میرزا بودم . و چون عصر سرکار خان دبیر مهمام خارجه تشریف آوردند به سلامتی وجودش شکرها نمودم . بعد از صرف چای و صحبت و هزار گونه حرف وفا و محبت ایشان تشریف بردند و بنده بعد از رفتن ایشان غذا صرف نموده خوابیدم .

[سه شنبه ۱۳]

سیزدهم با مقرب الخاقان اشرف الحاج حاج میرزا محمد خان دبیر مهمام خارجه و مقرب الخاقان محمود خان میرپنجه به خلعت پوشان که شرح هو اوصفایش در پیش گذشته رفتیم، و به آسایش آن روز در خدمت ایشان سپاس پاک یزدان گفتیم .

بعد از ظهر دیدم صادق بیگ داروغه به تعجیل می تازد و از آن طرز
تاختن برای ما طبیبی آرامی می نوازد. بعد از ورود او که هر کس خیال
پریشانی کرده بود و بدان روش آمدنش خوش نمی نمود! معلوم شد
که داود خان موسیو جان به چا پاری از دار الخلافه می آمد و نشان از جانب
سنی الجوانب [به] جانشین قفقازیه می برد. برای تعیین منزلش بر حسب
حکم سرکار وزیر صادق بیگ آمده بود و به تعجیل این راه را پیمود.
بعد از قرار کار او اسباب ظرافت شد و از هر گونه شوخی و بهجت.
بالاخره تا یک ساعت به غروب مانده در آنجا به سر بردیم و مراجعت
به منزل کردیم .

یاران سواری ازین قرار بودند که بر بهجت می افزودند: خان دبیر،
میر پنجه، میرزا علی خان، طرفه، میرزا ابوالقاسم، میرزا خانلر،
میرزا شکر الله .

[چهارشنبه ۱۴]

چهاردهم چون چا پاروس روانه دار الخلافه بود مشغول نوشتجات
بودم، و چون «طرفه» نیز احوالش بهتر شده بود او را مشغول تحریر می نمودم.
تا آخر شب که سرپا کتها را چسبانیده خوابیدم و در بستر راحت آمیدم.

[پنجشنبه ۱۵]

پانزدهم تا شام مراقب آمد و رفت مردم بودم. وقت غروب رقعۀ
سرکار دبیر مهمام خارجه رسید که امشب قدم رنجه دارید و به بنده منزل

تشریف بیارید . با «طرفه» به آن خجسته محفل شتافتیم و داودخان را نیز در آنجا یافتیم .

تا چهار ساعت از شب گذشته صحبت از انتظام امورات فرنگستان بود، و بعد از صرف غذا معاودت به منزل نمود .

[جمعه ۱۶]

شانزدهم میرزا عبدالرحیم میزان آقاسی آمده صحبت از کار میزان و عمل کرد آنجا شد .

گفت امسال یکصد و پنجاه و سه هزار تومان اجاره کرده ایم . لیکن سیصد هزار تومان عمل می آید . لیکن بقدر سیصد عمه دارد و اخراجاتش زیاد است و امسال بیش از اینها عمل خواهد کرد . لیکن دخلی به ما ندارد . پس از آن جمعی دیگر آمده ناهار صرف نموده مشغول صحبت بودیم و روزنامهٔ پس افتاده را نوشته غنودیم .

[شنبه ۱۷]

هفدهم روز حمام بود و زمان استراحت و آرام . چون حمام «باغ صفا» خوابیده بود به حمام میرزا باقر مهندس که نزدیک سید حمزه بود رفتم و از صفایش سپاس پاک یزدان گفتم . پس از حمام نوشتجات دارالخلافه رسید و «طرفه» مشغول نگارش جواب گردید .

[یکشنبه ۱۸]

هیجدهم خدمت سرکار وزیر نظام رسیده به اندرون احضار نمودند . دیدم نواب محمدتقی میرزا در آنجا تشریف دارند و جای دم گذاشته و

مشغول صحبت می‌باشند.

بعد از صرف چای و غلیان چون میرپنجه به خانه جدید که خانه حسین‌خان نظام‌الدوله باشد رفته بود لهذا به دیدن ایشان رفته در آنجا نیز با یکدیگر صحبت کرده قهوه و غلیان صرف گشته مراجعت به منزل نمودم .

[دوشنبه ۱۹]

نوزدهم چون شب اربعین بود میرزا ابوالفضل و میرزا محمد حسین روضه خوان را وعده گرفته ذکر مصیبت کردند و انواع دعاگوئی به جهت وجود مبارک اعلیحضرت اقدس همایونی حاصل کردیم .

[سه‌شنبه ۲۰]

روز اربعین بود و زمان زیارت امام مبین. صبح به حمام رفته غسل نموده مراجعت نموده با «طرفه» مشغول زیارت شدیم. و پس از زیارت به نگارش نوشتجات دارالخلافه پرداختم و شش ساعت از شب گذشته فراغت حاصل کرده خوابیدم و در بستر راحت آرمیدم .

[چهارشنبه ۲۱]

بیست و یکم خدمت وزیر نظام رسیده و اهتمام و تأکید زیاد در باب وصول باقی دیوان کرده مراجعت به منزل نموده چون چارپاروس روانه [می‌شد] با «طرفه» مشغول نوشتجات دارالخلافه گشتم.

[پنجشنبه ۲۲]

بیست و دویم باز خدمت سرکار وزیر رسیده مشهدی عباس تاجر قرا باغی سی و سه دانه ساعت قاب نقره انگریزی آورده وزیر همه را خریده به بنده گفت که تو نیز چهارپنج عدد ابتیاع کن .
گفتم یکی برمی دارم و استطاعت بیش از آن ندارم . بنده را خیال که وجه آن را سرکار وزیر التفات خواهد نمود، و ایشان را گمان که این یکی را نیز بنده پیشکش ایشان خواهم نمود !
بالجمله از آنجا مراجعت نموده وقت عصر به بازدید آقا سید اسمعیل برادر مقرب الخاقان میرزا موسی رفته غروب مراجعت کردم .

[جمعه ۲۳]

بیست و سیوم خدمت سرکار وزیر رفته خلق تنگ بودند و با همه کس در جنگ .
به آقا مهدی برادر حاجی رضای معیر و حاجی محمد ابراهیم تاجر تغیر زیاده کردند . پس از آن قدری تأکید از وصول بقایا نموده مراجعت به منزل کردم .

[شنبه ۲۴]

بیست و چهارم نواب جعفرخان میرزا آمده مشغول حساب او بودم و شب را میرپنجه تشریف آورده در بنده منزل نقل مکان از برای رفتن به آب گرم سلماس نمودند .

[یکشنبه ۲۵]

بیست و پنجم به منزل در خدمت میر پنج بوده به جهت سرراهی ایشان حضوراً «طرفه» مسقطی پخت و حاجی محمد ابراهیم و حاجی ملاحسین و میرزا شفیع فخرالدوله آمدند .

تگرگ و باران شدیدی آمد و شب را حاجی سید حسن خان دیوانه آمده مشغول صحبت با او بودیم .

[دوشنبه ۲۶]

بیست و ششم صبح میر پنجه تشریف فرما گشتند و چون چشم دردی عارض شده بود جائی نرفته در منزل بودم .

[سه شنبه ۲۷]

بیست و هفتم صبح با «طرفه» به حمام رفته چون بسیار به شدت سرد بود وزمین رد(?) افسوس از دوری از آستان همایون و توقف تبریز و زلزله شهر می خوردیم و آرزوی مراجعت به دارالخلافه می بردیم که میرزا ابوالقاسم آمد و گفت میرزا شفیع آمده و سرکار وزیر نظام حکم احضار شما را که از دارالخلافه آورده اند فرستاده .

بالجمله با کمال امیدواری از حمام بیرون آمده حکم جناب جلالت مآب را زیارت کرده که تعلیقه سرکار حاجب الدوله را نیز چاپار رسانید و از حکم احضار خرسندم گردانید .

[چهارشنبه ۲۸]

بیست و هشتم به خیال انجام و اتمام کار افتاده صبح خدمت سرکار وزیر نظام رسیده احکام در باب دادن تمسکات را به نظرایشان رسانیده و از آنجا به دفتر خانه آمده در باب فهرست گرفتن و تمسکها را دادن با ایشان گفتگو کردم و مراجعت به منزل نمودم .

[پنجشنبه ۲۹]

در منزل بوده مشغول حساب باقی میزان آقاسی بودم . وقت غروب مقرب الخاقان دبیر مهمام خارجه و میرزا حسین خان تشریف آوردند .

[جمعه] سلخ

صبح با «طرفه» مقرب الخاقان میرزا حسین خان را بازدید نموده مراجعت به منزل کردم .

محمد ابراهیم و حاج ملاحسین و حاجی صادق آمده زیاده از حد از اغتشاش کار تجار صحبت کردند .

عصر میرزا حسنعلی خان تشریف آورده میرزا مهدی و میرزا عبدالرحیم میزان آقاسی را آورده التزام از میرزا مهدی گرفته که پنج روزه عمل میزان آقاسی را تمام کند و امورات او را به انجام برساند .

[شنبه ۱]

به دفتر خانه رفته مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان رسیده آنچه تمسک که از مباشرین در پیش من بود فهرست خود را گرفتم و اسنادهای

دیوان را رد و بدل نموده و مراجعت نموده مشغول تدارک آمدن و مراجعت شدم .

[یکشنبه ۲]

دویم با وجود برف و کولاک خدمت سرکار وزیر نظام رسیده اظهار مرخصی کردم. فرمود من به عتبه^۱ بوسی شما خواهم آمد! پس از مراجعت خدمت نواب رکن الدوله نیز رسیدم و به منزل آمده خوابیدم.

[دوشنبه ۳]

سیوم با وجود اینکه سرکار وزیر و نواب رکن الدوله در باغ بیوک خان بنای خلعت پوشان داشتند شدت برف و کولاک مانع از رفتن شد. در منزل بودم .

[سه شنبه ۴]

چهارم صبح به حمام رفته مراجعت از حمام مشغول تدارک آمدن بودم .

[چهارشنبه ۵]

پنجم سردی هوا شدت کرد و باران و برف باهم می آمد که کسی را قدرت حرکت از منزل نبود .

[پنجشنبه ۶]

ششم صبح خدمت سرکار وزیر رسیده مراجعت از آنجا میرزا

رفیع وکیل دیوانخانه میرزا عبدالله آمده قرار کار میزان آقاسی و املاک
او دادند .

[جمعه ۷]

هفتم میرعلی اکبر و میزان آقاسی صبح آمدند و عصر سرکاروزیر
نظام برای وداع تشریف آوردند .

[شنبه ۸]

هشتم صبح خدمت نواب رکن الدوله رسیده و پس از آن به شرکتی
میزان که تازه می ساختند رفته و از آنجا مراجعت به منزل کردم .

عرض هفتاد ذرع

طرف جنوب

طالار دو رویه و قهوه خانه دو طرف سه باب ،

گوشوار ،

اطاق دو رویه و قهوه خانه جنب طرفین دو باب ،

ایضاً قهوه خانه و اطاق دو باب .

طول هفتاد و دو ذرع

طرف شمال

اطاق و قهوه خانه توی دالان دو باب ،

قهوه‌خانه سردر ،
 اطاقهای چپ و راست دالان چهارباب ،
 سردر بالاخانه ،
 حیاط خلوت تالار (عرض بیست ذرع و طول نوزده ذرع)،
 تیمچه سرپوشیده سمت راست (عرض شش ذرع و طول نوزده ذرع)،
 طویله و آشپزخانه (طول نوزده ذرع و عرض هفت ذرع)،
 بارانداز طرف مشرق و انبار (عرض دوازده ذرع، طول چهل و
 دو ذرع، طاق هجده ذرع، انبار نه طاق)،
 بارانداز طرف مغرب (عرض دوازده ذرع، طول چهل و دو ذرع،
 انبار هجده طاق، طاق بارانداز)،
 صحن : عرض سی و نه ذرع، طول چهل و شش ذرع،
 حوض مبال هفت ذرع،
 دکاکین رو به کوچه چهارده باب .

[یکشنبه ۹]

نهم در منزل بودم. محمدخان کله کن آمد و پسرهای حاجی محمد
 خان «باغ میشه» .

وقت عصر مقرب الخاقان میرزا مصطفی قلی خان تشریف آوردند.

[اسامی نجار و اعیان شهر]

حاجی میر محمد حسین تاجر اصفهانی	حاجی محمد ابراهیم تاجر قزوینی
حاجی میرزا هاشم تبریزی	حاجی میرا بوالحسن تبریزی
آقا میر اسمعیل تبریزی	حاجی ملا غفور تبریزی
حاجی علی اکبر تبریزی	حاجی اسمعیل تبریزی
حاجی علی نقی ایروانی	حاجی میرزا عبدالله خوئی
حاجی میر طالب یزدی	حاجی نصرالله تاجر شالچی
حاجی محمد صادق شالچی	حاجی محمد سعید شالچی
حاجی امام قلی نخجوانی	حاجی محمود تبریزی
حاجی مهدی تبریزی	حاجی رضا تبریزی
حاجی کاظم تبریزی	حاجی زین العابدین مؤمن
آقا علی اصغر تبریزی	حاجی محمد ابراهیم تبریزی
حاجی محمد علی اصفهانی	حاجی ابوالحسن اصفهانی
حاجی محمد صادق کرمانی	حاجی محمد علی تاجر یزدی
حاجی جبار تبریزی	حاجی فتاح تبریزی
حاجی حسین ملاکی	حاجی محمد صادق ملاکی
حاجی قاسم علی ملاکی	آقا علی اصغر ملاکی
آقا میرزا محمد تبریزی	حاجی رضا ملا آقا
حاجی ملا صادق	حاجی تقی تاجر گنجه
حاجی آقای گنجه	آقا هاشم قزوینی
حاجی سید میرزا تبریزی	حاجی میرزا حیدر تبریزی

حاجی میرزا نبیل تبریزی	حاجی میرزا نبیل تبریزی
حاجی رضا تبریزی	حاجی رجب تبریزی
حاجی مراد	حاجی احمد دیلمقانی
حاجی باقر ایروانی	حاجی جعفر
حاجی حسن مشکوئی	حاجی جعفر اردوبادی
مشهدی عباس قرا باغی	حاجی عباس بیگ مشکوئی
حاجی عبدالصمد خوئی	حاجی رحیم ایروانی
حاجی حسین خوئی	حاجی ملا محمود خوئی
حاجی علی اصغر خوئی	حاجی خلیل خوئی
حاجی علی خوئی	آقا ملا جبار خوئی
حاجی اسمعیل خوئی	حاجی علی خوئی
حاجی محمد حسن دیزج خلیلی	حاجی کریم خوئی
حاجی صفر علی اردبیلی	حاجی محمد قلی نخجوانی
حاجی محمود شبستری	حاجی محمد حسین اردبیلی
حاجی حسن خامنه	حاجی اسمعیل شہری
حاجی غفار بروجردی	آقا میرزا بابای بروجردی
حاجی علی عسکر همدانی	حاجی محمد حسن بروجردی
حاجی ملاهادی حسین آبادی	آقا محمد هادی همدانی
حاجی محمد جعفر ماه باز	حاجی محمد علی کردهی (۹)
حاجی محمد تبریزی	آقا محمد علی تاجر تبریزی
حاجی تاری وردی تبریزی	حاجی محمد تبریزی
حاجی علی خوئی	حاجی محمد خوئی
حاجی میرزا محمد خوئی	آقا محمد اسمعیل خوئی
حاجی رضا تبریزی	حاجی فتح الله خوئی
حاجی میرزا نصر الله اصفهانی	حاجی مصطفی بیگ قرا باغی
حاجی آقا شیرازی	حاجی محمد هاشم شیرازی

حاجی رضا یزدی	حاجی حسین یزدی
آقا محمد ابراهیم یزدی	ملا عبدالله مرندی
حاجی اسمعیل مرندی	حاجی علی اصغر تبریزی
حاجی حسین حمزه کندی	حاجی محمد باقر حمزه کندی
حاجی جبار حمزه کندی	حاجی فتح الله حمزه کندی
حاجی احمد حمزه کندی	حاجی ملا جواد دیلمقانی
حاجی آقای خامنه	آقا علی اکبر خامنه
حاجی کریم مراغه	آقا پاشا مراغه
حاجی صادق تبریزی	حاجی آقا بابا تبریزی
آقا محمد جعفر تبریزی	حاجی باقر تبریزی
حاجی رحیم سراپی	حاجی علی نقی تبریزی
حاجی جبار تبریزی	حاجی کاظم تبریزی
آقا محمد جواد تبریزی	آقا محمد باقر تبریزی
آقا محمد ابراهیم تبریزی	حاجی یوسف تبریزی
آقا ملامهدی اردوبادی	حاجی مهدی تبریزی
حاجی ملا کریم تبریزی	مشهدی ابوطالب خلخالی
آقا اسدالله خلخالی	آقا ابراهیم خلخالی
مشهدی عبدالرحیم تبریزی	

[شهرهای آذربایجان]

خوی ، مرند و گرگر ، قراجه داغ ، مشکین ، اردبیل ، ساوجبلاغ ،
مراغه ، شیشوان ، سلماس ، سراب ، گرمرود ، میانج .

[محلات تبریز و کدخدایان آنها]

خیابان: کدخدای آنجا محمد آقا، باغ همیشه: کدخدای آنجا حاجی میرزا
مهدی، نوبر: کدخدای آنجا ...، مهادین: کدخدای آنجا حاجی آقاخان،

حکم آباد و کوچه باغات: میرزا پاشا، ویجویه^۱: کدخدای آن جواد آقا، امیر-
خیز^۲ درون و بیرون: میرزا احمد، شتر بان: کدخدای آن آقا عبدالله، سرخاب:
میرزا مهدی کدخداست، چهارمنار: کدخدای میرزا حسین .
باب چهار هزار و هفتصد.

[محلات تبریز و حمام و یخچال]

خیابان، باغ میشه، نوبر، مهادهمین، اسلامبول (۴)، شتر بان، سرخاب .
حمام اندرون و بیرون پنجاه باب، یخچال پانزده.

[مساجد تبریز]

مسجد مرحوم مجتهد، مسجد آخوند ملا محمد، مسجد آخوند ملا
محمد حسن، مسجد مجتهد مشهور به بالا، مسجد امام جمعه، مسجد ملا علی واعظ،
مسجد میرزا مهدی، مسجد مرحوم مجتهد، مسجد میرزا مهدی که مقبره اش
هم در آنجاست، مسجد حاجی صفر علی، مسجد استاد شاگرد، مسجد و مدرسه
صادقیه^۳، مسجد نایب السلطنه، محلات اندرون و بیرون قلعه، دو یست و پنجاه
مسجد .

[مدارس و میدانهای تبریز]

مدرسه طالبیه، مدرسه کوچک، مدرسه حاجی صفر علی، مدرسه جناب
آخوند ملا علی، مدرسه خواجه علی اصغر، مدرسه حسن پادشاه، مدرسه مرحوم
میرزا مهدی .
میدان جناب صاحب الامر، میدان هفت کچلان.

[کاروانسراها و تیمچه‌ها]

خان فتحعلی بیگ، خان حاجی سید حسن، خان نمدمال، خان میرزا خلیل، تیمچه حاجی کلبعلی، تیمچه حاجی آقا، خان حاجی میرزا محمد، خان حاجی علی نقی، خان هیمه فروشان، خان حاجی میرا بوالحسن، خان دو در، خان نجف قلی خان، خان میرزا شفیع، خان میرزا مهدی، قیصریه میزان، میدان جدید.

[حمامهای تبریز]

حمام نجف قلی خان، حمام قدیم حاجی آقا، حمام نوبر، حمام دروازه، حمام میرزا مهدی، حمام کلانتر، حمام سی بیگی (۱)، حمام جهان شاه، حمام مقصودیه، حمام حاجی علی بابا، حمام مهادهمین، حمام میرزا موسی خان، حمام جهانگیر خان، حمام نجف قلی خان، حمام لیل آباد، حمام عبدالصمد، حمام حاجی کریم، حمام مقصودیه، حمام امیر خسرو، حمام رهدان، [حمام] نصرالله خان، حمام محمد اسماعیل خان، حمام میرزا احمد، حمام سرد در، حمام حاجی آقا، حمام میرزا یوسف، حمام آقا نوروز، حمام سید حمزه، حمام میرزا حسن خان، حمام رسول سلطان، حمام سید گلایی، حمام ساجی (۲) قدیم، حمام آقامیرفتاح، حمام خیابان، حمام حکم آباد، حمام سنجران، حمام دلاله زن، حمام حاجی نصیر بیگ، حمام خواجه نصرالله، حمام باغ صفا، حمام حاحی اسماعیل، حمام میرزا حسین خان، حمام راسته کوچه، حمام قوام الدوله، حمام آقا حسین الله، حمام امیرزین الدین.

[تعداد سرباز و توپچی]

سرباز بیست و پنج فوج ، توپچی سه نفر ، سواره چهار هزار نفر .
نقد پانزده تومان ، جنس دو هزار و پانصد وسی دینار، سوای مخارج کلیه که
به دیوان تبریز [داده شده] : صد و چهل و دو تومان، سه هزار خانوار .

[جاهای تماشائی]

شاه گلی، خلعت پوشان، قله باغ همیشه، برای عبرت زلزله مسجد کبود،
حکم آباد، لاله، طاق علی شاه، قورخانه، رودخانه آجی، در سر کوه
سرخاب دو امامزاده : عین علی وزین علی.

[بازگشت به تهران]

[دوشنبه ۱۰]

صبح زود به خانه مقرب الخاقان حاجی میرزا محمد خان دبیرمهام خارجه رفته بنه وسایر نوکرهار رفتند. بنده نیز در خدمت ایشان ناهار صرف نموده بعضی امورات خود را صورت داده نیم ساعت به غروب مانده از آنجا حرکت باسمنج نموده دو ساعت از شب گذشته وارد شدیم. لیکن از شدت سردی هوا در عرض راه به جان رسیدیم .

[سه شنبه ۱۱]

یازدهم^۱ از باسمنج حرکت کرده در حالتی که باد و سرما رنگ از رخسار می برد از چمن سعد آباد گذشته به رباط سر پوشیده ابتدای گردنه شبلی رسیده بجهت ناهار پیاده شده دیدم به قدر هزار نفر انسان و دوسه هزار حیوان از شدت سرما در آنجا جمع شده قدرت بیرون آمدن ندارند .

چون ناهار حاضر کردند آنقدر از پیادگان گرسنه برگردم جمع آمدند که حیران مانده قابلمه‌های ناهار را به ایشان داده با «طرفه» به نان و پنیری قناعت کرده غلیانی صرف نموده با هزار زحمت دو ساعت به غروب مانده به قریه حاجی آقا رسیده و چای و شام صرف نموده آرمیدیم.

[چهارشنبه ۱۲]

دوازدهم صبح از قریه حاجی آقا سوار شده وقت ظهر به رباط گیلک رسیدیم. باد و سرما همراهان را از کار انداخته در اطاقی پیاده شده آتشی برافروخته ناهار خورده سوار شده دو ساعت به غروب مانده وارد قراچمن شدیم و درین سه منزل مهمان مقرب الخاقان میرزا حسنعلی خان منشی باشی حاکم بلوک ثلثه بودم. شب آدمش را خلعت داده کاغذ معذرت نوشته روانه کردم. در همان شب نیر کاغذی به خان دبیر مهمان خارجه نوشته این چند فرد در آنجا نگارش یافت :

دیدنی آخر خجالتی بر خجلتم افزود دوست

گوئیا دایم به فکر خجلتم می بود دوست

دوست شرط دوستی آورد در آخر بجای

لیک برهمزد مرا یکباره تار و بود دوست

سود من در دل گرفت و کرد در باطن زبان

خود نمی داند مگر آری زبان و سود دوست

روسپاهی چیست در عالم بگویم مر ترا
 بررخم بنگر چسانم رو سیه فرمود دوست
 زیربار شرمساری کرد همچون طرفه‌ام
 لیکن از این شرمساری گوئیا آسود دوست

[پنج‌شنبه ۱۳]

سیزدهم بعد از صرف چای سوار شده اندک سرد بود. چون
 قدری آفتاب بر آمده و خوب شد و سواری مطلوب. یک‌فرسنگی ترکمان
 بر لب نهری پیاده شده ناهار صرف نموده قهوه و غلیان صرف شده سوار
 شدیم.

نزدیکی ترکمان میرزا باقر گرمرودی تفنگدار که در ترکمان
 خانه داشت استقبال نمود. بعد از ورود و صرف چای دو ساعت از شب
 رفته شام خورده آریمیدیم.

[جمعه ۱۴]

چهاردهم صبح از قریه ترکمان سوار شده در وسط راه ناهار
 صرف شده سه ساعت به غروب مانده وارد میانج شدیم و بجهت احتیاط
 از مله در بیرون میانج بر سر تپه چادر زده [شد].

جمعی از رعایا به شکایت از تحصیلداری حاجی عباسقلی خان که
 روزی دو تومان قیمت چای و قند از ما گرفته است و از پانصد تومانی
 که از ما گرفته یک‌صد تومان را قبض نداده است و مجدداً مطالبه
 می‌کند در آنجا سفارشی در باب آنها به میرزا مصطفی قلی خان نوشته و شام

صرف نموده خوابیدیم و از رنج راه آرمیدیم .

[شنبه ۱۵]

پانزدهم صبح از میانج سوار شده از قافلانکوه گذشته در کنار رودخانه قزل اوزن پیاده شده آتش نموده ناهار را گرم کرده به استراحت خورديم .

پس از آن سوار شده در يك فرسنگی سرچم دیدم دو نفر می روند و يك طفل پنج ساله را همراه پیاده می برند. با «طرفه» زیاد طعن و لعن به آن دو نفر می کردیم که چرا این طفل را اینقدر اذیت می کنند و پیاده می برند. تا وقتی که نزدیک رسیدیم دیدیم طفل نیست میمونی است که بر او لباس پوشانیده و کلاه بر سرش گذاشته مثل انسان راه می رود و آنچه معلوم شد همه حرکت و رفتار او بطور انسان بود. چون به منزل آمدیم و آن میمون را آوردند حرکاتی از او مشاهده شد که عقل در حیرت ماند .
بالجمله تا صبح اجامره آنجا با الواط خارجة آنجا به عیش مشغول بودند و عشرت می نمودند .

[یکشنبه ۱۶]

شانزدهم دو ساعت به طلوع صبح مانده بنده را روانه نموده نماز صبح را خوانده سوار شدیم. در میان راه رودخانه باصفایی بود در آنجا آتش کرده ناهار صرف کردم. از آنجا سوار شده سه ساعت به غروب مانده وارد منزل نیک پی شده کاغذی به مقرب الخاقان چراغ علی خان نوشته

یوسفعلی بیگ و عبدالخالق بیگ را به زنجان فرستادم .

[دوشنبه ۱۷]

بعد از نماز صبح روانه شده به قدر دو فرسنگ که آمده گرسنه شده
هوا هم به شدت سرد بود. هر چه نگاه کردیم در آن صحرا هیزمی نبود که
توان آتشی برافروخت. متحیر بودم که هوای سرد ناهار سرد را چگونه
صرف نمایم که در آن بین طفلی پیدا شده یک بارهیزم داشت. ازو خریدم
و آتش کرده ناهار را گرم کردم و صرف نمودم .

و از آنجا سوار شده وارد زنجان گردیدم. چراغعلی خان نیز آمده
تا نیمه شب صحبت کرده خوابیدیم و صبح به حمام رفته به بازدید
چراغعلی خان رفته، در آن بین آن لوطی بامیمونش آمده آنچه هنر داشت
به کار برد. حالت حیرت و تعجب زیاد پیش آمد .

بعد از صرف ناهار به منزل مراجعت کرده خوابیدم و شب رامیرزا
علی خان پسرش آمده تا نیمه شب صحبت نمودیم و پس از آن آسودیم.

[سه شنبه ۱۸]

توقف زنجان .

[چهارشنبه ۱۹]

نوزدهم ربیع الاول صبح از زنجان حرکت کرده ناهار به آسیائی
رسیده پیاده گردیدم. ناهار صرف نموده سوار شدیم که در راه چا پار رسید
ورقیمه سرکار حاجب الدوله را رسانید. از اخبار ناخوشی والده حواسم

پریشان شد و خاطر مآزرده جان. تا اینکه وارد سلطانیه گردیدیم و از رنج راه دقیقه‌ای آرمیدیم.

[پنج‌شنبه ۲۰]

بیستم صبح از سلطانیه سوار شده آمده در امیرآباد امیراصلاح خان پیاده شده آتش برافروختیم و ناهار را صرف نموده سوار شده دو ساعت به غروب مانده به خرم دره رسیدیم. و آن شب را ساعت ورود دارالخلافت را معین نموده اسم صاحب خانه اهل صحبت (!) بود لیکن از اهل صحبت نبود.

[جمعه ۲۱]

بیست و یکم از خرم دره سوار شده در قرا بلاغ پیاده شده ناهار صرف نمودیم و از آنجا سوار شده دو ساعت به غروب مانده وارد کرشکین شدیم.

در آن بین حاجی حسین آدم سرکار حاجب الدوله آمد. همان شب جواب ایشان را نوشته روانه نمودیم و شیرمحمد بیک برادر آقا حسن نایب را اخبار نموده منزل معین کرده بود.

[شنبه ۲۲]

بیست و دویم از کرشکین سوار شده در بیک فرسخی ناهار صرف نموده به شاه اصفهان که رسیدیم شیرمحمد بیک برادر آقا حسن نایب با چند نفر استقبال نموده دو ساعت به غروب مانده وارد قزوین شدیم.

شیرینی بسیار خوب حاضر بود [و] سماور چای مجاور .
سه ساعت از شب رفته شام صرف نموده خوابیدم و از رنج راه
آرمیدیم .

[یکشنبه ۲۳]

بیست و سیوم دو ساعت از دسته گذشته از قزوین حرکت کرده
شیرمحمدبیک را از مشایعت مراجعت داده در دوفرسخی ناهار صرف
نموده و همه جا اسب رانده، یک ساعت به غروب مانده وارد قشلاق شدیم .

[دوشنبه ۲۴]

بیست و چهارم پیش از طلوع آفتاب از قشلاق سوار شده در سه
فرسنگی ناهار صرف نموده و سوار شده یک ساعت به غروب مانده وارد
کرج سلیمانیه گردیدیم و در عمارت منزل کردیم .
در آنجا سرکار حاجب الدوله کالسکه فرستاده بودند و برادر
محمد حسین خان نارنج و لیمو و انار فرستاده بود . بعد از آن باقر بیک را
مجدداً از شکار گاه کند فرستاده به سلامتی وجود ایشان شکر گزار گردید
شب را آرمیدم .^۱

۱ - پس از «آرمیدم» دارد : «در در» ، معلوم نشد مراد چیست و یا چه
افتادگی روی داده است .

[سه‌شنبه ۲۵]

بیست و پنجم را صبح از سلیمانیه سوار شده نزدیک آب انبار حاجی میرزا آقاسی ناهار صرف کرده سوار شدیم. در آن بین مستقبلین رسیدند :

عالیجاه عبدالحسین خان ، عالیجاه محمد حسن خان، آقا میرزا علی مشرف، آقا حسن نایب و جمعی از نایبهای فراشخانه مبارکه مستقبل شدند. لیکن حالت آنها را حالت سرور ندیدم . دل از مسرت بریدم. تا اینکه داخل شهردار الخلافه شده از درو دیوار آثار حزن و اندوه پدیدار بود و مایه حزن بیشمار بسیار .

نخست خدمت جناب جلالت‌آب اشرف امجد خداوندگاری دام مجده‌العالی رسیدم و کمال التفات دیدم .

و پس از آن به حضور باهرالنور اعلیحضرت قدر قدرت همایون شاهنشاهی و حنفاده مشرف گردیدم. عنایت خسروانه و مراحم بیکرانۀ خدیوانه شامل احوال این ارادت شعار آمد و به سلامتی وجود مبارک شکر گزار .

پس از مراجعت از حضور همایون به خانه وارد شدم، بطریقی که هیچ دیده مبیناد و هیچ کس بدان حالت منشیناد! دیدم از صغیر و کبیر، کوچک و بزرگ را جامه سیاه در بر است و دست ماتم بر سر.

دانستم که والدۀ معظمه به جوار رحمت ایزدی پیوسته و تار و پود
زندگانیم گسسته . آهم شعله ور گردید و دود حسرت از روزنه دماغم
سربرون کشید. حالتم پریشان شد و اشکم تا به دامان .

فریاد از انغم خوردن و آن طور افغان کردنم

در کار خود درماندن و درد جدائی بردنم

یک دستم از حسرت به دل، دست دگر بودم به سر

زین زندگی بهتر بلی صد بار آری مردنم

زنان و کودکان گرد برگردم شیون کنان و دل ازین قضیت و

رزیثت حسرت انگیز از دیده خونابه ریز .

چگویم که چه حالت بودم و خون جگر از دیده می پالودم. ناله ام

از گردون گذشت و بحر دیده ام ازین ماتم موج زن گشت که در آن بین

سرکار خداوندگاری حاجب الدوله رسید و رشته طاقتم از شرفیابی

خدمت ایشان برید .

ناله از سرگرفتم و از زندگانی وداع گفتم. مرحمت پدران

به جنبش درآمده هر چه تسلایم فرمودند بر ملالتم افزود. تا آنکه شب

رسید و خاطر م پریشان تر گردید .

سرکار حاجب الدوله هزار گونه بخشایش فرمودند و فرمایشات

مرحمت آمیز بیان می نمودند. تا آنکه آن شب به روز آمد و مایه حسرت و

سوز. مجلس ختم و فاتحه در خانه مهیاشد و شورشی برپا. از امنای دولت و امرای حضرت دسته‌دسته بل فوج به فوج می‌رسیدند و بر حالت‌م می‌دیدند. چون به عرض اعلیحضرت اقدس همایون شهریاری روح‌ناده رسید روز سیوم به خلعت آفتاب طلعتی سرافرازم گردانیده احضار به حضور مبارک باهر التور فرمودند .

مجلس فاتحه برچیده شد و دریدگی جامه بیطاقتی دوخته گردید. خداوند جان جهانیان را قربان خاک آستان همایونش بفرماید [و] روز به روز بر عنایت روز افزون همایونی بیفزاید که غمانم از دل بیرون گردید و به سلامتی وجود مبارک مبتلای خاطر مرقوم.

تا باد جهان ناصر دین شاه بود

زینب ده تخت و افسر و گاه بود

گیتی همه روزه شادمانست از او

ذی‌ظل چو به‌ظل همیشه همراه بود

فی شهر ذی الحجة الحرام ۱۲۷۴

حرره اسدالله الساجی

توضیحات

از حسین محبوبی اردکانی

به خواهش چاپ‌کننده این کتاب، دوست مکرم دانشمند آقای حسین محبوبی اردکانی یادداشت‌های زیرین را برای کتاب تهیه کرده‌اند.

ص ۴۶: قائم مقام - میرزا صادق پسر میرزا هدایت‌الله نوری و برادرزاده یا عموزاده میرزا آقاخان نوری در ابتدا در شمار مستوفیان بود، چون میرزا آقاخان به صدارت رسید و بستگان خود را بر کارها مسلط گردانید میرزا صادق را نیز حاکم و پیشکار تبریز و وزیر آذربایجان ساخت و لقب قائم مقام برای او گرفت (۱۲۶۹). میرزا صادق چون مثل میرزا آقاخان بسیار جاه طلب و حریص بود به فکر رخنه در کار میرزا آقاخان و شاید گرفتن مقام او افتاد و از اینرو کینه صدر اعظم را بر-انگیخت و حتی به احتمال قوی کدورت باطنی میرزا آقاخان نسبت به فرخ خان امین الدوله هم از آنجا که فرخ خان در سفر اروپا از تبریز گذشته و طبعاً قائم مقام از او پذیرائی کرده و باوی مذاکراتی نموده بود. بهترین شرح راجع بکار میرزا صادق را گویینو سفیر فرانسه در ایران به عنوان گزارش به وزارت امور خارجه فرانسه نوشته است و خوشبختانه این گزارشها بصورت کتابی به فرانسه بطبع رسیده و قسمتی

از آن ترجمه و در مجله سخن سال ۱۲ چاپ شده است.

میرزا صادق، پس از عزل میرزا آقاخان نوری، امین الدوله لقب گرفت و اندک مدتی وزارت داخله یافت و در هنگام سفر سلطانی، به عذر کسالت او را از این سمت معاف کردند و لقب و منصب او را به فرخ خان کاشانی امین الملك دادند.

ص ۶ آخر س: در حقائق الاخبار صد نفر نوشته است. (چاپ دوم، ص ۱۵۹).

ص ۸ س ۲: مراد عباسقلی خان سیف الملك پسر عمو و برادرزن میرزا آقاخان نوری است که به سفارت به روسیه رفت برای تسلیت فوت نیکلای اول و تهنیت جلوس الکساندر دوم. سفرنامه ای هم نوشت. ص ۹ س ۱۳: شرح حال رحیم کن کن در صفحه ۷۰۸ «روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه» آمده است.

ص ۱۲ س آخر: سلطان احمد خان کابلی پسر محمد عظیم خان و نواده سردار پاینده خان هراتی و برادر زاده و داماد امیر دوست محمد خان امیر کابل که در ۱۲۷۳ به ایران آمده بود و پس از جریان کار هرات از طرف ناصرالدین شاه به حکومت آن شهر منصوب شد.

شاهزاده محمد یوسف از امیرزادگان افغانستان که در مشهد بسر می برد و پس از پریشانی کار صید محمدخان ظهیرالدوله پسر یار محمد خان ظهیرالدوله از مشهد به هرات رفت و شهر را در تصرف گرفت و ظهیرالدوله را بامادر و دو خواهرش کشت و پس از دو روز زن او را تصرف کرد و رفته رفته عصیان در او ظاهر شد و از او امر حسام السلطنه سرپیچید. چون هرات تسخیر شد، حسام السلطنه او و برادرش را به مشهد

و بعد به طهران فرستاد و در تهران تحت نظر بود . پسرهای سید محمد صید محمدخان ظهیرالدوله از او به ناصرالدین شاه شکایت کردند و شاه دستور داد که وی را به آنها تسلیم کنند و آنان نیز او را کشتند .

ص ۱۸ س ۲ : برادرش بوده است و از محصلین قسمت نظام دارالفنون و مترجم متراتسوی ایتالیائی . بعد شخصاً معلم پیاده نظام و در میدان مشق معلم افواج بود . بعد به سرتیپی فوج خلخال نایل شد . در ۱۲۹۰ فوت شد . (مرآت البلدان جلد دوم صفحه ۹۲) .
ص ۲۸ س ۳ : این عمارت امروز محل دانشکده کشاورزی است .^۱

ص ۳۳ س آخر : احتمالاً مربوط به پولی است که برای جنگ با انگلیسها می گرفتند و در روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه به نام «وجه جهادیه» (ص ۷۰۸) ذکر شده است .

ص ۳۷ س ۷ : مراد حاجی حسنعلی خسان خوئی وزیر قزوین است که در ۱۲۷۱ به این سمت منصوب شد و در ۱۲۷۷ درگذشت . (حقایق الاخبار چاپ دوم صفحات ۱۴۷ و ۱۴۸) .

ص ۶۰ س ۱۹ : پسر فتحعلی شاه و داماد میرزا شفیع مازندرانی صدراعظم و حاکم زنجان .

ص ۶۵ س آخر : شاید مراد ملا محمد علی قدوس باشد که از اهل زنجان و ابتدا در سلك علما بود . (حقایق الاخبار چاپ دوم ص ۷۰)

۱ - برای تفصیل آن به مقاله امینه پاکروان به عنوان «سلیمانیه» مندرج در مجله «مردمشناسی» شماره فروردین ۱۳۳۷ دوره دوم صفحه ۳۳ - ۳۹ مراجعه شود (۱.۱) .

ص ۶۶ س ۱۲ : مراد ذوالفقار خان افشارست.

ص ۶۸ س ۱۷ : دویرن یا دویران صحیح است.

ص ۷۷ س ۱۳ : مراد والی قفقاز گویا یراتنسکی. جناب کنیاز باراسکی که تازه از جانب امپراطور روس به جانشینی مملکت قفقاز منصوب گردید جنرال کنیاز ملیکوف را که هفده نفر از صاحب منصبان و جمعی دیگر به دربار دولت علیه روانه نمود (ص ۲۰۷ مرآت البلدان جلد دوم). پس در حقیقت خود جانشین به ایران نیامده بلکه فرستاده او آمده. یکبار دیگر هم در ۱۲۷۱ جنرال بروسلیف از طرف امپراطور و بارتلمی پولکونیک از طرف والی قفقاز به ایران آمده بودند. (حقائق - الاخبار چاپ دوم ص ۱۵۴.)

ص ۹۱ س ۱۳ : ظاهرأ اسکندر میرزا پسر عباس میرزا جد شاه - زاده های اسکندری .

ص ۹۸ س ۴ : در رساله مجدیه هم اشاره ای به این قضیه هست یا نظائر آن (حقایق الاخبار، چاپ دوم ص ۱۵۹)
ولی قائم مقام به این علت مؤاخذه نشد بلکه بواسطه رقابت با میرزا آقاخان نوری معزول و مخدول گشت.

ص ۱۰۴ س ۳ : میرزا محمد قبلی از اطبای آذربایجان و نیز از اطبای حضور شاه بود و در علم تشریح کتابی نوشته است. (المآثر و الآثار ص ۲۰۳)

ص ۱۰۴ س ۸ : میرزا فضل الله نوری ملقب به وزیر نظام برادر میرزا آقاخان و حاجی میرزا محمد خان مجدالملک پدر حاج میرزا

علی خان امین الدوله که خواهر زاده میرزا آقاخان نوری بود (۱).
 ص ۱۰۹ س ۸: در حقایق الاخبار اشاره‌ای به او شده و معلوم می‌شود از «خوشنویسان بوده است: «هم درین سال (۱۲۷۳) میرزا مصطفی قلی خلف وزیر نظام که حیه‌ای از حیات آن حسی و عقربی از اقارب وی (میرزا آقاخان نوری) بود به سر رشته‌داری آذربایجان منصوب آمد» (حقایق الاخبار، چاپ دوم ص ۲۲۷). در احوال و آثار خوشنویسان مرحوم مهدی بیانی نیز ذکری از او هست.
 ص ۱۱۳ س ۱۳: قراپا پاخ درست و نام ایللی است در آذربایجان.
 ص ۱۲۸ س ۴: میرزا عبدالله مستوفی میزان یا میزان آقاسی یا رئیس گمرک تبریز که سابقاً مأمور آذربایجان بود به لقب ناظم میزان ممالك محروسه ملقب و مخلص گردید (ص ۲۱۵ جلد دوم مرآت البلدان)، و دوباره حسب الامر روانه آذربایجان گردید (ص ۲۱۶ همان کتاب).
 ص ۱۳۲ س ۱۹: احتمالاً مؤلف سهو کرده الله‌قلی خان ایلخانی است پسر زن حاج میرزا آقاسی و دختر زاده فتحعلی شاه.
 ص ۱۳۶ س ۱۷: ترجمه عبارات ترکی که دوست عزیز آقای کریم اصفهانیان از راه لطف تهیه کرده‌اند به شرح زیر است. (۱.۱).
 های های گل گر نه خبر در: باللعجب (= های های ازادات)
 تعجب) بیا ببین چه خبر است.
 ایشینن سوره گرک آلتی قویسون ... مقعد نون آخرنان سقار.

۱- برای تفصیل احوال او نگاه کنید به شرح و حال رجال ایران تألیف

مهدی بامداد، جلد سوم صفحات ۱۰۶-۱۰۸ (۱.۱).

لاسون اوچ یول حشفه نون دیبینه کمی انان سوره اوچ یول حشفنون باشنه کمی، و اوچ یول باشنه فشار ورسون. های های گل گر نه خبردر: پس از ادرار کردن باید آلت را بگذارد ... از انتهای مقعد تا انتهای حشفه سه بار مالش بدهد و سپس سه بار از سر حشفه (بالعکس) و سه بار سر حشفه را فشار بدهد. یا للعجب بیا ببین چه خبر است. مقصود استبراء است که برای رفع نگرانی از رطوبت نجس مرسوم یا مستحب شده است.

شان و جلالت جناب پیغمبر آرتقدی گرک اونی تانماق و آنماق. همیشه سنددا هنددا او حضرتدن اوتری پیشکش گترردلر. های های گل گر نه خبردر. شان و جلالت جناب پیغمبر بیشتر است. باید اورا شناخت و درک کرد. همیشه از سند و هند برای حضرتش پیشکش می آوردند. یا للعجب بیا ببین چه خبر است.

دست نماز الانا وقتده ایکی دفعه مرفقدن سوئی توک دیبه اشاقه چک. یا للعجب بیا ببین چه خبر است. هنگام گفتن وضو دوبار آب را از مرفق سرازیر کن و به طرف پائین بکش. یا للعجب بیا ببین چه خبر است.

ص ۱۸۲ س ۱۱: پسرد کتر کارمک طیب عباس میرزا در ایران بوده و املاکی داشته.

ص ۱۸۴ س ۱۲: احتمالاً پسر سیف الدوله میرزا.

ص ۱۹۸ س ۱۰: مراد قهرمان میرزا پسر عباس میرزا است.

ص ۲۶۳ س ۵: گمان می کنم «است» زیادست. اشکال مطلب

این است که «آب» را قبلا نگفته است .

ص ۲۶۴ س ۱۳ : یکصد و بیست تومان صحیح است .

ص ۲۶۹ س ۱ : بهمن میرزا پسر عباس میرزا که در زمان محمد شاه به اتهام قیام برضد سلطنت مغضوب شد و به روسیه فرار کرد.

ص ۲۷۹ س ۴ : مراد موسیو خان داود مترجم وزارت خارجه است که مأمور استخدام معلمین از اطیش هم بود.

ص ۲۷۹ س ۵ : مراد حکمران نواحی متصرفی قفقازیه است که جانشین امپراطور روسیه محسوب می شد.

ص ۲۸۷ س ۴ : بیست نادرست و دوازده درست است.

ص ۲۸۷ س ۹ : هجده نادرست و نه درست است .

ص ۲۸۸ س ۹ : «طاق بارانداز هجده طاق» درست است.

فهرست اشخاص و اقوال

ابراهیم خلخالی (آقا-) ۲۹۰	آ
ابوالحسن (سید-) ۴۲	آقابابا تبریزی (حاجی-) ۲۹۰
ابوالحسن اصفهانی (حاجی-) ۲۸۸	آقا بزرگ ۱۴۹
ابوالحسن تبریزی (حاجی میر-) ۲۸۸	آقا خامنه‌ای (حاجی-) ۲۹۰
ابوالفضل (میر-) ۲۶۰	آقاخان پیشخدمت ۱۸
ابوالفضل (میرزا-) ۲۸۱	آقاخان (حاجی-) ۱۵۷
ابوالقاسم (حاجی-) ۴۲	آقاخان قلمه بیگی (حاجی-) ۲۶۵
ابوالقاسم (حاجی میر-) ۶۸	آقاخان کدخدا (حاجی-) ۱۱۵
ابوالقاسم (میرزا-) ۹، ۲۰، ۳۶، ۶۸، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۷۳، ۲۰۳، ۲۷۵	آقاسی (حاجی میرزا-) ۱۲۲، ۱۵۴، ۱۷۲
(اشخاص مختلف)	آقاشیرازی (حاجی-) ۲۸۹
ابوتراب (سید-) ۴۲	آقاگنج (حاجی-) ۲۸۸
ابوتراب طیب (میرزا-) ۴۲	الف
ابوطالب (حاجی-) ۶۸	ابراهیم (حاجی میرزا-) ۱۷۶
ابوطالب (ملا-) ۴۲	ابراهیم (میر-) ۲۰۳
ابوطالب خلخالی (مشهدی-) ۲۹۰	ابراهیم آقای سرتیپ ۱۰۰، ۱۰۱
احمد (شاهزاده-) ۵۷	ابراهیم تاجر (حاجی-) ۶۸
احمد (ملا-) ۵۸	ابراهیم تاجر (میرزا-) ۱۷۵
احمد (میرزا سید-) ۳۳	ابراهیم خان ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۶۴
احمد پیشخدمت (میرزا-) ۲۱۲، ۲۳۵	ابراهیم خان جوانشیر ۱۶۸
احمد حمزه کندی (حاجی-) ۲۹۰	ابراهیم خان سرتیپ (میرزا-) ۶۸

- احمد خان (سلطان-) ۱۶۲
 احمدخان (میرزا-) ۹۱
 احمدخان (پسر میرزا تقی خان) ۱۰۸، ۹۱
 احمد خان کابلی (سلطان-) ۱۲
 احمد دیلمقانی (حاجی-) ۲۸۹
 احمد صاروخانی (حاجی-) ۴۲
 احمد مجتهد (حاجی میرزا-) ۱۴۸
 احمد منشی (میرزا-) ۱۷۶
 احمد میرزا عضدالدوله ۱۴۲
 ادیب الملک = واله
 اردشیر میرزا = رکن الدوله
 اسحق میرزا ۴۳، ۷۶
 اسدالله (آخوند ملا-) ۲۴۸
 اسدالله (حاجی-) ۶۸
 اسدالله خان ۱۷۷، ۲۱۳
 اسدالله خان (میرزا-) ۱۶۲، ۱۶۹، ۲۰۸
 ۲۶۸، ۲۱۰
 اسدالله خان وزیر لشکر (پدر وزیر نظام)
 ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷
 اسدالله خلخالی (آقا-) ۲۹۰
 اسدالله کنی (ملا-) ۲۱، ۲۴، ۱۳۱،
 ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۲۰۳، ۲۰۶
 ۲۵۷، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹
 اسدالله میرزا ۲۳۴
 اسدالله میرزا سرکشیکچی باشی (نواب-)
 ۱۰۹، ۱۱۳
 اسدالله میرزا بن کیکاوس میرزا ۲۱۵
 اسکندر خان قراپا یاغ ۱۱۳
 اسکندر خان مرنندی ۱۱۳
 اسکندر میرزا ۴۳، ۹۱، ۱۷۶
 اسمعیل ۱۹۹
 اسمعیل (آخوند ملا-) ۲۱۶، ۲۴۷، ۲۵۷
 اسمعیل (آقا سید-) ۶۸، ۲۱۷، ۲۳۱
 ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۵۶، ۲۶۶، ۲۸۲
 اسمعیل (سید-) ۵۸
 اسمعیل (ملا-) ۵۸
 اسمعیل (میرزا-) ۲۸
 اسمعیل بیک چاپار ۲۱۶
 اسمعیل تاجر (میر-) ۲۰۳
 اسمعیل تبریزی (آقا میر-) ۲۸۸
 اسمعیل تبریزی (حاجی-) ۲۸۸
 اسمعیل خان (میرزا-) ۴۳
 اسمعیل خان زرگر ۲۰۷
 اسمعیل خان فراشبلی ۳۱
 اسمعیل خان قزوینی (میرزا-) ۳۴
 اسمعیل خویی (حاجی-) ۲۸۹
 اسمعیل شبستری (حاجی-) ۲۸۹
 اسمعیل کدخدا (آقا-) ۲۱ - ۲۴
 اسمعیل مرنندی (حاجی-) ۲۹۰
 اصلان خان (امیر-) ۶۸، ۲۹۹
 اعتمادالدوله (میرزا آقا خان-) ۱۱۶، ۴
 اعتماد السلطنه، محمد حسن ۳۰۱
 افاغنه ۱۳
 افراسیاب میرزا ۴۳
 اکبر خان ۱۱۱، ۱۱۳
 اکبر میرزا (نواب-) ۱۵۶
 الجایتو ۵۱
 امامقلی عارف (حاجی-) ۲۰۷
 امامقلی ننجوانی (حاجی-) ۲۸۸
 اماموردی میرزا قاجار ۲۹
 امیر اصلان خان = اصلان خان
 امیر قلی خان ۱۷۶

پاشا مراغه‌ای (آقا-) ۲۹۰	امیر کبیر = تقی خان (میرزا-)
پاشا وکیل (میرزا-) ۱۵۷	امیر نظام = محمد خان
پسکاو بیج ۱۱۲	امین تجار ۴۲
ت	امین الرعایا = کاظم
تاریوردی تبریزی (حاجی-) ۲۸۹	ایلدرم میرزا ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶،
تقی (آقا-) ۴۲	۱۸۴، ۱۸۶
تقی (آخوند ملا-) ۱۱۳	ب
تقی (میرزا-) ۱۷۶	بابا بروجدی (آقا میرزا-) ۲۸۹
تقی تاجر گنجه (حاجی-) ۲۸۸	بابا حکیم باشی (میرزا-) ۱۱۲
تقی خان امیر کبیر (میرزا-) ۲۶، ۹۱، ۹۷،	بابی ۶۵
۱۰۸، ۱۱۹، ۱۹۵	بابیها ۱۸۵
تقی فراش خلوت (آقا-) ۲۳۶	باقر (حاجی میر-) ۲۰۳
تقی قاضی (میرزا-) ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰	باقر (سید-) ۴۲
تیمور میرزا ۱۷۶	باقر (میرزا-) ۳۴
ج	باقر ایروانی (حاجی-) ۲۸۹
جان محمد (ملا-) ۴۵	باقر تبریزی (حاجی-) ۲۹۰
جان محمد خان ۲۶۴	باقر گرمرودی تفنگدار ۲۹۶
جبار تبریزی (حاجی-) ۲۸۸، ۲۹۰	باقر مجتهد (حاجی میرزا-) ۱۴۷، ۱۴۸
جبار حمزه کنده (حاجی-) ۲۹۰	بانم صاحب (قنصول انگلیس) ۱۷۱، ۱۷۲
جبار خان ۲۶۱	بدرالدین تستری ۵۲
جبار خوبی (آقا ملا-) ۲۸۹	بزرگ (میرزا-) ۳۳
جعفر (میرزا-) ۲۷۳	بزرگ حکیم باشی (میرزا-) ۴۳
جعفر اردوبادی (حاجی-) ۲۸۹	بهاء الدین (میر-) ۷۸
جعفر خان ۲۷۷	بهادر میرزا ۱۷۶
جعفر خان میرزا (نواب-) ۲۷۸، ۲۸۲	بهرام کدخدا ۵۸
جعفر قلی بك كلافتري ۸۷	بهمن میرزا ۲۶۹
جعفر قلی خان ۱۷۷	بیوک آقا ۴۳
	بیوک خان ۷۰، ۲۸۵
	پ
	پاشا خان ۲۷۱

- جعفر قلی خان قاجار ۲۹
 جعفر قلی میرزا ۱۷۶
 حلال تبریزی (حاجی میر-) ۲۸۹
 جلیل خوئی (حاجی-) ۲۸۹
 جواد (آقاسید-) ۴۵
 جواد (آقامیرزا-) ۱۷
 جواد (میرزا-) ۱۴۹، ۱۷۳
 جوادخان شقاقی (حاجی-) ۱۰۴
 جواد دیلمقانی (حاجی ملا-) ۲۹۰
 جهانسوز خان قاجار ۲۹
 جهانشاه ۲۱۸
- چ
- چراغعلی خان (حاکم زنجان) ۶۴، ۶۶
 ۶۷، ۷۲، ۲۹۷
- ح
- حاجب الدوله (علی) ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۲۸، ۳۱، ۳۳، ۹۵، ۹۶، ۱۰۴، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۳۶، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۸۴، ۲۹۸، ۳۰۲
 حاجی آقا ۴۳
 حجة الاسلام = حسین
 حسام السلطنه = محمدتقی میرزا
 حسن (حاجی سید-) ۱۹۶، ۲۱۶
 حسن (ملا-) ۴۲
 حسن آقا ۲۰۳
- حسن بن یوسف مطهر (غلامه حلی) ۵۴
 حسن تبریزی (حاجی سید-) ۲۴۷
 حسن خامنه ای (حاجی-) ۲۸۹
 حسن خان ۱۷۷
 حسن خان (سید-) ۱۳۱
 حسن خان برادر امیر کبیر (میرزا-) ۹۷
 حسن خان سرهنگ ۱۷۷
 حسن خان شیرازی (حاجی سید-) ۱۳۲، ۲۰۲
 حسن خان معنون (حاج سید-) ۲۱۴
 حسنعلی خان ۹۶، ۲۳۳
 حسنعلی خان (حاجی-) ۳۷، ۳۸
 حسنعلی خان (میرزا-) ۱۰۴، ۱۸۸
 ۲۴۲، ۲۸۴
 حسنعلی خان شاهسون ۶۸
 حسنعلی خان منشی باشی (میرزا-) ۲۴۶، ۲۹۵، ۲۹۶
 حسنعلی میرزا قاجار ۲۹
 حسن مشکوکی (حاجی-) ۲۸۹
 حسن فایب (آقا-) ۱۷، ۱۸، ۳۶، ۴۳، ۲۹۹، ۳۰۱
 حسن وزیر شقاقی (میرزا-) ۱۸۴
 حسن وکیل (میرزا-) ۲۶۴
 حسین (آقا-) ۱۷۶، ۱۸۸
 حسین (حاجی-) ۱۰۸
 حسین (حاجی ملا-) ۲۲۱، ۲۸۳
 حسین (مشهدی-) ۲۰۳
 حسین (میرزا-) ۴۳

حیدرقلی میرزا قاجار ۲۹	حسین اسکویی (منهدی-) ۷۸
حیدرلله ۲۷۰	حسین اصفهانی (حاجی ملا-) ۲۳۴، ۱۹۳
خ	حسین بیک قورخانهچی ۲۶۹
خازن الاشعار = طرفه	حسین پاشا خان میرینجه ۱۱۱، ۱۱۳،
خالواغلی ۱۸	۱۶۲، ۱۶۴
خانبا (حاجی-) ۱۱۱	حسین تاجر (حاجی سید-) ۲۰۲
خان دبیر = محمدخان دبیرمهام	حسین تبریزی ۳۱
خانلر (میرزا-) ۲۷۹	حسین حجة الاسلام (ملا-) ۱۵۰
خانلر میرزا ۱۷۱	حسین حمزه کندی (حاجی-) ۲۹۰
خدادادخان ۱۹۷، ۲۷۰	حسین خان (میرزا-) ۲۸۴
خدایار (کربلایی-) ۹۲	حسین خان نظام الدوله ۲۸۱
خسرو بیک فراش ۱۹۰	حسین خان یاور ۱۷۷
خسروخان ۱۷	حسین خویی (حاجی-) ۲۸۹
خسرو میرزا ۱۱۲	حسین حکاک باشی (میرزا-) ۲۵۶
خلیل الله میرزا ۶۷	حسین ملاکی (حاجی-) ۲۸۸
خلیل خویی (حاجی-) ۲۸۹	حسین یزدی (حاجی-) ۲۹۰
د	حسینعلی (ملا-) ۴۴
داودخان موسیو جان ۲۷۹، ۲۸۰	حسینعلی میرزا قاجار ۲۹
ذ	حسینقلی بیگ ۱۷۷
ذوالفقار بیک ۱۷۷	حسینقلی خان ۶۸
ذوالفقارخان بن حسنعلی خان ۶۶، ۶۸	حضر نقلی ۹۲
ر	حکیم حاج آقا ۱۷۳، ۱۹۷
ربیع (میرزا-) ۴۳، ۱۸۵	حکیم قبلی ۱۰۴
رجب (کدخدای-) ۳۴	حمزه میرزا ۶۶
رجب تبریزی (حاجی-) ۸۹	حمید خان ۶۷
رجبعلی خان سرهنک ۱۱۳	حیدر (میر-) ۱۰۴
رحیم ایروانی (حاجی-) ۲۸۹	حیدر تبریزی (حاجی میرزا-) ۲۸۸
رحیم خان ۱۶۲، ۱۶۸	حیدرقلی خان سرهنک ۲۳۳، ۲۷۶
رحیم خان پیشخدمت ۲۱۶	
رحیم سراپی (حاجی-) ۲۹۰	

رحیم کن کن ۹	زین العابدین مؤمن (حاجی-) ۲۸۸
رستم خان ۲۳۳	
رستم خان بهارلو ۱۷۶	س
رستم خان شاهسون ۲۳۴، ۲۳۵	سلطان چلبی ۵۷
رستم کلانتر (حاجی-) ۸۷	سلطان حسین میرزا ۱۸۴
رشیدالدین فضل الله همدانی ۱۷۵	سلطان سلیم میرزا ۴۳
رضا تاجر (آقا سید-) ۲۶۵	سلیمان کدخدا ۴۷
رضا تبریزی (حاجی-) ۲۸۸، ۲۸۹	سلیمان میرزا ۲۸
رضاقلی خان قاجار ۲۹	سنجر میرزا ۴۳
رضاقلی خان یاور ۱۷۷	سیاوش میرزا ۴۳
رضاقلی کدخدا ۵۸	سیف الملک ۸
رضامداح طهرانی (آقا سید-) ۲۴۷	ش
رضامعیر (حاجی-) ۲۸۲	شاه قلی خان قاجار ۲۹
رضاملا آقا (حاجی-) ۲۸۸	شریف (میرزا-) ۱۷۶
رضا نایب (آقا میرزا-) ۱۷، ۱۹	شریف خان (میرزا-) ۴۳
رضا یزدی (حاجی-) ۲۹۰	شکرالله (میرزا) ۱۳۱، ۱۷۳
رضی (سید-) ۴۲	شفیع (حاجی میرزا-) ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۶۴
رضی (میرزا-) ۴۲، ۱۳۱	۲۴۴، ۲۴۷
رکن الدوله اردشیر میرزا ۲۳، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۴، ۲۶۱	شفیع فخرالدوله ۲۸۳
۲۸۵، ۲۸۶	شیخ الاسلام تبریز = علی اصغر
رمضان خان ۱۷۶	شیخ الاسلام زنجان ۴۷، ۶۸، ۷۶
رفیع، وکیل دیوانخانه (میرزا-) ۲۸۶	شیخ الاسلام قزوین = مفید
ز	شیخعلی تاجر (حاجی-) ۶۸
زید بن علی ۲۱۴	شیخعلی میرزا قاجار ۲۹
زین العابدین (ملا-) ۱۰۴	شیخی (سلسله) ۱۵۰
زین العابدین (میرزا-) ۷۶	شیرمحمد بک ۳۶، ۴۴، ۲۹۹، ۳۰۰
زین العابدین ملک الکتاب ۹۶	شهاب الدین شیرازی ۵۲

عظیم (میرزا) - ۱۷۶	عبدالرزاق (ملا) - ۷۶
علی (آقا میرزا) - ۲۶۶	عبدالصمد خوئی (حاجی) - ۲۸۹
علی (کر بلائی) - ۹۲	عبدالعظیم (حاجی) - ۴۲
علی (ملا) - ۸۷	عبدالعلی ۱۶۲
علی (ملا میر) - ۵۸	عبدالعلی (ملا) - ۵۸ ، ۸۷
علی (میرزا سید) - ۲۱۴	عبدالعلی (میرزا) - ۹۲
علی نایب (آقا) - ۱۱۱	عبدالعلی ادیب الملک بن حاجب الدوله =
علی اشرف (میرزا) - ۲۷۷	واله
علی اشرف بن حکیم قبلی (میرزا) - ۱۰۴	عبدالغفار (میرزا) - ۱۴۹
علی اصغر تبریزی (حاجی) - ۲۹۰، ۲۸۸	عبدالواسع امام جمعه (میرزا) - ۶۷
علی اصغر خوئی (حاجی) - ۲۸۹	عبدالوهاب (حاجی) - ۴۴
علی اصغر شیخ الاسلام (حاجی میرزا) - ۱۰۸	عبدالوهاب (میرزا) - ۴۲
۱۶۳ ، ۱۴۸ ، ۱۷۳ ، ۲۶۷	عبدالله (حاجی) - ۱۰۸
علی اصغر ملاکی ۲۸۸	عبدالله (ملا) - ۴۷
علی اکبر (حاجی) - ۴۲	عبدالله (میرزا) - ۱۶۲ ، ۱۴۲ ، ۱۲۸
علی اکبر (حاجی ملا) - ۲۰۷	۱۷۰ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۹
علی اکبر (میر) - ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۲۰۲	۲۰۸
۲۱۳ ، ۲۳۱ ، ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۸۶	عبدالله امام جمعه ۴۲
علی اکبر بیگ ۹۰	عبدالله بک (یاور) - ۸۷
علی اکبر خامنه ای (آقا) - ۲۹۰	عبدالله خوئی (حاجی میرزا) - ۲۸۶
علی اکبر قونسول (میرزا) - ۱۷۰ ، ۱۷۱	عبدالله دلال (ملا) - ۲۲۱
علی اکبر مباشر (میرزا) - ۲۴۳	عبدالله مرندی (ملا) - ۲۹۰
علی اکبر نواب (میر) - ۲۳۵	عبدالله مستوفی (میرزا) - ۱۸۵
علی خان (میرزا) - ۲۷۹	عبدالله میرزای دارا ۶۱ ، ۶۶
علی خوئی (حاجی) - ۲۸۹ (دو نفر)	عضدالدین ۵۲
علی رضا (کر بلائی) - ۹۲	عضدالدوله (احمد میرزا) - ۱۴۲
علی عسکر کدخدا (حاجی) - ۱۷۵	عضدالملک ۴۳

ف

- فتاح (آقامیر -) ۱۴۸
 فتاح تبریزی (حاجی -) ۲۸۸
 فتح الله (حاج -) ۱۷۶
 فتح الله حمزه کندی (حاجی -) ۲۹۰
 فتح الله خوئی (حاجی -) ۲۸۹
 فتحعلی (آقا -) ۴۲
 فتحعلی (ملا -) ۸۷
 فتحعلی خان ۲۶۵
 فتحعلی خان قاجار ۲۹
 فتحعلی خان نایب آجودان ۱۷۷
 فتحعلی شاه ۲۹ ، ۵۰ ، ۵۸ ، ۶۰ ،
 ۱۸۳
 فخرالدوله = شفیع
 فرامرزیبک (حاجی -) ۲۰۲ ، ۲۱۷ ،
 ۲۴۲
 فرج (حاجی -) ۱۷۶
 فرج (میرزا -) ۱۷۶
 فرج الله بیک ۳۱
 فرج الله منشی باشی (میرزا -) ۱۵۱
 فرج کدخدا ۸۷
 فروخ بیک ۲۳۴
 فضل الله نوری = وزیر نظام
 فضلعلی خان ۱۷۷
 فیروز میرزا = نصره الدوله
 فیض الله فراش ۲۱۲

ق

قائم مقام، ابوالقاسم ۲۷۰

- علی عسکر همدانی (حاجی -) ۲۸۹
 علی قاریوز آبادی (آخوند ملا -) ۶۷
 علیقلی خان (حاجی میرزا -) ۱۷۵
 علیقلی خان (ایلخانی قجر) ۱۳۲، ۲۹
 علیقلی خان بیکریگی ۲۴۲
 علی مشرف فراشخانه (آقا میرزا -) ۱۸ ،
 ۳۰۱
 علی نایب (آقا -) ۲۳۶ ، ۲۶۶ ، ۲۷۳
 علینقی ۹
 علینقی (حاجی -) ۱۷۶ ، ۲۶۴
 علینقی ایروانی (حاجی -) ۲۸۸
 علینقی بیک ۹۰
 علینقی تبریزی (حاجی -) ۲۹۰
 علینقی حکیمباشی ۱۴۲ ، ۲۸۲ ، ۲۳۳ ،
 ۲۶۵ ، ۲۷۴ ، ۲۷۷
 علینقی کلانتر (حاجی میرزا -) ۱۷۶
 علینقی میرزا قاجار ۲۹
 علی واعظ (آخوند -) ۲۱۶
 علم الهدی ۲۳۹
 عوض ۹۴
 عون بن علی ۲۱۴

غ

- غازان ۱۷۵
 غفار (حاجی -) ۲۶۱
 غفار (حاجی ملا -) ۴۲
 غفار (حاجی میر -) ۱۹۶ ، ۲۱۶
 غفار بروجردی (حاجی -) ۲۸۹
 غفار مقدم ۲۴۳ ، ۲۴۶
 عفور تبریزی (حاجی ملا -) ۲۸۸
 غلامعلی لشکر نویس (میرزا -) ۱۷۶

ل

- لطف‌الله (حاجی میرزا -) ۶۸
لطفعلی (حاجی میرزا -) ۱۴۸
لطفعلی بیگ ۱۷۷
لطفعلی خان شقاقی ۱۰۴
لطفعلی خان فراشبادی ۲۱
لطفعلی مجتهد (حاجی میرزا -) ۶۸

م

- مجیدخان ۲۴۶
محسن لشکر نویس (میرزا -) ۱۷۶
محسن میرزا (نواب -) ۷۷ ، ۷۸
محقق حلی ۵۴
محمد (حاجی -) ۱۰۸
محمد (حکیم حاجی -) ۱۷۳
محمد (ملا -) ۳۴
محمد آقا ۲۹۰
محمد آقا سرهنک ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۱
محمد ابراهیم ۲۸۴
محمد ابراهیم (آقا -) ۴۲
محمد ابراهیم تبریزی (حاجی -) ۲۸۶ ،
۲۹۰
محمد ابراهیم جوانشیر ۲۲۱
محمد ابراهیم قزوینی تاجر (حاجی -)
۱۹۲ ، ۱۹۴ ، ۲۱۴ ، ۲۲۱ ، ۲۳۴
۲۶۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ ، ۲۸۶
محمد ابراهیم یزدی (آقا -) ۲۹۰

قائم مقام (صادق) = صادق

- قاسم (حاجی ملا -) ۱۷۶
قاسم (ملا -) ۴۷
قاسم (میر -) ۴۲
قاسم علی ملاکی (؟) (حاجی -) ۲۸۸
قوام (سید -) ۴۲
قهرمان میرزا ۱۹۸

ک

- کارمک (حکیم -) ۱۸۲ ، ۲۶۱
کاشفی ، ملاحسن ۵۲ ، ۵۶
کاظم (حاجی میرزا -) ۲۷۰
کاظم امین‌الرعا یا ۲۶۴
کاظم تبریزی (حاجی -) ۲۸۸ ، ۲۹۰
کاظم خان سرتیپ ۱۵۷
کریم (میرزا -) ۱۷۶
کریم خان ۴۶
کریم خان (حاجی میر -) ۳۴
کریم خوئی (حاجی -) ۲۸۹
کریم مراغه‌ای (حاجی -) ۲۹۰
کلبعلی (آقا -) ۶۸
کلبعلی بیگ ۱۷۷
کوچک خان ۱۹۷ ، ۲۰۲ ، ۲۶۵
کوچک نایب‌الصدر (میرزا -) = نایب‌
الصدر
کیکاوس میرزا ۱۰۹ ، ۲۱۵ ، ۲۳۴

گ

- گل محمد (کر بلائی -) ۱۰۴

- محمد اسماعیل خان ۱۷۴
 محمد اسماعیل خوئی (حاجی-) ۲۸۹
 محمد باقر تبریزی (آقا-) ۲۹۰
 محمد باقر حمزه کندی (حاجی-) ۲۹۰
 محمد تاجر (آقا-) ۶۸
 محمد تاجر اصفهانی (میر-) ۱۹۱
 محمد تبریزی (آقا میرزا-) ۲۸۸
 محمد تبریزی (حاجی-) ۲۸۹
 محمد تقی (حاجی-) ۴۲
 محمد تقی بیک فرائش خلوت ۲۶۶
 محمد تقی روضه خوان (آخوند-) ۱۷
 محمد تقی لشکر نویس (میرزا-) ۱۷۴ ،
 ۱۷۶
 محمد تقی میرزا قاجار (حسام السلطنه) ۲۹ ،
 ۱۸۵ ، ۲۸۰
 محمد جعفر تبریزی (حاجی-) ۲۹۰
 محمد جعفر تاهباز (حاجی-) ۲۸۹
 محمد جواد تبریزی (آقا-) ۲۹۰
 محمد حسن (حاجی-) ۱۰۸
 محمد حسن بروجردی (حاجی-) ۲۸۹
 محمد حسن بک ۴۵
 محمد حسن خان (حاکم قراجه داغ) ۲۳۳
 محمد حسن خان اعتماد السلطنه ۳۰۱
 محمد حسن خان قاجار ۲۹
 محمد حسن دیزج خلیلی (حاجی-) ۲۸۹
 محمد حسین اردبیلی (حاجی-) ۲۸۹
- محمد حسین اصفهانی تاجر (حاجی میر-)
 ۲۱۴ ، ۲۸۸
 محمد حسین حجة الاسلام (میرزا-) ۲۳۹
 محمد حسین خان ۳۰۰
 محمد حسین روضه خوان ۲۸۱
 محمد حسین شیخ آقا (شیخ-) ۱۴۸ ،
 ۱۴۹
 محمد حسین گیلانی (حاجی-) ۹۷
 محمد حسین قزوینی (میرزا-) ۲۶۰
 محمد خان (حاجی-) ۱۷۲
 محمد خان (حاجی میرزا-) ۱۰۵ ، ۱۸۵
 محمد خان امیر نظام ۱۱۲
 محمد خان باغ میشه (حاجی-) ۱۷۲ ،
 ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۷
 محمد خان دبیر مهام خارجه (میرزا-) ۱۲۶ ، ۱۳۱ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲ ، ۱۴۶ ،
 ۱۴۷ ، ۱۶۲ ، ۱۶۵ ، ۱۷۳ ، ۱۸۴ ،
 ۲۹۷ ، ۲۰۸ ، ۲۲۴
 محمد خان قاجار (آقا-) ۲۸
 محمد خان کله کن ۲۸۷
 محمد خوئی (حاجی میرزا-) ۲۸۹
 محمد رحیم بک ۳۳ ، ۹۵ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶
 محمد رحیم میرزا ۱۴۲ ، ۱۷۴ ، ۱۷۶
 محمد رضا خان بیگلربیگی ۱۶۹ ، ۲۷۳
 محمد سعید شالچی (حاجی-) ۲۰۷ ، ۲۸۸
 محمد شاه ۱۶ ، ۱۱۸

- محمدصادق (حاجی -) ۲۲۱
محمدصادق خان نایب ایشیک آقاسی باشی
۱۷۷
محمدصادق خان دنیلی ۲۱۳ ، ۲۶۱
محمدصادق کرمانی (حاجی-) ۲۸۸
محمدصادق شالچی (حاجی-) ۲۸۸
محمدصادق ملاکی (؟) ۲۸۸
محمدعلی (کدخدا -) ۳۴
محمدعلی (میرزا -) ۱۷۶
محمد علی اصفهانی (حاجی -) ۱۹۴ ،
۲۸۶
محمدعلی بیک ناظر ۲۴۴ ، ۲۷۷
محمدعلی تاجر تبریزی (آقا -) ۲۸۹
محمدعلی کردهی (؟) (حاجی-) ۲۸۹
محمدعلی مسئله دان (ملا -) ۱۳۶
محمدعلی میرزا قاجار ۲۹
محمدعلی یزدی (حاجی -) ۲۸۸
محمد کدخدا (آقا -) ۱۰۸
محمدقلی بک کلانتر ۸۷
محمدقلی خان نسقچی باشی ۲۴۴
محمدقلی میرزا قاجار ۲۹
محمدقلی نخبجوانی (حاجی -) ۲۸۹
محمد مامقانی (ملا -) ۱۵۰
محمدولی خان قاجار ۲۹
محمد ولی میرزا قاجار ۲۹
محمد یوسف (شاهزاده-) ۱۲ ، ۱۳
محمدهادی همدانی (آقا -) ۲۸۹
محمدهاشم شیرازی (حاجی -) ۲۸۹
محمود (ملا -) ۵۸
- محمود (میرزا -) ۱۰۴ ، ۱۴۹ ، ۱۸۲
(اشخاص مختلف)
محمود بیک فراشباشی (فراش خلوت)
۲۴۰ ، ۲۳۴ ، ۱۱۵
محمود تبریزی (حاجی -) ۲۸۸
محمودخان میرپنجه ۱۰۶ ، ۱۱۵ ، ۱۲۷
۱۳۴ ، ۱۵۶ ، ۱۶۲ ، ۱۶۵ ،
۱۷۰ ، ۱۷۳ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ،
۱۹۶ ، ۱۹۹ ، ۲۰۲ ، ۲۱۰ ،
۲۲۲
محمود خوئی (حاجی ملا-) ۲۸۹
محمود شاعر (میرزا -) ۲۴۳
محمود شبستری (حاجی-) ۲۸۹
مراد (حاجی-) ۲۸۹
مرتضی قلی خان قاجار ۲۹
مسمود (میرزا -) ۱۱۲
مشیرالدوله ، جعفر ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۲۷۶
مصطفی (آقا -) ۴۲
مصطفی بیک قراباغی (حاجی-) ۲۸۹
مصطفی خان افشار ۱۳۱
مصطفی قلی (ملا -) ۴۵
مصطفی قلی خان (فرزند وزیر نظام) ۱۰۴ ،
۱۰۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۶ ، ۱۳۸ ،
۱۵۱ ، ۱۶۲ ، ۱۶۵ ، ۱۶۸ ،
۱۷۲ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۹۷ ،
۲۰۸ ، ۲۲۴ ، ۲۴۲

- مصطفی قلی خان پسر علی خان (حاجی -) ۲۶۹، ۲۴۵
 مصطفی قلی خان قاجار ۲۹
 مفید شیخ الاسلام قزوین (میرزا -) ۴۳، ۳۴
 ملک (حاجی -) ۱۰۸
 ملک التجار ۴۲
 ملک قاسم میرزا ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱،
 ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۱۵،
 ۲۴۴
 ملک الکتاب = زین العابدین
 ملک منصور میرزا ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۹،
 ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۵، ۲۱۳، ۲۱۶،
 موسی (آقا -) ۴۳
 موسی خان کرمانی ۱۷
 موسی وزیر (میرزا -) ۳۳، ۲۷، ۲۳، ۹،
 ۲۸۲
 میرزا تبریزی (حاجی سید -) ۲۸۸
 میر علی اکبر ۹۰
 میزان آقاسی = عبدالرحیم
 مهدی (آقا -) ۱۱۱
 مهدی (آقا -) ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷،
 ۲۸۲
 مهدی (مشهدی -) ۳۴
 مهدی (ملا -) ۳۱
 مهدی (میرزا -) ۸۷
 مهدی اردوبادی (آقا ملا -) ۲۹۰
 مهدی تبریزی (حاجی -) ۲۹۰، ۲۸۸
- مهدی غیبی (میرزا -) ۲۱۶
 مهدی کدخدا (حاجی میرزا -) ۱۵۷،
 ۱۷۶
 مهدی قاضی (حاجی میرزا -) ۱۴۹
 مهدی قلی (حاجی -) ۶۸
 مهدی قلی خان قاجار ۲۹
 مهدی قلی میرزا ۱۳۵
 ن
 ناپلیان (ناپلئون) ۱۲۷
 نادعلی (آقا -) ۶۸
 ناصرالدین شاه ۴، ۱۱۹، ۲۸۸، ۲۴۱
 نایب السلطنه عباس میرزا ۲۹، ۱۱۴،
 ۲۶۹
 نایب الصدر، میرزا کوچک ۳۴، ۶۸، ۴۳
 نبیل تبریزی (حاجی میرزا -) ۲۸۹
 نجفعلی بیگ ۱۷۷
 نصر الله (آقا -) ۲۰، ۳۶، ۹۲، ۲۰۳
 نصر الله (میرزا -) ۴۲
 نصر الله اصفهانی (حاجی میرزا -) ۲۸۹
 نصر الله بیگ نایب فراشخانه ۱۱۵
 نصر الله شالچی (حاجی -) ۲۰۶، ۲۰۷،
 ۲۸۸
 نصر الله لشکر نویس (میرزا -) ۱۰۹،
 ۱۲۸، ۱۶۲، ۲۱۷، ۲۰۷،
 ۲۶۶، ۲۴۴، ۲۳۱، ۱۴۲،
 ۱۱۳، ۱۸۵، ۱۹۹، ۱۹۰،
 ۱۹۱
 نصره الدوله (فیروز میرزا) ۳۴، ۱۱۵،
 ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۴

- ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۷۴ ، ۱۷۶ ،
 ۲۳۵
 نصیر (ملا -) ۶۸
 نصیر سلطان ۸۷
 نظام الدوله = حسین خان
 نظام الملك نوری ۱۰ ، ۱۸۵
 نظر علی (حاجی -) ۴۲
 نظر علی (حکیم -) ۴۳
 نظر علی بیک ۱۷۷
 و
 واله (مؤلف) = عبدالملکی ادیب الملك ۱۲ ،
 ۷۰ ، ۴۹ ، ۸۲ ، ۱۵۴ ، ۱۵۶ ، ۱۵۶ ،
 ۲۲۷ ، ۲۳۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۳ ،
 ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۶۳
 وزیر لشکر = اسدالله خان
 وزیر نظام (میرزا فضل الله) ۱۰۴ ، ۱۱۳ ،
 ۱۱۶ و موارد متعدد دیگر بعد از آن.
 ولی خان بن چراغ علی خان ۷۳
 ولی محمد خان ۶۷
 ه
 هادی حسین آبادی (حاجی ملا -) ۲۸۹
- هادی خطیب (میر -) ۲۴۲
 هاشم (آقا -) ۱۷۶
 هاشم (آقا میرزا -) ۱۴۹
 هاشم (حاجی سید -) ۲۰۲ ، ۲۱۴
 هاشم (میرزا -) ۱۰۸
 هاشم تبریزی (حاجی میرزا -) ۲۸۸
 هاشم قزوینی (آقا -) ۲۸۸
 ی
 یار محمد خان (ظهیر الدوله) ۱۳
 یحیی بیک جلودار ۱۶۹ ، ۲۱۲
 یحیی خان ایلخانی ۲۱۴
 یعقوب میرزا ۶۷
 یوسف (آقا -) ۱۱۳ ، ۲۰۷ ، ۲۱۶
 (اشخاص مختلف)
 یوسف (آقامیر -) ۴۲
 یوسف (حاجی میرزا -) ۲۷۰
 یوسف (میرزا -) ۱۵۰ ، ۲۶۴
 یوسف تبریزی (حاجی -) ۲۹۰
 یوسف علی بیک ۲۷۷ ، ۲۹۸
 یوسف مجتهد (حاجی میرزا -) ۱۴۸
 یوسف مستوفی (آقامیرزا -) ۲۳۲
 یوسف مستوفی شیرازی (میرزا -) ۱۷

فهرست جغرافیائی و ابنیه و مدنیات

باغ صفا (تبریز) ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۵۷،	آب انبار حاجی میرزا آقاسی (تهران)
۱۵۸، ۱۵۹، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۳۱،	۳۰۱
۲۴۶، ۲۸۰	آجی چای ۱۰۲
باغ لاله زار (تهران) ۱۶، ۲۰،	آذربایجان ۶، ۷
باغ مجتهد (تبریز) ۲۶۴	الف
باغ میشه (تبریز) ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۹۳،	ابهر رود ۴۷
بروجرد ۲۶۸	ازدهاتو (زنجان) ۶۹
بیستون ۵۱	اشتجین ۴۴
پ	الجایتو آباد ۵۱
پروانه (رود) ۹۲	امامزاده سید حمزه ۲۱۷
پل سنگی ۱۷۵	امامزاده عین علی و زین علی ۲۱۴
ت	امامزاده محمد (سنقر آباد) ۳۳
تبریز ۹۴ ببعد	امامزاده محمد (سلطانیه) ۵۷
ترکمان (قریه) ۲۹۶	ب
ترکمانچای ۹۳ - ۹۶	بارنج ۱۷۵، ۲۳۹
تکمه داش ۹۷	باسمنج ۱۰۷ - ۱۱۲، ۲۹۴
تیمچه حاجی آقا (تبریز) ۲۹۲	باغ (ازبلوک خمسه) ۷۰
تیمچه حاجی کلعلی (تبریز) ۲۹۲	باغ شمال (تبریز) ۱۶۵، ۱۹۹، ۲۰۰ -
ج	۲۰۲، ۲۱۳، ۲۳۱، ۲۳۷
جمال آباد ۸۰	
جناق بلاغ ۹۱	

چ

چهل ستون (قزوین) ۴۱

ح

حاجی آقا (قریه) ۹۶ - ۱۰۶ ، ۲۹۵

حکم آباد ۲۶۲ ، ۲۹۳

حمام آقا حسین الله (تبریز) ۲۹۲

حمام آقاخوند (قزوین) ۴۱

حمام آقامیرفتاح (تبریز) ۲۹۲

حمام آقانوروز (تبریز) ۲۹۲

حمام امیر خسرو (تبریز) ۲۹۲

حمام امیر زین الدین (تبریز) ۲۹۲

حمام باغ صفا (تبریز) ۲۹۲

حمام بلور (قزوین) ۴۱

حمام جلودار (قزوین) ۴۱

حمام جهان شاه (تبریز) ۲۹۲

حمام جهانگیر خان (تبریز) ۲۹۲

حمام حاجی آقا (تبریز) ۲۹۲

حمام حاجی اسمعیل (تبریز) ۲۹۲

حمام حاجی سید حسن (قزوین) ۴۱

حمام حاجی سید حسین (قزوین) ۴۱

حمام حاجی علی بابا (تبریز) ۲۹۲

حمام حاجی کریم (تبریز) ۲۹۲

حمام حاجی محمد رحیم (قزوین) ۴۱

حمام حاجی ملا تقی (قزوین) ۴۱

حمام حاجی نصیر بیگ (تبریز) ۲۹۲

حمام حکم آباد (تبریز) ۲۹۲

حمام خواجه نصر الله (تبریز) ۲۹۲

حمام خیابان (تبریز) ۲۹۲

حمام راسته کوچه (تبریز) ۲۹۲

حمام رسول سلطان (تبریز) ۲۹۲

حمام رهدان (تبریز) ۲۹۲

حمام دروازه (تبریز) ۲۹۲

حمام دلاله زن (تبریز) ۲۹۲

حمام ساجی قدیم (تبریز) ۲۹۲

حمام سردار (قزوین) ۴۱

حمام سرد در (تبریز) ۲۹۲

حمام سنجران (تبریز) ۲۹۲

حمام سی بیگی (تبریز) ۲۹۲

حمام سید حمزه (تبریز) ۲۹۲

حمام سید گلابی (تبریز) ۲۹۲

حمام شاه (قزوین) ۴۱

حمام عبدالصمد (تبریز) ۲۹۲

حمام قجر (قزوین) ۴۱

حمام قوام الدوله (تبریز) ۲۹۲

حمام کلانتر (تبریز) ۲۹۲

حمام لیل آباد (تبریز) ۲۹۲

حمام محمد اسمعیل خان (تبریز) ۲۹۲

حمام محمد خان (قزوین) ۴۱

حمام محمد صادق خان (قزوین) ۴۱

حمام مقصودیه (تبریز) ۲۹۲

حمام میرزا احمد (تبریز) ۲۹۲

حمام میرزا حسن خان (تبریز) ۲۹۲

حمام میرزا کریم (قزوین)

حمام میرزا موسی خان (تبریز) ۲۹۲

د

- داغستان ۴۸
درشت (طرشت) ۲۱
دروازه پنبه‌ریسه (قزوین) ۴۰
دروازه تبریز (زنجان) ۶۵
دروازه خیابان (تبریز) ۲۱۱
دروازه دراه‌چمان (قزوین) ۴۰
دروازه راه‌ری (قزوین) ۴۰
دروازه رشت (زنجان) ۶۵
دروازه سادلان (قزوین) ۴۰
دروازه شاهزاده حسین (قزوین) ۴۰
دروازه قزوین (زنجان) ۶۵
دروازه قللق (زنجان) ۶۵
دروازه کنده‌دار (قزوین) ۴۰
دروازه کوچک (قزوین) ۴۰
دروازه گوسفنده (قزوین) ۴۰
دروازه مقلواک (قزوین) ۴۰
دروازه همدان (زنجان) ۶۵
دیوانخانه نادرشاهی (قزوین) ۴۱
دهخوارقان ۲۱۶

ر

- رباط دواتگر (قراچمن) ۹۷
رباط سرپوشیده ۲۹۴
رباط سنگی (زنجان) ۶۶
رباط شاه‌عباسی (میانج) ۸۸
رباط شبلی ۱۰۷

- حمام میرزا مهدی (تبریز) ۲۹۲
حمام میرزا یوسف (تبریز) ۲۹۲
حمام مه‌ادمهین (تبریز) ۲۹۲
حمام نجفقلی‌خان (تبریز) ۲۹۲
حمام نصرالله‌خان (تبریز) ۲۹۲
حمام‌نو (قزوین) ۴۱
حمام‌نور (تبریز) ۲۹۲

خ

- خان حاجی سیدحسین (تبریز) ۲۹۲
خان حاجی علی‌نقی (تبریز) ۲۹۲
خان حاجی میرابوالحسن (تبریز) ۲۹۲
خان حاجی میرزا محمد (تبریز) ۲۹۲
خان‌دودر (تبریز) ۲۹۲
خان‌فتح‌علی‌بیک (تبریز) ۲۹۲
خان‌میرزا خلیل (تبریز) ۲۹۲
خان‌میرزا شفیع (تبریز) ۲۹۲
خان‌میرزا مهدی (تبریز) ۲۹۲
خان‌نمدمال (تبریز) ۲۹۲
خان‌همیه‌فروشان (تبریز) ۲۹۲
خان‌نجفقلی‌خان (تبریز) ۲۹۲
خرم‌دره ۴۵ ، ۴۶
خلعت‌پوشان (تبریز) ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۲۲۴ ، ۲۴۰ ، ۲۹۳
خلعت‌پوشان (زنجان) ۶۴
خواجه غیاث (آبادی) ۹۰-۹۳

- رباط صفوی (سرچم) ۷۸
 رباط صفوی (جمال آباد) ۸۰
 رباط گیلک ۹۷
 رباط یوسف بن ملک‌شاه (باسمنج) ۱۰۸
 رشیدیه ۱۷۵
- ز
- زرآباد ۴۰
 زنجان ۶۴-۷۴
- س
- ساوجبلاغ ۳۲، ۳۳
 سرخاب ۲۱۵
 سرچم ۷۷
 سعدآباد ۱۰۸، ۲۹۴
 سلطان‌آباد ۵۱
 سلطانیه ۴۸-۵۶، ۵۸-۶۳
 سلما ۲۸۲
 سلیمانیه (کرج) ۲۷-۳۲، ۳۰۰
 سمان‌ارخی (نهر) ۶۴
 سنقرآباد ۳۲، ۳۳
 سیلاب (تبریز) ۱۷۵
 سیه‌جان (تبریز) ۱۷۵
- ش
- شاه‌بلاغی ۵۷
 شاهسون ۶۸، ۷۷، ۸۳
 شاه‌گلی (تبریز) ۱۹۷، ۲۹۳
 شبلی (گردنه) ۱۰۷، ۲۹۴
 شش‌کیلان (تبریز) ۱۷۵، ۱۷۶
 شکارگاه کن ۲۲
- شیدا صفهان ۴۴، ۲۹۹
 شیشوان ۱۸۳
- ص
- صومعه ۹۱
- ط
- طاق علی‌شاه (تبریز) ۲۹۳
 طسوج ۲۶۵
- ع
- عمارت امین‌تجار (قزوین) ۴۲
 عمارت اندرون (سلطانیه) ۶۰
 عمارت برج (سلطانیه) ۶۰
 عمارت تکیه (سلطانیه) ۶۰
 عمارت تیمور شاهی (سلطانیه) ۶۱
 عمارت حکیم نظرعلی (قزوین) ۴۲
 عمارت خاقان (تهران) ۱۶
 عمارت سلطانی (کن) ۲۵
 عمارت سیدعلی‌خان (قزوین) ۴۲
 عمارت شیخ‌الاسلام (قزوین) ۴۲
 عمارت زنگنه (قزوین) ۴۲
 عمارت فتحعلی‌شاه (سلطانیه) ۵۹
 عمارت ملک‌التجار (قزوین) ۴۲
 عمارت نظامیه (تبریز) ۱۶۶
- غ
- غریب‌دوست ۹۵
- ف
- فوج امیریه ۱۷۷
 فوج خوی ۱۰۰
 فوج‌ماکوئی ۶، ۱۰۰

کمال آباد ۳۲	فوج ناصریه ۱۵۷، ۹۸
کن ۲۶، ۲۱	ق
ک	قافلانکوه ۲۹۷، ۸۶، ۸۵، ۸۰
کرمرو د ۵۷	قافازان ۳۹
کنبد شاطر ۵۷	قدمگاه (شلی) ۱۰۸
ل	قراچمن ۹۶، ۹۳
لاله ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱	قزل اوزن ۸۵، ۸۴
م	قزوین ۳۴ - ۳۹، ۳۲، ۳۱
محله آقاخوند (قزوین) ۴۱	قتلاق ۳۴، ۳۲، ۳۱
محله امیرخیز (تبریز) ۲۹۱	قصر قاجار ۱۴، ۱۲
محله باغ میشه (تبریز) ۲۹۰	قلعه دختر ۸۵
محله پینه ریه (قزوین) ۴۱	قم ۱۱۹
محله تنورسازان (قزوین) ۴۱	قنات امام جمعه ۱۷۶
محله چهارمنار (تبریز) ۲۹۱	قنات حاجی میرزا علی قلی ۱۷۶
محله حکم آباد (تبریز) ۲۹۱	قنات حسن پادشاه ۱۷۶
محله خیابان (تبریز) ۲۹۰	قنات شاه چلهی ۱۷۶
محله خیابان (قزوین) ۴۱	قنات زبیده ۱۷۶
محله راه چمان (قزوین) ۴۱	قنات نصره الدوله ۱۷۶
محله راهری (قزوین) ۴۱	قورخانه ارگ ۲۶۹
محله دباغان (قزوین) ۴۱	قورخانه تبریز ۲۹۳
محله سرخاب (تبریز) ۲۹۱	قیصریه میزان (تبریز) ۲۹۲
محله سرکوچه ریحان (قزوین) ۴۱	ک
محله درب کوشک (قزوین) ۴۱	کاروانسرای نیک بی ۷۵
محله سنگ بست (قزوین) ۴۱	کرج ۳۲ - ۲۷
محله شتریان (تبریز) ۲۹۱	کرشکین ۲۹۹، ۴۷ - ۴۴
محله کملا (قزوین) ۴۱	کلاک ۲۷
محله کنده دار (قزوین) ۴۱	کلیسای وانک ۷
محله گل بینه (قزوین) ۴۱	

- محله گوسفنده میدان (قزوین) ۴۱
 محله مقلواک (قزوین) ۴۱
 محله مهادمین (تبریز) ۲۹۰، ۲۹۱
 محله نور (تبریز) ۲۹۰
 محله ویجویه (تبریز) ۲۹۱
 مدرسه آخوند ملاعلی (تبریز) ۲۹۱
 مدرسه حاجی ابراهیم (قزوین) ۴۰
 مدرسه حاجی جعفرعلی (تبریز) ۲۹۱
 مدرسه حاجی علی (قزوین) ۴۰
 مدرسه حسن پادشاه (تبریز) ۲۹۱
 مدرسه حسن خان (قزوین) ۴۰
 مدرسه حیدریه (قزوین) ۴۰
 مدرسه خواجه علی اصغر (تبریز) ۲۹۱
 مدرسه صادقیه (تبریز) ۲۹۱
 مدرسه طالبیه (تبریز) ۲۹۱
 مدرسه کوچک (تبریز) ۲۹۱
 مدرسه میرزا مهدی (تبریز) ۲۹۱
 مسجد آخوند ملا محمد (تبریز) ۲۹۱
 مسجد آخوند ملا محمد حسن (تبریز) ۲۹۱
 مسجد استادشاگرد (تبریز) ۲۹۱
 مسجد النفاسه (قزوین) ۴۰
 مسجد امام جمعه (تبریز) ۲۹۱
 مسجد بالا (تبریز) ۲۹۱
 مسجد پیغمبریه (قزوین) ۴۰
 مسجد جامع (زنجان) ۶۵
 مسجد جامع (قزوین) ۴۰
 مسجد حاجی تقی (قزوین) ۴۰
 مسجد حاجی صفرعلی (تبریز) ۲۹۱
 مسجد حاجی ملا صالح (قزوین) ۴۰
 مسجد حاجی میرزا (قزوین) ۴۰
 مسجد میرزا ابوالقاسم (زنجان) ۶۵
 مسجد سبز مسجد (قزوین) ۳۰
 مسجد سنجیده (قزوین) ۴۰
 مسجد شاه (قزوین) ۴۰
 مسجد علی شاه (تبریز) ۲۶۹
 مسجد کبود (تبریز) ۲۹۳
 مسجد مجتهد (تبریز) ۲۹۱
 مسجد ملا علی قاریوز آبادی (زنجان) ۶۵، ۶۶
 مسجد ملاعلی واعظ (تبریز) ۲۹۱
 مسجد مولاوردی خان (قزوین) ۴۰
 مسجد مهدیقلی میرزا (تبریز) ۱۳۵
 مسجد میرزا مهدی (تبریز) ۲۹۱
 مسجد نایب السلطنه ۲۹۰
 مشهد ۱۱۹، ۱۲۱
 میدان جدید (تبریز) ۲۹۲
 میدان هفت کچالان (تبریز) ۲۹۱
 میدان صاحب الامر (تبریز) ۲۹۱
 مهرانرود ۱۷۴
 میانج ۸۰، ۹۰، ۲۹۶

ه	ولیانکوہ ۱۷۴	ن	نہاوند ۲۶۸
ی	ہرات ۱۲، ۱۳	و	نیک بی ۲۹۷، ۷۵
	یوسف آباد ۱۰۸		وزیر آباد ۲۳۵

تصحیح چند نادارستی

- ص ۶۱ س ۱۷ - مصافت : مسافت
ص ۶۱ س ۱۹ - سلطان : سلطانی
ص ۹۴ س ۱ - ترکمان : ترکمان چای
ص ۹۸ س ۱۴ - چیرہ : جیرہ
ص ۱۰۴ س ۶ ح - حسینعلی : حسنعلی
ص ۱۱۱ س ۱۲ - آقامہدی : آقامہدی و
ص ۱۲۱ س ۱۲ - دارم : دارم و
ص ۱۲۳ س ۱۴ - عدل : عدل است و
ص ۱۳۵ س ۱۲ - قاطری : خاطری
ص ۱۳۹ س ۱ - واز : ودر
ص ۱۴۱ س ۴ - محض : محفل
ص ۱۴۹ س آخر - میرزا : میرزا تقی قاضی
ص ۱۵۴ س ۱۶ - شریک و : «و» زیادست
ص ۱۵۴ س ۱۷ - ... : درندادن
ص ۱۶۳ س ۲۳ - عسکر : اصغر
ص ۱۷۵ س ۷ - باغ بیشہ : باغ میشہ
ص ۱۹۱ س ۱۹ - محرمش : محترمش

- ص ۱۹۲ س ۱۰ - عذاب ، عذاب الیم
 ص ۱۹۷ س ۵ - حکیم : حکیم [حاج]
 ص ۲۰۰ س ۴ - وفق : وفق
 ص ۲۰۴ س ۱۸ - مترود : مطرود
 ص ۲۰۶ س ۴ - شنیدید : شنیدند
 ص ۲۱۱ س ۱۲ - ... : میزبان خرابی بجائی
 ص ۲۴۴ س ۶ - «را» زائدست
 ص ۲۲۷ س ۱۵ - قدیمی : قدیم
 ص ۲۳۱ س ۱۸ - آقا اسمعیل : آقا [سید] اسمعیل
 ص ۲۴۷ س ۱۳ - اعجاز : اعجاز
 ص ۲۴۸ س ۱۱ - مجادر : مجاور
 ص ۲۶۳ س ۵ - «است» ظاهراً زیادست .
 ص ۲۶۴ س ۲ - ... : ارمن
 ص ۲۶۴ س ۲۰ - برند : پرید
 ص ۲۷۶ س ۸ - حیدرعلی : حیدرقلی
 ص ۲۹۹ س ۱۸ - شاه اصفهان ، شید اصفهان

Dafi'-al-Ghurur

The Travel Journal

from Tebran to Tabriz in 1275 A.H.

by

'Abd-ul 'Ali Adib-ul-Mulk

Edited by

Iraj AFSHAR

Tehran — 1970

